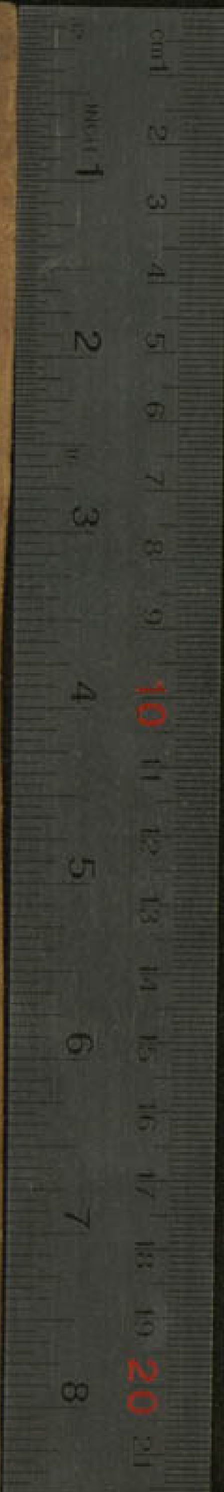
الرضا





فهرست شد





از آنچه در این مجموعه است

کتاب انوار بدریه لکشف شبه القدریه است

(توضیح) یوسف بن مخزوم منصوری ناصبی قدری لعنه الله
در رد شیعه رساله در قرن هشتم نوشته و از عناد و افتراء
و بغض اهل البیت چنانکه مذهب ناصبیهاست چیزی فرو گذاشت
نکرده جناب شیخ جلیل عزالدین حسن بن شمس الدین
محمد بن علی مهلبی حلی نور الله مرقده آن کتاب را ردی
منصفانه نگاشته انوار البدریه نام نهاده و
در کتب کلامیه بی نظیر است



١

رساله موسومه
بابصار المستبصرین

رساله هدایة العالمین
در اصول دین بفارسی تصنیف جناب فاضل لبیب جامع فضایل مولانا عزیز الله
اکبر اولاد مجلسی اول اعلی الله مقامه

رساله
اثبات سعادت ناتمام شاید متمم رساله قبل باشد

رساله حق الیقین
که در عصر شاه سلطان حسین در جنان در اصول و ارکان دین نوشته

رساله
متعلق باحکام اموات بخط مولف جناب مولانا عزیز الله مجلسی است

کتاب
الانوار البدریه لکشف شبه القدریه تالیف الشیخ الامام القدوة الهمام
المتبحر والبارع العلام المالک لازمة المنطوق والمفهوم الشیخ حسن بن محمد بن علی
المهلبی قدس الله روحه و نور ضریحه
افسوس که ورقی از اول و جزوی از این نسخه افتاده است

بسم الله الرحمن الرحیم

٢ اما بعد فیقول الحقیر البریة راسخ الطویة تراب اقدام سلالة الائمة اعنی غیاث آل العترة الطاهرة الفاطمیة
المهدی مذهب الامامیة المقتدی بآثار الجعفریة خادم الزمرة الاثنی عشریة رافض الفرقة الباغیة
لاحق الفرقة الناجیة المسمی بالشیعة الحیدریة لاعن الحنفیة والمالکیة طاعن الشافعیة والحنبلیة طالع
اذناب الانعام والدواب عارف منهج الصدق والصواب الفقیر الی رحمة ربه التواب احمد بن لاعب
عبد الوهاب بن عبد الرحمن سمی ابن ملجم بلجم بلجام جهنم علیه ما یستحقه ساکن دار الخالعین المتعصبین
این ضعیف هداه الله چون از خط نسخ بهره دارد واکثر
اوقات بکتابت کتاب الله مشغول می باشد وقران
مجید چنان مذکور لوح خاطر اوست و بحیثیی حفظ
دارد که از اول تا آخر مینویسد اما چه فایده که از شاء
عسل مصفی بدرخت زقوم متعلق است کلام بلاغت
نظام رب تالی القرآن والقرآن یلعنه گویا درباره
امثال او واقعست چه او از جمله دواب ذوی الاذناب
تابعان ابی حنیفه اکل جیفه وهواخاهان نژاد هند آکلة
الاکباد است   چند گویی زمادر و پدرم   معدنم
سنگ ولیك من گهرم   مردمان جمله ناخلف
پسرند   من بیچاره ناخلف پدرم   وداعی نیز در مخالفت
و دم داری کمتر از تو نبودم بلکه چون مار ادم از سر تا پا
بودم لمؤلفه   نه دم دار بودم چه انعام عام   زسر تا بپا
بوده ام دم تمام   چه مار سیه کو سراپا دم است
در و دست و پا جوارح کم است   مطول ز طول دم در عجب

تعنی دیوث کرده والله

طناب امل از دمی بکوجب اما چون خضر توفیق هادی
طریق من کردید واز ظلمات مذهب حنیفه کثیفه بسر چشمه
لطیف حنیف دین امامیه رسیده متمسک بعروة الوثقی
ولایت اهل بیت طاهرین کشته متوسل بحبل المتین محبت
حضرت امیر المومنین کردیدم امید که حضرت شاه ولایت
پناه وصایت دستگاه تفقد احوال این بی بضاعت
نموده در سلک غلامان باخلاص وشیعیان باخصاص
خود منتظم ساخته از جمله تبرائیان اعداء خود شمارد
والله ولی التوفیق لمؤلفه علی کرد ما را ز دوزخ خلاص
که غیر از علی نیست ما را مناص علی برد ما را بره صواب
براورده ما را ز خوب دواب علی برد ما را بسوی بهشت
دلم غیر راه علی را بهشت علی کرد ما را دلالت بخیر ازان
شسته شد از دلم نقش غیر علی برد ما را بره نجات
چشانید ما را ز لال حیات علی برد ما را بره رشاد
بنور هدایت دلم را کشاد همکند از کرم بر سرم سایه

علی داد ما را نوید بهشت چو یزدان بمهرش کلم را سرشت
سزد گر کند خود بصد التماس چه مه از دلم نور حق
اقتباس علی دامن انجان ودل بنده ام ز عمر تلف
کرده شرمنده ام بنور علی چون ره حق جلیست
خوش انکس که راهش بسوی علیست علی انکه عینش بود
عین علم که هر موج از هست دریای حلم ز لامش
چه پرسی که یک نجه ایست علوم ملایک ازان موجه ایست
ضیا نور عرفان او را بمیست که مهتاب شبخیز شبنم ایست
علی انکه مهرش بود فرض عین بهر حاضر وغایب امد
چو علی انکه مهرش بود ماه عید کند دسته کار
بروز وعید علی را چو یزدان ولی خوانده است
نه طور خفی بل جلی خوانده است منم بنده خاندان علی
که جان دلم شد بمهرش ملی دلم بد سیه همچو روی عمر
عمر انکه دارد مقر در سقر ولیکن سیاهی کرد روی
اوست نکردد سترده بتسلیخ پوست چه تاریک

شب شد دلم ز سیاه منور بمهر علی شد چه ماه

ز دوده دلم را بصیقل علی خداوند دانا خفی و جلی

علی بود واقف ز سرّ خدا ازان دو جهان را شده مقتدا

بخوانم علی را علی کلّ حال نخوانم سه سگ را که بودند ضال

کنم لعن هر یک بنوعی دگر به بوبکر و عثمان و دیگر

عمر خدایا بکن لعن این هر سه را بیفکن بزندان

این هر سه را که دین نبی را بدند راهزن براه خلائق

شده چاه کن خدایا عمر را ز جان دشمنم بجنت بدن

زین عمل مسکنم ز عمری که باشد شبیه عمر خام

بری از عذاب سقر سقر شد از جای بوبکر حرف

که گشت از فریب عمر منحرف بعثمان ازان شد سقر مستقر

که از جان و دل بد محب عمر ندانم که دوزخ چه دارد

گناه که روی عمر کرده روشن سیاه ملخّص کلام آنکه

فقیر حقیر کثیر التقصیر زبان نیاز عرضه میدارد که برای

ارباب فطنت و رویت و اصحاب خبرت و بصیرت پوشیده

نماند که سبب تالیف این مجموعه محموده که حرفش اسطرلاب

برج طریقت و مفتاح کنوز حقایق و هر لفظش آفتاب

فلک حقیقت و مصباح رموز دقایق و هر سطری از

سطور مستقیمش شاه راه سبع طرایق بل خط استوا

اقالیم شرایع دین المسمی بابصار المستبصرین است

که چون این حقیر کثیر التقصیر بیمن توفیقات الله جل

و علی و بواطن حضرات ائمّه معصومین صلوات الله علیهم

اجمعین از قعر فی غوایت سجّین و حضیض اسفل السافلین

باوج علیّین هدایت رسید خواست که کیفیت بر آمدن

از چاه غوایت و خلاص شدن از ورطه جهالت و راه

یافتن از دام بطالت و نجات جستن از قید تیه ضلالت و

مطلع شدن بشاه راه هدایت بطریق بحث و مناظره

بنحوی که بنده را اولاً علی سبیل المجادله با بعضی فضلاء اهل

ایمان و ثانیاً علی الطریق منازله با اکثر از رؤسای اهل

عدوان اتفاق افتاده بر سبیل تفصیل بنویسد یقین که

و در حقیقت ورد شک و ضلالت اهل عناد تواند بود

مطالع این نسخهٔ شریف مورث هدایت و استبصار همگنان
خواهد گردید امید از کرم ذو الجلال والاکرام آنکه خوانند
و نویسنده را طبع سلیم و ذهن مستقیم و توفیق تأمل
و تفکر و تدبر کرامت فرماید بحق الحق و نبیه المطلق توضیح
این مقال و تفصیل این اجمال آنکه بتاریخ ۱۲۴۳ سنه تاحوی
فرشته ساری که از سعادت و دولت دارین بهره
ور گردیده سودای که سود عقبی نداشته زیان
انگاشته نفع آجل را بر ربح عاجل مقدم داشت جوهری گرد
مایه جوانمردی سراپا جوهر و صندوق سینه اش از جواهر
معانی ارددو کوهی ملی و نام نامیش رضا علی بود شمایلش
نتوان گفت از هزار یکی بهر چه وصف کنم صد هزار
چندانست از راه بندر لاهور بدار المقصبین جهان آباد
آمد از اتفاقات حسنه روزی از روزها نصف
النهار در بازار دار البوار چشم بشمع جمال خجسته خصال
خدام عالی مقام لازم الاحترام اکرم الفضلاء الکرام قدوة

القراء

القرّاء العظام غواص دریای معانی نقاد جواهر سخن دانی
سالک مسالک طریقت و ایقان واقف مواقف حقیقت
و عرفان معین الاسلام والدین المتوسل بحبل الله المتین
بعنایة الله الملک الولی مولانا عبد العلی شیرازی
برفیق تاجر مذکور نور الله مرقده روشن شد و با وجود
آنکه تعصب و جهل بنده در آن ایام بمرتبه بود که دیدن
روی اهل ایمان را معصیت بلکه کفر می انگاشتم چون
مولانای مذکور را سراسیمه و حیران دیدم دانستم که راه
خانه خود گم کرده پرسیدم که چه سرگردانی گفت کوچه
منزل خود را فراموش کرده ام گفتم خانه شما در کدام محله
واقعست گفت غریبم و نمیدانم گفتم در جوار شما مسجدی
با نشانی هست تا بر آن ترا رهبری کنم گفت مسجد
جامع عالی هست اما اسم معلوم نیست بهمین علامت
تا به بیت الشریف رفتیم و بهمین از وسیله جلیله بکرامی
ملازمت حاجی رضا علی مذکور سود سعادت ابد اندوختم

چون معزّ الیه معلوم کرد که فقیر دلیل راه مولانای مذکور
شد امّا از روی ظرافت بل کرامت بمقتضی آیهٔ کریمه
هل جزاء الاحسان الّا الاحسان فرمودند که مروّت
مقتضی آنست که دلیل خود را از طریق ضلالت بهدایت
دلالت فرمایی اگرچه این حرف بر دلم گرانتر از کوه احد آمد
امّا چون صحبت اوّل بود بجواب مبادرت نکردم
باری چون بهمین تقریب آشنا شدم بتکلیف ایشان
هر روز بجهت مقابله قرآن میرفتم تا آنکه روزی مولانای
مذکور از من پرسید که مردم این شهر چه مذهب
دارند گفتم الحمد لله یک رنگ حنفی مذهب اند و این
بلده برخلاف دیگر بلاد از دورنگی معرّاست گفت مگر
اهل این شهر بحقیقت مذهب شافعی و مالکی و حنبلی
قایل نیستند که تو اینهمه از دورنگی استبعاد می کنی
گفتم هرچند در حقیقت هر چهار مذهب برابرند
امّا ابوحنیفه چون اعظم ائمّهٔ اربعه بوده بر دیگران

ترجیح دارد گفت هرگاه در حقیقت هر چهار بالسّویه اند
پس این ترجیح بلا مرجّح باشد گفتم از حیثیت سبقت
بر دیگران امتیاز دارد گفت هیچ نصّی از قرآن
یا حدیث بر وجوب متابعت او دارید گفتم نه گفت آیا
اهل اسلام اجماع کرده اند بر وجوب اطاعت او گفتم نه
گفت پس بر لزوم تقلید او دلیل شما چیست گفتم
اجتهادش بر هر مقلّد لازم است که تقلید ابوحنیفه
کنند یا هر که بهر دینی که دلش مطمئن گردد سالک شود
گفتم سوای این چهار مذهب هر مذهبی که باشد باعتقاد
من بدعت و ضلالت خواهد بود گفت دعوی بی بیّنه
مقبول نیست اگر برهان ساطع و دلیل قاطع بر حقیّت
این چهار مذهب داشته باشید اعلام نمایید تا حجّت
باشد گفتم پیش ما همچنین مقرّر شده گفت از این سخن
اطمینان حاصل نمیشود بنابرآنکه اختلاف در طرق
مختلفه ایشان بسیار است و حال آنکه در قرآن مجید

از متابعت سُبُل سوی سبیل الله نهی واقع شد کما قال
جلّ وعلا انّ هذا صراطی مستقیما فاتّبِعُوه فلا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله وبمصداق حدیث متواتر ستفرق
امّتی من بعدی علی ثلثه وسبعین فرقه کلهم فی النّار الا
واحده در هفتاد و سه فرقه یك فرقه ناجی است پس از فرقه
ناجی باعتقاد اهل سنت کدام است گفتم بلا شك طایفه
ناجی اهل سنّت اند گفت سلمّنا اما اهل سنّت چهار
طایفه اند از انجمله کدام یك ناجی است گفتم چون مآل
اقوال هر چهار ناشی از احادیث پیغمبر اند پس در حقیقت هر
چهار طالب وقاصد یك حقیقت اند و یك طریقت اند
بمنزله فرقه واحده اند گفت معنی لفظ مذهب بمعنی چهار
راه است واز متابعت راهها بمصداق ولا تتبعوا السبل
اجتناب لازم بل واجبست گفتم مطلب هر اربعه سبیل الله
است گفت پس باعث تناقض ومورث اختلاف در
طرق مختلفه ایشان چیست وباوجود اختلاف وجوب

متابعت ایشان بچه دلیل ثابت میشود چون کلام باین مقام
رسید باکمال عصبیت تزلزلی بخاطرم راه یافته گفتم
که مطلب تو ازین گفتگو چیست گفت میخواهم که تحقیق کنم
که فرقه ناجی کدام طایفه اند تا متابعت نمایم گفتم در امور
دین زیاده ازین جراءت جواب نمیتوانم کرد انشاء الله تعالی
از دانشمندی تحقیق این مقدمه نموده معروض خدمت
خواهم داشت آنگاه پیش طالب علمی که در ان شهر باجتهاد
شهرت داشت رفتم واستفسار فرقه ناجیه به براهین
قاطعه نمودم تلقی بجواب نمود که مطلقا تسلی از ان حاصل
نشد التماس کردم اگر مدّعی گوید که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله بفحوای کریمه قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی
بصیرة انا ومن اتّبعنی بمتابعت ودلالت یك راه مامور کرده
اند بمصداق ولا تتّبعوا السبیل فتفرّق بکم عن سبیله امت را
از متابعت طرق مختلفه نهی فرموده ونیز بفحوای کریمه فاتبع
ملّة ابرهیم حنیفا متابعت ملت ابرهیم علیه السّلام دعوت

بر آن ثلث که سبیل واضح بود بر پیغمبر ما واجب و لازم
بود و آنحضرت سالکان طریق مستقیم را متابعت شمرده
پس اهل سنت بکدام دلیل چهار راه را راه حق می
دانند جواب آن مدعی چیست آن مجتهد ساعتی سر بجیب
تفکر فرو برده بعد از تامل بسیار سر بر آورده گفت
این نوع کلمات بی ماحصل نه لایق گفتن است و این
خوف نیز هیچ مقدار که آنرا کوه ایدار تصور کرده نه قابل
شنفتن است گر خواهم که مرتکب جواب گردم استخفاف
بعضی علماء اسلام که کفر است کرده باشم گفتم که آیا
استخفاف حضرت رب العالمین و حدیث سید المرسلین
جایز است گفت معاذ الله این کفر محض است گفتم پس
هرگاه نزد جمهور اهل اسلام بثبوت پیوسته که فرقه
ناجیه یک طایفه اند و آن طایفه مشتبه باشد و من
نادان من جانب الله مامور باشم از شما که در اصول و فروع
مجتهد عصر باشید بحکم وافی هدایه فاسئلوا اهل

الذکر ان کنتم لا تعلمون سوال کنم که ازاله شبه
نمائیم چرا شما سائل را بجواب شافی راضی نمیکنید
جواب داد که نفس الامر این است که در واقع طایفه ناجیه
یکیست اما آن طایفه ازین چهار مذهب بیرون
نیست پس چون معلوم نیست که آن کدام یکیست بر راه
روان طریق اربعه لازم که کل واحد به سبیل جزم تصور
کند که فرقه ناجیه البته ما خواهیم بود گفتم ازین
مقدمه معلوم شد که مذهب حق همانست مذهب
است که در چهار مذهب معروف مجهول است اگر
نه با وجود اختلاف در میان چهار حقیقت هر چهار کجا
ظاهر تواند شد و حال آنکه خود اعتراف دارند که فرقه
ناجیه یکی بیش نیست باز گفت چون پیش اهل سنت
معلوم شد که طایفه ناجیه ازین چهار مذهب بیرون
نیست و امتیاز آن متعذر است پس بحکم آیه کریمه
لا یکلف الله نفسا الا وسعها لازم است که سالک راه

هر یک از مذاهب اربعه بجزم خود را از فرقه ناجیه
داند تا بحسن این عقیدت بحکم انّما الاعمال
بالنیّات عند الله همه را نجات حاصل باشد گفتم
هرگاه باعتراف شما حق بجانب یک فرقه از فرق اربعه
است پس بحکم آیه کریمه فماذا بعد الحق الّا
الضّلال طرق ثلثه عند الله در ضلالت باشد
گفت حاشا من ذلک بلکه نجات در چهار منصور
است گفتم اگر معترضی اعتراض کند و بر سبیل تمثیل
گوید که مثلا اگر هفتاد و سه کس یک دانه
الماس را در میان هفتاد و سه سنگ بلور براق شفاف
آب دار گم کرده باشد و داند که یکی الماس و باقی
همه سنگ بلور است مع هذا هر یکی بتصرف الماس
سنگی متصرف شده خود را مالک الماس بر جوهری می
داند عقل کامل و انصاف شامل مخفی نیست که یکی از آن
طایفه مالک الماس و باقی باطل و هرگاه هیچیک

حقیقت خود را به یقین ندانند پس بطلان هر چهار
اظهر از حقیقت ایشان باشد و یقین که جوهری نابلور
را بقیمت الماس نخرد پس اگر فرق مختلفه را بموجب
عقاید باطله و ظنون عاطله ایشان حق دانیم تکذیب حدیث
نبوی که وحی محض است کرده باشیم و لفظ الّا واحدة
لغو و بی فایده باشد معارض را بچه جواب راضی توان کرد
گفت موافق اعتقاد اهل سنت جماعت جواب دادم گفتم هرگز
خصم بدین جواب خورسند نگردد گفت هر کس باین جوابها خورسند
نمیشود رافضی خواهد بود و تو که با طریقه آبای خود سلوک
داری گفتم بنص قرآن مذموم است گفت مگر ما مسلمان نیستیم گفتم
این جواب سؤال من نیست من میخواهم که راه از چاه باز شناسم و طریقی
که حقیقتش ندانم کام ننهم گفت مشخص شد که ترا رافضیان گمراه
میکنند و از عهده مناقضه رفضه تا قیام قیامت بر نمی توان
آمد و هر طالب علمی که با طایفه رفضه در باب مذاهب بحث نماید ایمان
او در معرض تلف است و اکثر را بلطایف الحیل رافضی کرده اند نعوذ بالله منها

آنگاه یکی از حضار مجلس استفسار نمود که طالب علم ما وجود دانش چگونه
بگفته زید و عمر از جاده مستقیم منحرف میگردد گفت در فضیلت جهت
اثبات مدعا بر خود دلیلی چند از قرآن و حدیث پیدا میکنند که حسنیم و
عقل خرج میگردد و کتب ایشان بسیار مدللست هر طالب علم سنی که
فی الجمله حدت فهم و ذکا داشته باشد از صحبت ایشان گمراه میشود بلند
گفتم هرگاه باعتقاد شما کتب شیعه بنصوص قرآن مدللست پس بمصداق
آیه کریمه فمن تبع هدای فلا یضل ولا یشقی همانا که فرقه ناجیه ایشان باشند گفت معاذ الله
بلکه ایشان در نزد اهل سنت کافر مطلق اند که سب و شتم و طعن شیخین میکنند
و لعن ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات حضرت سید کائنات را جایز بلکه
عبادت میدانند بمجرد شنیدن این سخن از غایت تعصب و دم داری
و نهایت رسوخ عقیدت که بان کلاب جهنم داشتم متغیر و متلاشی
شدم و گفتم منشا عداوت این قوم با خلفا راشدین چه بود گفت در زمان صبا و
ایشان غوغا و جدل بسیار است و این موقوف بدین فریقین پس بسبب این بحث دم
فرو کردم و بر گشتم در تمام شب در خار خار اندیشه بیدار بودم و از شگفتن این گل تازه
تعجب داشتم روز دیگر که پیکر جلیل انهزام لشکر شب فی و کوفت و علم آفتاب چون

چون شمشیر برهنه عقل یکینه از غلاف افق بر آمد سینه را سپر ساخته بجولانگاه جدل بجانب
رفضه شتافتم و از ان طرف نیز حریف لئام آزمای فیروز جنگ یعنی مولانا عبد العلی رحمه الله تعالی رخش
همت در میدان مناظره بجولان در آورده بمبارزت مبادرت نمود گفتم طعن و لعن و فحش شما نسبت
باصحاب کبار از چه راه است و دانست که غلو محبت و رسوخ مودت آنحضرات بر تبه برده و نهادن
بنوعی استحکام یافته که گویی در جبلت من ذاتی شده و شیطان لعین بر کسوت ظلمت کده دلم بمرتبه استیلا
و استعلا دارد که استیصال آن خوب نباید کریمه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن مکر نسبت حکمت عملی کار فرموده شروع در مجادله بوجه احسن نمود
گفت حاشا من ذلک فحش نسبت بخلفاء انام حرمت جمیع صحابه کرام و علما مذهب ما هرگز تجویز
فحش و سب نسبت بهیچکس نکرده اند و اینمعنی بسمع ما نرسیده که جمیع عوام الناس در حوالی عراق عجم و خراسان
از غایت تعصب و جهل بعضی صحابه را بد یاد میکنند و ما را بعلت آنکه در ایران زمین توطن جاریم آن کرده کیکس
نباید کرد که ما را باین طایفه الفتی نیست وقتیکه تقریر دلپذیر او در این باب بخلاف ما فی الضمیر من بظهور آمد
وحشت جبلی من بکلی زایل شد اطمینان وری آنست بدید آمد والحق حکمت بالغه الهی اقتضای آن میکند
که بمفاد آیه کریمه فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و حدیث صحیح کلموا الناس علی قدر عقولهم کلام مجید
و گفتار پسندیده که بلین همقرین باشد وقع آن در طبایع بشری و تاثیر آن در نفوس انسانی
بهتر و بیشتر است و جذب قلوب و حصول مطلوب باین اسلوب سهل و آسیر و خشونت
کلام و تعنیف زبانی موجب پریشانی خاطرها میگردد و در کلام مجید اشاره لطیف باین تکریر
واقعست خطاب بجناب حضرت خیر البشر خطاب فرموده که فبما رحمة من الله لنت لهم یعنی
تو در مخاطبه و نرمی تو در مکالمه از رحمت است یعنی مظهر رحمت ماست اگر بخلاف این بتغلظ و درشتی گفتار
میبودی هر اینه خلق از دور میدویدند و طریق مخالفت میورزیدند و اصحاب ابی فرار بر قرار اختیار میکردند
و در اوامر و نواهی مطیع و منقاد تو نمیبودند و از اینجا علو فطرت آن رشاد دستگاهی که ساحه هدا
من بود میتوان معلوم کرد که رشته نازکتر از تار عنکبوت را حسن اهتمام نگاهداشته نگسیخت و
با وجود کمال درشتی و تعصب من آن رشته را بلطایف تلطف استحکام داد و بحبل المتین
راه یقین متصل ساخت اکرمه الله علیه القصه چون فی الجمله جمعیت خاطرم رسید گفتم
بنده را جویای طریق حق دانسته لله اهتدا و انماض بر حقیقت مذهب خود مطلع سازید
گفت اعتصام ما بعروة الوثقی است که من جانب الله بمصداق آیه کریمه و اعتصموا بحبل الله
جمیعا باستمساک آن مامورم گفتم آن کدامست گفت مذهب ما مذهب حضرت پیغمبر و
خلفاء و اولاد اوست گفتم حقیقت آن مذهب بچه دلیل ثابت شود گفت بدلایل متعدده
پس از برای ثبوت و حقانیت مذهب اول آنکه چون حضرت رسالت از این دار محنت

وصلت فرمودند خلافت آنحضرت بترتیب بدست چهار خلیفه افتاد اول ایشان
ابوبکر و آخر ایشان مرتضی علی ع و هیچ کدام از این چهار خلیفه صاحب مذهب علیحده نبودند
بلکه دعوی هر چهار پیروی سنن و رسوم حضرت رسالت پناه بود چون اتمام امر خلافت باعتقاد
اهل سنت بحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام منتهی گشت بالضروره معلوم شد که طریقه آنحضرت و طریقه
حضرت رسالت پناه صلعم بی تفاوت یکیست و در این شک و شبهه نیست با این اعتبار بر همه امت واجبست
که اقتدا بخلیفه چهارم نمایند که امر خلافت باو منتهی شده و پیروی حضرت رسالت پناه منحصر
در آنست و اگر اختراع مذاهب اربعه مشهوره با وجود اختلاف روایات و کذب و افترای
احادیث موضوعه ایشان اعتماد و احتمال حقیت میداشت چهار خلیفه که هر کدام در زمان
خود خلافت را باستقلال تمام کرده اند و احادیث از لفظ مبارک مخبر صادق بلا واسطه
استماع نموده بودند باختراع مذاهب اربعه احق و اولی و اجتهاد انسب و الیق بودند
پس هرگاه هیچ یک از چهار خلیفه بارتکاب این امر خطیر جرات نکردند لازم می آید که دعوی
ارباب مذاهب اربعه باطل باشد و راه ایشان غیر راه شارع بنا بر آنکه بر فطنت و ذکا و عقول
پوشیده نیست که صاحب شریعت بمصداق آیه کریمه فاتبع ملة ابراهیم حنیفا بملت
مامور بوده و مسلم النبوتست که امت خود را نیز بهمان ملت ارشاد فرموده چنانچه در آیه
دیگر ثابت است که ملة ابیکم ابراهیم و ظاهر است که بنا بر مقدمه مذکوره ان صراط مستقیم
الاتباعست و اولاد امجاد حضرت مرتضی ع که بمقتضای حدیث صحیح متفق علیه الحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة علی الاعتماد کلی معادن فضل و کرامتند و وارثان علوم انبیا علیهم السلام
پس لازمست که امت بعد از حضرت مرتضی علی ع علوم دینی از ایشان فرا گیرند گفتم سلمنا اما
از کجا که ابوحنیفه وغیره متابعت مذهب حسنین نکرده اند که از جهت وفور اختلاف در اقوال
و افعال ایشان با آنکه باری تعالی در قرآن مجید هر جا اختلاف را مذمت نموده بلکه بمحوای
آیه کریمه و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم اختلاف را
بغی و عدوان یاد فرموده و از افتراق نهی کرده و باجتماع امر نموده کما قال جل و علا واعتصموا
بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا و بر تقدیر تسلیم اگر فرض محال بکنیم که ابوحنیفه متابعت حسنین
کرده سه فقیه دیگر مخالفت او نموده اند پس بر این تقدیر هر سه واجب اللعن باشند و تبرا از
ایشان لازمست و حال آنکه حنفیان هر چهار مذهب را صادق میدانند بخلاف بعضی فضلای
شافعیه که جهت کفر ابوحنیفه کتابی مدلل موسوم بنکته الشریفه تصنیف کرده و محمد غزالی که از فحول
علمای ایشانست کتابی ملقب بمنخول التصنیف کرده که موضوع و محصولش مشتملست بر طعن و لعن ابوحنیفه
و از جمله عبارات منخول انست که ابوحنیفه هو نعمان بن ثابت الکوفی فی الترمذی کان یلحن

فی الکلام

فی الکلام و لا یعرف اللغة و النحو و الاحادیث و لم یکن فقیها و این هر دو نسخه اشهر از آنست
که انکار توان نمود و در دیگر کتب مذاهب ثلثه مذمت او بسیار وارد است پس بموجب این اختلاف
احتمال غالب آنست که مذهب او باطل باشد بنا بر آنکه در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل
الاستدلال و اگر بتصدیق نمیکنید کتب مذکوره بهم رسانیده تحقیق نمایید وقتی که سخنان
معقول و منقول منجر بکفر او شنیدم فی الجمله بحقیقت حال ضلالت مآل و فساد عقاید اهل سنت
اطلاع یافتم و در جواب مبهوت مطلق شده دست و پا گم کرده سراسیمه از مجلس برخواستم
و شب دراز از شمع صفت بسوز و گداز در اندیشه دور و دراز کوتاه کردم وقتی که فکر عمیق
و خیال دقیق این حریق تشنه حقیقت بجائی نرسید خود را غریق دریای هلاکت دانسته التجا
بدرگاه حضرت دلیل المتحیرین برده نزد بعضی از فضلای مذاهب اربعه تردد نموده چندانکه
استفسار و استعلام نمودم تردد خاطرم زیاده شد چه از هیچ جا جواب کافی نشنیدم بلکه چون در
استفسار بعضی مقدمات مبالغه کردم و از ادله عاجز میشدند از طریق مخاصمت در آمده سنت عصبیت را
کار میفرمودند از این جهت غصه عظیم تمام اختصاص پیدا شد ناگاه بیکی عزیزی که از سرکرده تشیع
زمان آگاه و بصفت انصاف موصوف بود با بنده اختصاص تمام داشت رفته ما فی الضمیر
خود را با و ظاهر ساختم کیفیت احوال مذاهب اربعه و حقیقت حال هر یک استفسار نمودم تبسم
نموده گفت از معرفت مجهولی چند چه حاصل گفتم میخواهم که افعال و اقوال ایشان بر من مجهول نماند
گفت صورت سؤال تو چیست گفتم اهل سنت بکدام دلیل امامت ائمه اربعه را ثابت کرده اند کدام
حدیث استدلال حقیت نموده اند و ابوحنیفه را امام اعظم بچه اعتبار کرده اند گفت این راز را
از خوف ظلمت طبع هر کس نتوان گفت اما اگر بر کتمان این اسرار قسم یاد کنی ترا بر حقایق احوال ایشان واقف
گردانم گفتم ازین امین باش در ازین خلجان خاطر چند عزم اراده کن پس چون بیمار را با ایمان مغلظه موکد
ساختم گفت دلیل قطعی بر امامت ایشان از نص قرآن این آیه بوده که و جعلناهم ائمة یدعون
الی النار و یوم القیمة لا ینصرون و خلافتش بحدیث مکذوب النعمان سراج امتی متمسک شده اند و ابوحنیفه
چون بعقیده فاسده معتقد آنست آنکه او اعلم از آن سر کش بود اعظمش نام نهادند و در باب
وان دو کس دیگر بحدیث مشهور موضوع نقل شده گفتم این حدیث که در باب ابوحنیفه وارد است
در صحاح هست گفت این حدیث کتابی نیست بلکه وقیعست ظاهرا و علا نسی از غایت مهربانی با ابوحنیفه را
وضع نموده اند و حال آنکه ظاهر البطلانست زیرا اگر بر تقدیر صحت آن لازم می آید که مجتهد دیگر که در
اطفاء آن سراج کوشیده مذهب خود را رواج داده اند کافر شده باشند و حال آنکه حنفیان هر
چهار را بر حق میدانند گفتم هرگاه حال بر این منوالست پس شما کدام مذهب را اختیار کرده اید گفت
من هر چند در کنه کار ایشان خوض کردم بجائی نرسیدم لاعلاج دم از این گفتگو کشیدم و دین

الخوف والرجا ماندم وکار خود را بمشیت حق انداختم وچون امامت ایشان بدلیل قرآن وحدیث ثابت
نیست ناچار از مذهب ایشان عدول نموده در جستجوی مذهب حق سعی نمایم امید دارم که حضرت
هادی المضلین بمقتضای آیه کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا هدایتی کرامت فرماید
از انمجلس خایب وخاسر برخواستم وفی الجمله اعتقادی که داشتم در باختم قضا را در اثنای راه با یکی
از فقهای اهل نفاق اتفاق افتاد واز او بر سبیل استمزاج سؤال کردم که اگر کسی در بعضی از فروع
مذهب حنفی بمذهب شافعی وغیره یا بالعکس رجوع نماید یا حنفی در بعض مسائل تابع شافعی شود چه میشود
گفت اگر چه فاعل این فعل شنیع نزد بعضی آثم وفاسق وواجب الحد است اما باعتقاد جمعی کثیر کافر
گردد چه در این صورت لازم می آید که او تحقیر بعضی علما کرده وبعضی را بر بعضی ترجیح وتفضیل
داده وتفضیل یکی موجب تحقیر دیگریست واستخفاف علمای اسلام که بر طبق حدیث حضرت سید
انام علیه السلام که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بمنزله انبیا اند مستلزم کفر است اما حنفی را جایز
که اقتدا بر پیشنماز شافعی کند وبر عکس جایز است بنا بر آنکه شافعی وغیره پیش از آنکه بمرتبه اجتهاد رسند
صاحب مذهبی علیحده گردند موافقت بمذهب حنفی میکردند بر خلاف حنفی که او متابعت مذهب ایشان
ننموده از جهت آنکه اقدم بود گفتم مدعی را در اینجا میرسد که بگوید که هرگاه بمصداق تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض تفضیل پیغمبری بر پیغمبری جایز باشد پس چرا تفضیل عالم بر عالم جایز نباشد بنا بر
مقدمه مذکوره ترجیح مستلزم تحقیر منقول نمیتواند بود وایضا اگر خصم بگوید که چون باعتقاد اکثر علما
مذهب شما انتقال از مذهبی بمذهبی کفر است پس کفر شافعی واخویه بواسطه انتقال از مذهب حنفی
بمذهب مخترع خود ثابت شد جوابش چیست گفت میتواند بود که این حکم در بعد ایشان جاری
باشد چه ایشان هر یک مجتهد عصر وامام وقت خود بودند گفتم بر این تقدیر اگر معارض گوید که
هرگاه ارباب مذاهب اربعه هر کدام در زمان خود کوس انا ولا غیری میزدند وبواسطه ترویج مذهب مخترع
خود خط نسخ بر مذهب لاحق وسابق میکشیدند پس شما امامت هر کس را از کجا ثابت کرده اید حال آنکه تو
که امام شما است از امام شافعی وامامت اخویه وحدوث مذهب ایشان خبر هم نداشت چه جواب داد فکر توان
کرد بعد از تامل بسیار جواب داد که اگر چه فکر در تمهید جواب این مقدمات نقش بر آب زدن
از کاوش تو اینقدر معلوم کردم که تو مذهب شخصی نداری وبر هیچ طریق ثابت وراسخ نیستی [illegible]
استفسار این مسائل از هیچکس مکن که حل برفض تو خواهد کرد وفتوی بر احراق تو خواهند
[illegible] للملازم الناصحین روز دیگر که عین الشمس عیون کواکب تیره ساخت چهره اقبال انوار
بخدمت آفتاب هدایت یعنی مرشد خود حاضر شده استفسار نمودم که هیچ دلیل قطعی بر کفر و
نفاق وبغی وشقاق بو حنیفه وبطلان مذاهب فقهای اربعه دارید گفت بسیار وبیشمار از آن جمله
امر ایشان بمنکر ونهی ایشان از معروف که آن بدلیل قرآن صفت منافقان است کما قال جل وعلا
المنافقون والمنافقات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمنکر وینهون عن المعروف گفتم تفصیل این اجمال
چیست گفت اما بیان امر بمنکر آنکه نزد ابو حنیفه اگر شراب را بجوشانند مرفوع الحرمة والنجاسة میگردد
وبنگ را بقدر بیست حلال دانسته چنانکه در اکثر کتب فقه حنفی وغیره مسطور است وشافعی

گفته که نعوذ بالله شخصی زنا کند ودختری از آن زن از
وطی که پیش از آنکه او را بعقد آنشخص در آورند وبا
دیگری واقع شده باشد بهم رسد آنشخص را میرسد
که آن دختر را بعقد در آورد زیرا که از و میراث
نمی برد ونیز بقول ابو حنیفه اگر مغربی دختر مشرقی
را بخواهد وپنجاه سال در مغرب در حبس بماند و
چون خلاص شد بمشرق آمده در خانه زن در آید
واو را اولاد واطفال بهم رسیده باشد همه در نسب
متعلق بآن مرد میتوانند واز او میراث میبرد زیرا که این زن
هر چند که روی شوهر خود ندیده مع هذا محمل که فته
در این صورت مسلمانی را نمیرسد که آن زن را متهم بزنا دانسته
قذف کند بلکه بنا بر حدیث ظنوا المؤمنین خیرا دل
خود را راضی باین معنی کند که شاید در عالم منام خالی
از اضغاث احلام در حالت احتلام از شوهر خود آبستن
شده باشد ونیز بمذهب او اگر کسی در سفری بوده باشد

ودوکس بفوت او کواهی دهند پس زنا و شوهر دیکر کند
وازان زن فرزندان بهم رسند و بعد ازان شوهر اول بیاید
انفرزندان هم از شوهر اوّلند و ازاو میراث می برند و از
ایشان میراث میبرد و ایضا اکر کسی کرباس یا جامه کسی را
دزدیده باشد ورنك کند یا کندم دزدیده را ارد کند صاحب
کرباس و جامه و کندم را نمیرسد که مال خود را ازو طلب
کند و اکر با دزد مذکور بر سر اینمعنی نزاع کنند و کشته
شوند خون ایشان هدر است و اکر دزد کشته شود
شهید باشد زیرا که ان اجناس جنس دیکر شده و نیز شرب
نبیذ را مباح میدانند و حال انکه سکر و مستی از زیاده
از خمر است و در حدیث صحیح صریح وارد است که کل مسکر
خمر و کل خمر حرام و نیز وضو ساختن به نبیذ را تجویز
کرده و ایضا نماز کذاردن با جامه از پوست بر غیر دباغ
جایز میدانند و غسل و غیره را بی نیت جایز میدانند و
تکبیرة الاحرام و معنی یك آیه در عوض فاتحه و سورة مجزی

میدانند و علماء مذاهب اربعه با وجود مشاهده این
قبایح اعمال و ذمایم افعال تعصب را باقصی الغایه رسانیده
اند با امامیه بمثابه عناد دارند که از شرح مستغنی است
ازانجمله غزالی و متوکل که از مقتدایان شافعیه اند
کفته اند که یستحب التسطیح فی القبر لکن لما صار شعار
الرافضة عدلنا عنه الی التسنیم و از زمخشری که از عدول
ائمه حنیفه است در تفسیر هو الذی یصلی علیکم و ملائکته
کفته که بمصداق هذه الایه یستحب ان یصلی علی احاد
المسلمین لکن لما اتخذته الرافضة ذلك فی ائمتهم منعناه
ابن حجر شارح بخاری نیز این عبارت در منع توجیه السلام
علی آل رسول الله ذکر کرده و مؤلف هدایه که فقیه حنفی
است کفته ان المشروع التختم فی الیمین لکن لما اتخذته الرافضة
فیض ظاهر اولوا الالباب مخفی نیست که امام باید که دافع
فتنه و فساد و قاطع بنیاد نزاع و اختلاف امت باشد
نه انکه خود را به امامت موسوم ساخته بنای یك ملت را اساس چهار
شریعت نهند و در اصول و فروع باهم مختلف باشند و

فی الیمین لکن لما اتخذته
الرافضة عادة جعلنا
التختم فی الیسار

دراحکام الهی بزعم یکدیگر فتوی دهند و در قواعد شرع
محمدی ص متابعت هوای نفس ناقص و عقول فاسده خود
نمایند و سنت تفرقه که بحکم ولا تفرقوا حرام و نامشروع است
در میان امت اندازند و ایشان را سرگشته بسر گمراهی
نموده از طریقه مستقیم آنحضرت ص دور اندازند
و با کمال گمراهی و فسق و بغض و خصال ذمیمه و عدم
علم و فقاهت امام امت شوند و هر ذی عقلی میداند
که چون طایفه را مقتدا بهم رسد و باعث منازعت
و مخاصمت شود و فسادهای عظیم روی نماید پس فاسد
امامت معکوس شد جمعی که بمجرد دعوی امامت
هر یک از اینها طلب امامت حجت نکرده ایشان را امام
و مقتدای اسلام و پیشوای خود دانند برخلاف آیه
ولا تتبعوا السبل متابعت مذهب ظاهر البطلان ایشان
بر خود لازم دانند خالی از حماقت و غفلت و گمراهی نخواهد
بود اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و اولئک هم

الغافلون

الغافلون چون سخن مرشدم رحمه الله باینجا رسید
گفتم اگرچه ایشان در بعض فروعات اختلاف دارند
اما در اصول هر چهار با هم متفق‌اند گفت نه چنین
است بلکه در اصول نیز مثل فروع اختلاف دارند زیرا
که احمد بن حنبل باعتراف شهرستانی صاحب کتاب
ملل و نحل از جمله مجسمه است و در معرفت باری تعالی
چنان است که حق تعالی از سر تا سینه مجوف است و از
سینه تا پایین همه گوشت و مصمت مو لیش مجعد
و نیز در تفسیر آیه الرحمن علی العرش استوی میگوید
که حق تعالی چهار انگشت بالاتر از عرش نشسته
بنوعی سر زانوی او از عرش گذشته و ایضا در تفسیر
آیه کریمه یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود حین
بیان کرده که چون روز قیامت حضرت فاطمه ع در زیر
عرش از برای فرزند خود دادخواه شود حق تعالی ساق
پای مجروح خود را که چیزی بالای آن بسته باشد بآن حضرت

ظاهر خواهد ساخت چون بحضرت فاطمه خطاب خواهد
رسید که زخم تیراست که نمرود بقدم من انداخته بود
وساق پای مرا مجروح ساخته واین زخم را با قدرت
کامله خود نیک نکردم وجبیره بسته نگاه داشتم تا امروز
نشان نمودم که هرگاه من از مخلوق خود این قسم ازاری
کشیده باشم اگر بر فرزندان تو از امت پدرت ازاری
رسیده باشد باکی نیست سهل است ونیز نقل نموده
که خدای تعالی را درد چشمی عارض شده بود ملکه بدیدنش
رفتند فهمیدند که گریه بسیاری که در طوفان نوح کرده
باعث این شده ونیز روایت کرده اند که حق تعالی هر شب
جمعه بر خر مصری سوار شده بصورت پسر مقبولی نزول
تعالی الله عن ذلك وعما يقول الظالمون علوا كبيرا اما چون
بنده این حکایات از مرشد خود شنیدم بنا بر انکه سابقا بر
بعضی از قبایح اعمال سه مفتی مخبر بودم تکذیبش نکردم
لیکن حقیت مذهب حنبلی مطلع نبودم در این مقدمات

تصدیق نکردم وبحث را بوقت دیگر انداخته برخواستم
وبجانب خود شتافته سر بجیب تحیر وتفکر فرو بردم
ناگاه بمصداق اذا اراد الله شيئا هيأ اسبابه طالب
علمی از نواصب کتابی را استکتاب میکرد وبر طلبه تقسیم
نموده از عالم اشنایی تحریر یک جزو کتاب از فقیر نیز استعانت
نموده بود چون شروع کردم در حاشیه ان این
عبارت دیدم ظاهرا جهت مناسب مقام تقریبی بود
که قال الامام فخر الرازي في الرسالة المعمولة لتفصيل
مذاهب الشافعي ان احمد بن حنبل كان في نهاية
الانكار للمتكلمين في التنزيه ولما كان في غاية المحبة
للشافعي ردعت المشبهة انه كان على مذهبهم ثم الكلام
وقال صاحب الملل والنحل نص ابو عبد الله محمد بن
كرام على ان معبوده على العرش استقرارا وعلى
انه بجهة فوق ذاتا واطلق عليه اسم الجوهر لانهم
حملوا ايات التشبيه على ظواهرها وقالوا ان الله يجوز عليه

المصافحة والمعانقة وان المخلصين في الدنيا يعانقونه
في الدنيا قال داود اعفوني عن الفرج واللحية واسئلوني
عما وراء ذلك وقد صرح الشهرستاني في كتاب الملل و
النحل عن بعض اهل السنة قالوا معبودهم صورة ذات
اعضاء وابعاض فيحكي الاشعري عن محمد بن عيسى
انه عن نقل الجهمي انهم جاوزوا على ربهم الملامسة
والمصافحة والمعانقة في الدنيا والآخرة ويعلم من
كلامه صاحب الملل والنحل في موضع اخر ان الحنابلة
مشاركون معهم في بعض التشبيهات وقد نسب في المواقف
القول بالجسمية الى مقاتل سليمان والكرامية وغيرهم والكرامية
وقال صاحب المواقف انهم قالوا انه تعالى مركب من
لحم ودم انتهى چون عبارت ملاحظه کردم هوش
از سرم رفت وپرید صبح نود پیش عزیزی که سعدی
وار عمر عزیز خود را صرف سیاحت کرده با قبایل هر قوم
وانس گرفته وبا بنی‌عاد سر کرده معاشرت نموده بود

رفته با قبایل احوال استفسار سکنه هر دیار وابناء
روزگار واقطار اقالیم ربع مسکون نمودم واز هر دری
سخن پیوستم تا باینجا منتهی شد که در اکثر بلاد روم
وشام با آنکه مردم اهل سنت وجماعت اند شریف
ووضیع ایشان بفعل شنیع لواطه مشغول اند و
فضاحت این قباحت بر طبیعت ایشان بمرتبه مستولی
شده که صاحب عقل وشعور حجاب از میان برداشته
ودر بعضی امصار جانب مصر وشام واطراف مغرب زمین
که مذهب مالکی وحنبلی بیشتر رواج داده گوشت بچه
سگ زیاده بر گوشت بزغاله اعتبار دارد وبر
پشت بام هر مسجدی آخوری وعلفی تعبیه نموده اند و
میگویند هر شب جمعه خدا بر خر مصری سوار نزول
می کند شاید که خر خدا ازین جو وکاه علف بخورد وفتحی
که مقالات بیغرضانه این مرد را با عبارات آنمرشد
کامل سنجیدم مشابهت تمام داشته واقوال ایشان شاهد

مقال او بود بحکم الجرعة تدل علی الغدیر هر چند ان
غفران پناه گفته بود قبول کردم روز دیگر که مهر
سپهر چون دلیل روشن چهره نما گشت و غبار
خواب غفلت از چشم خلایق فروشست بخدمت ان
معدن فضل رفتم و از سرگذشت مقدمات گذشته
و انصاف خود مخبر و مسرورش ساختم گفتم بعد ازین
مقدمات دلیل دیگر بر ابطال مذهب ایشان
جواب داد که چون هر چهار مفتی در اصول و فروع احکام
و ارکان شریعت خیانت نمودند و خلافت را از حد
اعتدال گذرانیدند و از جاده شریعت غرا دور
افتادند اکثر خلایق را از طریق هدایت بر سبیل ضلالت
و غوایت کشیده حتی اینکه در حلیت و حرمت لحم
وحوش و طیور بر خلاف یکدیگر فتوی داده اند ازین
جهت تصورات باطله ایشان تمام رسوخ یافت
و اصلا حق از باطل از میان برخواسته اگر بطلان مذاهب

اربعه
مخترعه و طریق مبتدعه ایشان از اخبار و احادیث
موضوع متفق و مستنبط نمیشد هر اینه عامه خلق
سرگشته تیه ضلالت نمی بودند الحمد لله والمنه
حضرت باری جل علاه دیده بصیرت ما را بکحل جواهر
یهدی الله لنوره من یشاء منور ساخته گفتم علمای
اسلام را بضلالت منسوب کردن جرات عظیمست حال
انکه حضرت باری بخوف و خشیت علما گواهی داده
فرموده انما یخشی الله من عباده العلما گفت سلمنا اما
طبقات علماء اسلام بنا بر کلام ملک علام منقسم
بر سه قسم اند قول جل و علا ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد
و منهم سابق بالخیرات گفتم اصناف ثلثه مذکوره
را چگونه میتوان از یکدیگر فرق کرد گفت بموجب
حدیث نحن نحکم بالظاهر از افعال و اقوال هر یک
میتوان کرد گفتم تمیز نزد عقل و فهم ما متعذرست

چه ممیز کسی میباشد که از چهار رفقیه افقه وخارج
این چهار باشد کفت نه باعتقاد اهل سنت هر چهار
فقیه جایز الخطا بند کفتم بلی کفت پس احتمال
میرود که ظالم لنفسه باشند کفتم اکرچه در نفس الامر
همچنین است اما ایشان اهل اجتهاد بودندی ورای
ایشان معتبر است وبر تقدیری که مجتهد در اجتهاد
خطا کند یك ثواب دارد کفت نه اجتهاد مفید ظن
است کفتم بلی کفت پس ان بموجب به ان بعض
الظن اثم مذموم است وبموجب به ان الظن لا یغنی
من الحق شیئا از حق مستغنی است وظنی که حضرت باری
ان را اثم یاد فرموده حسن وثواب دانستن ان خلاف
قرانست وحال انکه حق تعالی مذهب جایز الخطا در قران
عزیز چندین جا ذکر کرده مثل قوله تعالی الذین
اتیناهم الکتاب یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم لیکتمون
الحق وهم یعلمون ویکتمون الحق وانتم تعلمون

ویعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون
واشباه ذلك مما لا یمکن انکارها کفتم از کجا
معلوم میشود که در بحث اجتهاد خطا کرده اند
کفت نه بمصداق وما اتیکم الرسول فخذوه و
ما نهیکم عنه فانتهوا بر امت پیغمبر واجبست که
هرچه انحضرت ایشان را امر کرده بکیرند و
از انچه نهی کرده ممنوع شوند کفتم هرکه معتقد
خلاف این معنی باشد کافر مطلق است کفت پس
اسان ترین دلایل وعام ترین حجج بر اثبات کفر هر چهار
انکه چون باتفاق اجماع مقرر شده که هرکس چیزی
حلال را حرام داند یا بعکس نزد جمهور کافر است پس
کوییم هر جنس حیوان از وحشی وطیور وبری وبحری
وهر قسم که در دنیا هست نزد شارع از دو حال
بیرون نیست یا ماکول اللحم است یا غیر ماکول اللحم
ایشان را اختلاف ونزاعی که درین باب واقع است مستلزم

کفر هر چهار است و بعضی لحوم و نزد شافعی حلال
است و نزد مالکی مباح است حنفی آنرا حرام میداند
و بعضی چیزها که پیش حنفی حلالست نزد احمد حنبلی
مکروه هست و شافعی و غیره بر خلاف آن قایل شده
اند و نیز در باب طهارت و نجاست اشیا بر
عکس یکدیگر قایل شده اند و فتوی داده اند
زیرا که جایز الخطا بودن نفس الامر بر خلاف
هر چهار باشد ثابت میشود و از انجا که هر
چهار بر حقند و حال آنکه حکم متعدد نیست و
عقل هم تجویز نمی کند که مثلا دو شخص نقیض
یکدیگر گویند و هر دو در قول خود صادق
باشند فکیف چهار کس گفتم قبول اینمعنی نمودم
اما دلیل صریح بر کذب دعوی امامت ایشان چیست
گفت اگر شخصی بر مسایل ضروری خود آگاه نباشد
و در جواب عاجز آید از فتوی خود مکرر رجوع بدیگران

نماید امامت او را می شاید گفتم نه گفت پس ابو حنیفه
در اکثر مسایل مثل دخول خنثی در جنت و رویت جنیان
و غیر ذلك باعتراف اهل سنت ساکت و عاجز شده
و توقف کرده است و بعضی لحوم را بعد از فتوی تحلیل و
تحریم نموده و از قول سابق خود منحرف شده مثل لحم
بغل و غیرها گفتم برین تقدیر لازم می آید که اتباع
هر چهار کافر بوده باشند گفت بدیهی اول است که
هر گاه از جمیع از جانب الله باطاعت پیغمبر صلعم و خلفاء آن
حضرت بحکم آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم باطاعت مامور باشند و اطاعت
ایشان بالکلیه قطع نظر نموده و اقتداء مذاهب اربعه
مخترعه بر خود واجب دانسته باشند لاجرم کافر باشند
گفتم هر کدام مستند اند بحدیثی از احادیث که از
حضرت خیر البشر صلعم بایشان رسیده باشد گفت لازم
است که اگر چهار حدیث تخالف اللفظ و المعنی بایشان

رسیده باشد از انجمله هر یکی که با قران موافق باشد
صحیح دانند و اگر هیچکدام موافقت بقران نداشته
باشد هر چهار بمصداق حدیث صحیح صریح
فاضربوا بکتاب الله فما وافق بکتاب الله فخذوه وما
خالف فاد فضوه غیر صحیح باشد پس بالضرورة ثابت
باشد که دعوی فقهای اربعه باطل است و اتخاذ
ایشان را اعتمادی نمی شاید کفتم که در هشتصد
سال مذاهب ایشان رواج دارد و در تمام ربع
مسکون شیوع یافته هیچکس بر مقدمات قباحت
اعمال و شناعت افعال ایشان مخبر نشده کفت بعضی
از علماء سابق از عبارت منقول ظاهر شد ابو محمد حنفی
در بحث فرایض میکوید اقوال الشافعی دلالت بر آن دارد
که او بعلم فرایض قلیل البصر بوده علی هذا القیاس یکدیگر
را مطعون می دانند و جمعی پست فطرت در بلیه تقلید
مانده در نظر کروهی بطبق کریمه فمن زین له سوء

سوء عمله فرآه حسنا شنت ایشان زیبا مینماید انکاه کفت من تعجب دارم که کرویا اعتقاد
اهل سنت شان در شکوه ابو حنیفه زیاده از مرتبه جلیل القدر حضرت خیر البشر است کفتم از کجا کفت از انجا که صراط
المستقیم آنحضرت را ضلال انکاشته اند و سبیل معوج ابو حنیفه نه ضلال است که استقرار دارد و قضا را در آن اثنا
الطف این بیت از کتاب بوستان بکوشش رسید نه از لات و عزی برآورد کرد که تورات و انجیل منسوخ کرد
از راه ستم ظریفی کفت که با شیخ سعدی از ظهور ارباب مذاهب اربعه خبر نیست و اکر نه در این مقام پیغمبر [illegible]
دین آنحضرت آن پهلوانان نشد کفتم ای بهمان بحث خاص است چه شیخ در زمان فتر صادق آید که ایشان عباد
از عبادت الله جل شانه را منسوخ نموده باشند و حال آنکه ایشان پیوسته ترویج دین مبین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و امت آنجناب را باستثنای اوامر و نواهی ترغیب و تحریص کرده اند و تهدید بلیغ در نواهی [illegible] نموده اند در جواب
این آیه را تلاوت کرد که الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا اولئک الذین کفروا
بایات ربهم ولقائه فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا ذلک جزاؤهم جهنم بما کفروا
واتخذوا آیاتی و رسلی هزوا کفتم این آیه در حق کفار است بایشان چه نسبت دارد کفت که [illegible]
و کفر ایشان بمصداق آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ثابت است [illegible]
در احکام صوم و صلوة و حج و زکوة و غیره برخلاف ما انزل الله حکم کرده باشند ثابت کنید کفت آیا حضرت [illegible]
در حالت حدث نماز فریضه را تجویز فرموده اند کفتم حاشا لله که این اعتقاد داشته باشد بلکه اقدام بر این [illegible]
حرام است کفت پس چرا شافعی بخلاف اجتهاد ابو حنیفه سیلان خون از بدن را ناقض وضو نمیداند که اعتقاد امام
شافعی حدث محض است و نماز کزاردن در حالت حدث بالاتفاق کفر است و حیران شدم با وجود این [illegible]
بحقیت مذهب او تقلید قائل و عامل بیک حکم دارد و جمع بین النقیضین باطل و محال است پس [illegible]
لازم می آید که نزد شافعی کفر و اسلام و حلال و حرام و حق و باطل و عالم و جاهل و طاهر و محدث و اعمی و بصیر و اهل
و سعیر [illegible] چنانکه حکیم سنائی در حدیقه باین لطیفه اشاره نموده در تصنیف ابو حنیفه [illegible]
راه دین بر خلق آسان کرد کفر و دین بر ما نمایان کرد حال آنکه عدم مساوات جمیع [illegible]
بدلائل قطعی ثابت است قوله تعالی لا یستوی الخبیث والطیب و هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون و هل یستوی الاعمی والبصیر و لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة
و ما یستوی الاحیاء ولا الاموات و غیر ذلک مع هذا ابو حنیفه وضوء و غسل و غیرهما را بی نیت مجزی میداند
و نزد شافعی باطل است و شافعی بسمله را جزو فاتحه میداند و در نماز جهر به بسمله را سنت دانسته و ابو حنیفه
مکروه داشته اند و نیز شافعی آمین کفتن را واجب میداند و ابو حنیفه بعد از اختتام فاتحه آمین را سنت [illegible]

و عجب که ابو حنیفه از گفتن بسم الله که باتفاق و اجماع رضی الله عنه قرآن است [illegible] عدول نموده و مکروه دانسته و گفتن
بعد از این که باتفاق و اجماع خارج قرآن است تجویز کرده بلکه سنت دانسته پس از اینها [illegible] ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون ظاهر است و ایضاً شافعی تسبیحات رکوع و سجود و رفع الیدین و قنوت و استراحت بعد از سجده [illegible]
زیاده بر ابو حنیفه تجویز نموده و احمد حنبل بر خلاف رای همه فقها فرموده که امام را نشسته نماز گذاردن جائز است هر
چند که عذری داشته باشد و ماموم را بی عذری جائز نیست گفتم شاید هر چهار را از این امور اخبار مختلفه رسیده
گفت چه بعید که از اکابر محدثین اهل سنت است در [illegible] صحیح روایت کرده که [illegible] قنت فی صلوة الغداة
بالقراءة قبل الرکوع پس بالضروره معلوم شد که اتباع حدیث ننموده اند بلکه بتبعیت نفس
خود حکم نموده اند چه ابو حنیفه قنوت را بدعت میدانند و شافعی بعد از رکوع سنت موکده دانسته و کمال [illegible]
که هر چهار مذهب رسول اکرم بوده باشند و الّا لازم آید که آنحضرت جمع کرده باشد بین النقیضین و آن باطل
و اخبار مختلفه از [illegible] روایت کردن بعینه تصدیق نمودن آن جمع کردن است را که آنحضرت را از
کمال سفاهت و جهالت [illegible] خطاب یا ایها الذی نزل علیه الذکر انک لمجنون میکردند از تصدیق اخبار مختلفه
در امور دینی لازم می آید که باعتقاد اهل سنت آنحضرت مؤید من عند الله نباشند و اوامر و نواهی آنجناب بموجب
وحی الهی نبوده بلکه استغفر الله قرآن را [illegible] از قبل نفس خود داخل میفرمودند چنانکه ایشان هر کلام
قرآن را موافق مدعای خود بخلاف تنزیل تاویل میکردند و مسلم الثبوت است که در قرآن بعنوان آیه کریمه و لو کان
من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا اختلاف نیست بلکه خلاف در رای و عقول ناقصه ایشان است و الحمد لله
و المنة که قرآن مجید مکذب ظنون فاسده ایشان است قوله تعالی قل ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع
الا ما یوحی الی ظاهرا باعتقاد شما آنحضرت [illegible] قوة حافظه نداشتند که گاهی حکم بتحلیل چیزی میکردند و وقتی دیگر بتحریم
آن فتوی میدادند بر این تقدیر استغفر الله کلام آنحضرت [illegible] وثوق [illegible]
که آنحضرت [illegible] طرق [illegible] ماموریه بوده اند بر خلاف امر الهی عمل نموده باشند [illegible]
علوا کبیرا گفتم این مقدمات موقوف بتامل و تفکر و تحقیق است چیزی دیگر افاده فرمایید گفت آیا [illegible]
[illegible] گفتم بلی [illegible] امر حضرت سید الانام بقیام آن [illegible] چهار امام اقدام نموده اند
گفتم هر یک مجتهد عهد خود بوده اند و هر کدام مسائل دین اسلام را از قرآن استنباط نموده و حال آنکه آیه ما کان
لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم بر خلاف ایشان دلالت صریح دارد گفتم
این مسئله محتاج تفتیش است بچیزی دیگر مستفید فرمایید گفت عمره و حج تمتع که بعنوان آیه کریمه فمن تمتع بالعمرة الی
الحج بر ذمه حاج ثابت و لازم است اما آن را چه دلیل حرام میدانند و [illegible] آل محمد ص و اعلموا انما غنمتم

من

من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین بر ذمه امت آنحضرت واجب در مذهب ایشان
ساقط و ممنوع است گفتم وجه منع از ائمه اربعه تحقیق و تفتیش خواهم نمود آنگاه [illegible]
کرده شد رفتم و [illegible] گذشته معلوم جواب چند ناصواب شنیدیم [illegible]
طول مقال و کثرت ملال است گفتم آیا اعلام احکام اسلام این چهار امام [illegible] بموجب الهام ملک علام بوده یا
محض رای و قیاس [illegible] گفت اهل اجتهاد را لازم نیست که از الهام حقیقی [illegible] بلکه در امری که نص قرآنی [illegible]
[illegible] رجوع بقیاس میکنند و برای خود عمل مینمایند گفتم اگر کسی در جواب [illegible] حدیث اول من قاس ابلیس بخواند جواب
جواب داد که حدیث العلماء ورثة الانبیاء [illegible] گفتم اگر گوید که لفظ علما در حدیث [illegible]
پس انحصار در این چهار از کجا ثابت است گفت چون در عهد امام [illegible] مجتهد [illegible] موجود بودند در قرن
[illegible] گفتم اگر کسی اعتراض کند که
[illegible] در بعض مسائل از اقوال او عدول نموده اند و عمل بقول دیگران میکنند گفت چون [illegible]
[illegible] بود قیاس ایشان [illegible] معتبر داشتند گفتم [illegible] اگر عارض گوید که [illegible] ابلیس [illegible]
چون در مقابل نص بقیاس عمل نمود بطوق لعنت ابدی گرفتار شد پس قیاس [illegible] اعتبار گفت [illegible] مطروق گردید
ابلیس [illegible] کرد بنا بر آنکه قیاس ابلیس در مقابل نص بود و قیاس ایشان در امری که در آن نص از قرآن و حدیث [illegible]
[illegible] اهل سنت [illegible] بنا بر اضطرار [illegible] جائز است که در حین [illegible] مسائل بموجب حدیث علماء [illegible]
الانبیاء [illegible] مصلحت از زبان حضرت رسالت [illegible] حدیث وضع فرمایند گفتم [illegible]
من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار [illegible] جواب [illegible] گفت که [illegible] حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
باید الزام داد گفتم اگر گوید بموجب آیه کریمه و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین جمیع [illegible] در قرآن موجود
پس مجتهد باید که جمیع مسائل از قرآن [illegible] اگر از [illegible] عاجز باشد [illegible]
کاذبست و بالاتفاق کاذب امامت و ریاست را نشاید و لیکن که تجویز وضع حدیث [illegible] در میان [illegible]
موروث عدم اعتبار احادیث صحیح ایشان شد گفت [illegible]
از عهده جواب بر نمی آمد بلکه از امامت و ریاست [illegible]
این مقوله حرف [illegible] که مرا ازین گفتگو ملال [illegible] رسید [illegible]
و در [illegible]
که آیه مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا در شان [illegible]
نازل است لاجرم از چهار مذهب تبری نمودم و [illegible] المذاهب [illegible] روز دیگر [illegible]

برسواد شب [illegible] یافت و چشمهٔ مهر چون آب حیوان از چشمهٔ افق طلوع نمود راقدان خواب غفلت را
بیدار ساخت سکندروار پیش آن خضر راه گمرهان شتافته التماس نمودم که مرا نیز جرعه از جام هدایت
و جام خود چشیده بسر چشمهٔ حیات ابدی رسان که امروز بعنایت الله تعالی نامتناهی آگاه شدم از دوام
تفاوت احکام مذاهب اربعه گشته افاده فرمایید که مذهب حقیت و موجب نجات آن [illegible]
بعد از تفکر چندی و تامل [illegible] مقصد [illegible] فرموده بدلائل و براهین مبرهن تبیین فرموده حقیت
مذهب اثناعشری را [illegible] انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و دیگر آیات وافره [illegible] بیان فرمود که زنگ ضلالت از آیینهٔ دلم زدوده فرمود که [illegible] قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله [illegible] طریق [illegible] محبت حضرت رسول الثقلین صلعم و آل او
و عناد و عداوت دشمنان ایشان که خلفا [illegible] و اتباع [illegible] مقصود [illegible] محبت
ائمهٔ اطهار [illegible] قبول کردم [illegible] زیرا که بدلائل و براهین [illegible]
امور [illegible] حضرت رسول صلعم نموده [illegible] آل اطهار [illegible]
[illegible] که شخص مخالفت نموده [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] دوست [illegible] دشمن [illegible] لاجرم [illegible] دعوی محبت ائمه [illegible]
[illegible] دارد دشمنی مخالفان ایشان را [illegible] دعوی [illegible]
[illegible] آن عزیز رحمه الله [illegible] عقل [illegible] آیینهٔ دلم [illegible]
[illegible] من لسان [illegible]
[illegible] در [illegible] اهل ایمان [illegible] صدق [illegible] الوثقی محبت
اهل بیت [illegible] شکرگذاری آورده الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
اقدام نمودم چون آن عزیز رحمه الله تعالی [illegible] رب العالمین مشغول شده
سجدهٔ شکر بجا آورده بعد از اتمام سجده [illegible] دلالت بر حقیت [illegible]
حق و بطلان مذاهب اهل خلاف کند [illegible] ذکرش [illegible]
[illegible] چند حدیث دیگر افاده فرمایید گفت از آنجمله حدیث متفق علیه [illegible] حدیث اول آنکه
قال رسول الله صلعم انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و اهل
[illegible] لن یفترقا حتی یردا علی الحوض حدیث دوم مثل اهل بیتی [illegible]

[illegible]

دلالت بر عموم مسلمانان دارد گفت چون فقرات ثا
لاحقه عطف بر فقرهٔ سابقه که ذوی القربی است
واقع شده لاجرم در تحت حکم سابق داخلند و بر تقدیر
تسلیم چون تعمیم لفظ آیه مسطور مفید آنست که
این حکم در مسلم مشرک و غیرهما جایز باشد و اختصاص
بطایفه دون طایفه نداشته باشد و آن مستلزم خرق
اجماع اهل اسلامست مساکین و یتامی مشرکین
خارج این حکم اند و مسلمین بنابر شرف اسلام با
مخصوص اند پس اگر شرف قبایل اسلام که ورثهٔ حضرت
خیر الانام اند و از سایر خلق ممتاز اند باین عطیه
عظمی اختصاص داشته باشند منافات ندارد بلکه
اگر در وی ایشان تحقیق سابد دانست و الیق خواهد
بود گفتم که حضرت رسالت پناه صلعم در زمان خود غنایم
را بچه طریق و کدام دستور قسمت می کردند گفت
آنحضرت بعد از فیصل معرکه کارزار استحصاد غنایم

کفار نموده از هر جنس متاعی که اسم شیء بر آن اطلاق
باید پنج یک جدا کرده ثمّه را بنفس نفیس خود بر
غازیان لشکر اسلام تقسیم می نمودند وخمس از ا
نیز بامر الهی شش حصّه نموده سه سهم را خود منصرف
میشد وسه سهم دیگر بر یتامی ومساکین وابناء
السبیل بنی هاشم متفرق میساخت ودر عوض
زکوة وتصدّقات که بر بنی هاشم حرامست باتفاق
وزمخشری که از اکابر علمای اهل سنت است در تفسیر کشاف
از ابن عبّاس نقل کرده که در زمان حیات آنحضرت رسول
خمس را بر شش قسم نموده از برای خدا ورسول دو سهم
واز برای اقارب او یک سهم واز برای یتامی ومساکین
وابناء السّبیل ایشان سه سهم وبعد از وفات آن
حضرت ابو بکر آنرا سه قسمت کرده وباقی خلفا نیز چنین بعدازو
میکردند یعنی سهام خمس را از ومساکین
وابناء السبیل بنی هاشم باز داشته خمس را تمام وکمال

ضبط میکردند واین معنی موجب پریشانی ورنجش
وماده نزاع وکدورت اهل بیت علیهم السلام شد
ووضع منع خمس از آن رسول ظاهر نیست ونیز
صاحب صحیح بخاری از جبیر بن مطعم روایت کرده
که گفت رفتم من وعثمان بن عفان بسوی رسول
خدا وگفتیم یا رسول الله بنی عبد المطلب را خمس
دادی وترک ما کردی وحال آنکه ما وبنی عبد المطلب
بمنزله واحدیم آنحضرت فرمودند انما بنو المطلب و
بنو هاشم شیء واحد یعنی بنی عبد المطلب وبنی
هاشم بیک منزله اند وشما را با ایشان نسبتی
نیست واین حدیث دالست بر افضلیت ایشان
چه کلمه انّما مفید قصر وحصر است پس بنص
این حدیث بنی عبد المطلب وبنی هاشم بشرف کرامت
از سایر صحابه ممتاز باشند ومؤید اینست آنچه در
کتاب انیس المعتقدین از انس بن مالک مرویست که فا

رسول الله صلعم نحن اهل البیت لا نقاس بنا احد یعنی ما
خاندانیم که قیاس نشاید کرد با ما هیچکس را و بنصّ این
حدیث اهل بیت علیهم السلام نیز در مرتبه بر همه
سرافرازند اگر ایشان با سایر خلق یکسان می بودند
خدا و رسول صدقات و زکوة که چرک دست و مال
مردم است بر ایشان تحریم نمی فرمودند انّ الصدقة
لا تحلّ لی ولا لاهل بیتی چه خدا تعالی ایشان را از
جمیع الایش پاک کردانیده است پس باتفاق و
اجماع کافهٔ اهل اسلام صدقات مفروضه بر بنی
هاشم حرامست و خمس را که باری تعالی و تقدس بر ایشان
حلال کردانیده آنرا بی حجّت و بی دلیل بعد از
رحلت آن سرور بنوت از اولاد کرام و احفاد عظام
آنحضرت قطع کردن بحسب شرع و عرف از فتوت و
مروّت دور بود و چون باعتراف علامهٔ زمخشری
و صاحب صحیح بخاری و غیرهما خلیفه اوّل خمس را بخلاف

ما قسم بر الّتی مقوم ساخت و تا امروز در اکثر مذاهب
بهمان طریق معمول است و اینمعنی بنا بر مخالفت آیه
و ما اتیکم الرّسول فخذوه و بموجب حدیث صحیح
متفق علیه من سنّ سنّة فعلیه وزرها و من عمل بها
الی یوم القیامة ظاهرتر است در آنکه خلیفه در
وظایف ازواج آنحضرت خصوصا عایشه و حفصه
افزود و غریبتر آنکه برای خرج یومیّه خود نیز از
بیت المال که مستحقین آن بنصّ قرآن و احادیث مخصوص
صحیحه معین اند و خود از آن جمله نبود بی وجه شرعی
مبلغی تعیین نمود بخلاف لا اسئلکم علیه اجرا از
جرأت خلافت نامید و حال آنکه وجوه حصول بیت
المال از هیچ ممر نبود زکوة و جزیه و اقسام غنایم
و میراث کسی که میراث نداشته باشد امّا خمس
حق بنی هاشم است بی مشارکت احدی و مستحقین
زکوة بحکم آیه انّما الصدقات للفقراء و

المساکین والعاملین علیها والمؤلّفة قلوبهم وفی
الرّقاب والغارمین فی سبیل الله وابن السبیل این
طایفه اند وخمس حق همین هشت طایفه اند و
بر غیر ایشان حرامست و غنایم بعد از اخراج خمس
حقّ مجاهدین فی سبیل الله است و میراث کسی که
وارث ندارد حق فقرا و مساکین و عجزه و عجایز و
مسلمین آفاقیست و معلومست که خلیفه از اصناف
مذکوره نبود پس هرگاه او با وجود سلام استحقاق
تصرف در اموال حقوق طوایف نام برده نفس خود و
اقوام خود گوارا کرد و فرزندان و خویشان رسول ص
و سایر بنی هاشم را کمبودی این خاندان و محبان این
دودمان عظیم الشّان بر ذمه ایشان و اهل اسلام
بمصداق آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودّة فی
القربی ثابت و لازمست بی حجّت و برهان از اموال
خمس که حضرت ذو الجلال بر ایشان حلال نموده و رسول ص

پیوسته بر آل خود قسمت فرموده اند ندانم که خلیفه چرا
ایشان را محروم داشت با وجود علم بر آنکه تاکید و
اهتمام الهی در رسانیدن خمس باهل استحقاق در
مرتبه ایست که در ذیل آیه غنیمت میفرماید که
خمس را بمستحقان برسانید که ان کنتم امنتم بالله و
بما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان غفلت کرد چون
این نغمه مخالف از سروش غیبی هوش از بن جوارش
جالینوس کردم از تاثیر حرارت اجزای حارّ آن نوش
دارو دیگ دلم در جوش و جان خوارج در خروش آمد
دود دل اندماغ صعود نموده جنود غم دست ستم
بتاراج عقود نقود دم بر گشاد و آتش نی داد در تار و
پود وجودم بر گشاد خرمن اعتقاد موروث معهودم
در انداخت لشکر حواس ظاهر و باطن صبر و سکون
را مقدمة الجیش نموده افواج اشک از هفت حصار
چشم بیداد بمدد طلبید امواج بحار در یمین و یسار

مانند ابر طوفان باد بر قلب آتش تعصب ریخت دما
از دود ذکار تار عناد بر آورده شخصی عادل انصاف ما
را بر کشور دل حاکم ساخته آشفته دماغ از ان جمع
برخاسته از غصه عمر گرانمایه که بضلالت گذشته
بود چون نان و آب بر من تلخ و غره امر سلخ
گشته بروز دیگر کتابی از کتب فقه اهل سنت
بدست آورده در تفحص مقدمه خمس نمودم ظاهر شد
که فقهای اربعه را نفاقست در آنکه در زمان حضرت
رسول صم خمس غنایم بشش سهم مقسوم می شده چنانکه
سابقا سمت تحریر یافت اما بعد از وفات حضرت صم در
تقسیم دران اختلاف دارند اما ابو حنیفه تمسک بفعل
خلیفه اول قایل بسه سهم شده و مستحقین انرا
غیر بنی هاشم میداند چنانکه در عبارات کشاف مفهوم
شده و اعتقادش آنکه سهم پیغمبر تا قید حیات بود و از
خمس حقی داشت و بعد از وفات آن خاتم انبیا حق او و

ذوی القربی ساقط شد و میگوید که فقرای بنی هاشم
را وقتی که از فقر و فاقه مضطر شده باشند اگر از خمس
سهمی یا از صدقات و زکوة نصیبی بدهند باکی
نخواهد بود اما در ذکور و اناث ایشان بالسویه
قسمت کنند و عجب تر آنکه زمخشری درین مقام در
حاشیه آن کتاب عذر ابو حنیفه باین نحو خواسته
که هرچند از نسخ معتبره مستفاد میشود که چون
ابو بکر خمس را از اولاد رسول صم و سایر بنو هاشم
قطع کرد و وجه معیشت اهل بیت منحصر دران بود
هرچند پیش خلیفه الحاح و زاری کردند مفید نیفتاد
پس بخشونت پیش آمده اند و تلاش بسیار کرده اند از
پیش نرفت و کسی بحال ایشان نه پرداخت اگرچه
بحسب ظاهر این قسم سلوک بر طبق آیه والذین یؤذون
المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا
بهتانا و اثما مبینا با جمیع مؤمنین سیما اهل بیت.

قبیح مینماید امّا بموجب حدیث ظنّوا المؤمنین خیرا
ما را نمیرسد که او را مطعون دانیم شاید او مصلحت
دین درین دیده باشد هرچند سرّ اینمعنی بر ما منکشف
نیست امّا فعل او ما را سند است بنده را بالهام الهی
ازین عبادت یقین بسفاهت و شقاوت این قوم
شده بخاطر اندیشیدیم که اگر اینقوم را شعوری می
بود تا افعال حضرت رسول صلعم که عدل محض است عدول
نموده بفعل کسی که مخالفت انحضرت که کفر محض است ا
کرده با اولاد امجاد آنحضرت راه خلاف و نزاع نموده
بجای محبّت با ایشان محنت رسانیده و بجای
مودّت در عداوت کوشیده و بجای اکلیل الفت کلیم
کلفت پوشیده بود متمسّک نمیشدند و حال آنکه
آیه وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله
امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم بر فساد فعل او شاهد
عادلست و نیز ازان کتاب مستفاد شد که نزد شافعی

دهر حسن

و احمد حنبل سهم الله برای برکت است و سهم الرّسول
بجا و باقی است و بموت انحضرت ساقط نمیشود امّا
مصرفش مصالح مؤمنین و شراء صلاح جهت جهاد و
بناء مساجد و مدارس و حفر آبار و غیرها است و این
هر دو فقیه تقسیم خمس و غنایم از معدن نقره غیر
معادن دیگر بپنج سهم قرار داده اند یک سهم حق رسول الله
و یک سهم خاصه حق بنی هاشم و بنی عبد المطلب
که ذوی القربی عبارت از آنهاست بر بنی نوفل و بنی
عبد الشّمس هرچند که یک سلسله بوده اند بنا
بر حدیث مشهور متفق علیه انّ بنی المطلب ما فارقوا
فی جاهلیّة ولا اسلام و بنو هاشم و بنوها و بنو عبد
المطّلب شیء واحد یعنی بدرستی که فرزندان عبد المطلب
از ما مفارقت نکردند در ایام جاهلیّت و هنگام
شیوع اسلام و اولاد هاشم و بنی مطلب در حقیقت
یک وجودند بعد از تقریر این حدیث انحضرت انگشتان هر دو

دست مبارک خود را دریکدیگر آورده مشبّک
ساخته فرمودند که بنو هاشم و بنی عبد المطلب مثل
این انگشتان متصل و مختلط اند اما شافعی و احمد
حنبل در تقسیم تفاوت میان مؤسر و معسر نگذاشته
فقیر و غنی را در استحقاق یکسان انگاشته و در
تبلیغ حقوق و رعایت ایشان للذکر مثل حظ
الانثیین را ملحوظ میدارند و میگویند که اولاد بنات
سادات در خمس نصیبی ندارند و اسهام ثلثه با
را بایتام فقرا و مساکین و ابناء السّبیل مسلمین
واجب دانسته و مالک درین مادّه گفته که
مستحقین خمس لا علی التعیین اند تخصیص بهیچکس نیا
خلیفه وقت هر که را خواهد بدهد این فقیر قلیل
الحسنات کثیر السّیئات که اصلا ازین مقدّمات
آگاه نبودم از دیدن این مزخرفات جانگاه دین و آیین
خود را در معرض اشتباه دانست سراسیمه تر از بوک

کاه خوان

کاه خوان دین کردید شاه راه سبل الله الذی جاء به
رسول الله را نصب العین نموده در جستجوی آن جهد
نموده بقدر استطاعت در آن شهر مورد قهر از هر کمان
فضل و کمال داشتم موافق حوصله خود چند روز در
تفتیش دین مبین حضرت سید المرسلین سرگردانی
کشیدم و عاشق صفت از خواب و خورد و از غذا
مهجور میکشتم چیزی که افزود شبهه بود باز سکندر
آسا بخدمت آنحضرت سما رفته ماجرای ادکردیم بعض
و افزون بحیرت خود بتفصیل بیان کردم مستبشر شده
فرمود که این همه آزار و تصدیع از دولت محبّت ما
کشیدی تا چون هر جراحتی را در عقب مرهم راحتی و
نیش را نوشی مهیّاست رجا در کمال وثوق است که عنقریب
بنیل مطلوب کامیاب گردی گفتم در مذهبی که اهل البیت
علیه السّلام مسئله خمس و تقسیم آن بچه کیفیت تنقیح
یافته گفت در مذهبی که اهل بیت علیهم السّلام مذکو

و بامامیه مرسوم است خمس بحقیقت خاصه از برای بنی
هاشم بعوض زکوة و صدقات است که برطبق حدیث
ان الله لما حرم علینا الصدقة انزل الخمس فالصدقة علینا
حرام والخمس لنا حلال و باتفاق و اجماع اهل اسلام
تصدیق بر ایشان حرامست از ره گذر آنکه حضرت عزت
بنا بر عزت حضرت رسالت و عزت طاهرات آن حضرت
از جمیع آلایش ادناس و ارجاس و انجاس و اوساخ پاک
گردانیده است و اخراج خمس از هفت چیز است اول
غنیمت دار الحرب از منقولات و غیر منقولات مگر
غنیمتی که باذن امام الهدی گرفته باشند که آن تمامی
حق امامست و مالی که از یاغیان اسلام گزیدو فداهای
مشرکین که بآن خود را باز خرند و مالی که بدان صلح
نمایند همگی داخل غنیمت است دوم معادن و آن چیزیست
که از زمین بیرون آورند از جواهر مثل یاقوت و فیروزه
و عقیق و زبرجد و مانند آن و طلا و نقره و مس و زیبق

و کبریت و قیر و گچ و نمک و بوره و سرمه و گل سرخ
که گل ارمنی باشد و مانند آن بشرط آنکه از قیمت آن
بعد از وضع جمیع اخراجات بماند سیم گنج و آن مالیست
که در زمین پنهان کرده و در دار الحرب یابند بعد از اخراج
خمس مالک میشود بشرط آنکه سکه اسلام نداشته باشد
چهارم از هرچه از دریا بغواصی بیرون آورند از جواهر
و مروارید و غیرها بشرط آنکه قیمت آن بیک دینار شرعی
از طلا برسد و عنبر اگر بغواصی بیرون آید حکم جواهر
دارد و اگر بر روی آب بر دارند حکم معادن دارد
پنجم ارباح تجارات و صناعات و بعد از وضع معاش
یکساله مالک آن میشود ششم زمینی که ذمی از مسلمانی
خریده باشد واجبست که اصل زمین یا از حاصلش خمس
بیرون کنند و چون زمین حاصل دهد هرساله خمس
باید داد هفتم مالی که بحرام ممزوج شده باشد و قدرش
غیر معلوم و متعذر الامتیاز باشد از آن نیز اخراج خمس واجب

است و در هیچ کدام حول و نصاب و حریت و بلوغ
و اسلام شرط نیست مگر در ارباح که جایز است تا خمس
آن تا باخر سال اما تقدیم افضلست و اجماع امامیه
تقسیم خمس باین نحو واجبست که اموال خمس را بشش سهم
حصه باید نمود از آن جمله سه حصه سهم الله
و سهم الرسول و سهم ذوی القربی است چون در زمان
حضرت رسول از خاصه آنحضرت بوده از رحلت آن سرور
حق امامی که قایم مقام و نایب مناب و خلیفه آنجناب است
بحق در هر عصر چون سخن باینجا رسید از شوایب هموم
ضلالت باز رسته از روی صدق و عقیدت درست
تصدیق قولش نمودم دست وثوق بر دامن محبان آل
رسول صلی الله علیه زده از مبغضان ایشان بالکلیه
تبرا نمودم مناظرات چند که اقل العباد عبدالوهاب
بعد از یقین طریق رشاد در بعضی از بلاد هند با اهل
عناد پر فساد اتفاق افتاد از جمله مناظرات آنکه تاریخ

۱۰۷۳

سنه ۱۰۷۳ در دار السلطنه شاه جهان آباد در اول بادشاهی و سلطنت بادشاه کیوان
بارگاه کواکب سپاه حضرت عالمگیر بادشاه و الد بزرگوار این خاکسار بیمقدار بهراه آمد
الی سبیل الرشاد از غایت تعصب و غلو که در مذهب باطل داشت بعد از استعلام و
تعیین بر طریق بنده سعی و مترصد قتل داعی گشت و باین مضمون استفتا نمود که من شتم
النبی صلعم او اهانه او عابه فی امر دینه او فی شخصه او فی وصف من اوصاف ذاته سواء
کان الشاتم مسلما من امته او غیره من اهل الکتاب وغیره ذمیة کانت او حربیة وسواء
کان الشتم او الاهانة او العیب صادرا عنه عمدا وقصدا او سهوا او غفلة او جدا او هزلا
فقد کفر خلود الجنة ان تاب لا یقبل توبته ابدا لا عند الله ولا عند الناس وحکمه فی الشریعة
المطهرة وعند متاخری المجتهدین وعند اکثر المتقدمین القتل قطعا ولا یدا من السلطان او
نائبه ولا القاضی او نائبه فی قتله اصلا وکذا الشتم مثلا فی ائمة الائمة وهم الخلفاء
الراشدون رضی الله عنهم خصوصا فی الشیخین وان اهملوا فی قتله بلا سبب شرعی مع
قدرتهم علی قتله فقد رضوا عنه بما صدر عنه من الشتم مثلا وهو کفر فهم رضوا بالکفر و
الراضی بالکفر یصیر من الکافرین هذا نقل من المحیط للعلامة مع علم الهدی الی منقول الماتریدی
ترسی اهل الاجتهاد حسب المفتی و کاغذ استفتا راجهت تخویف و تهدید پیش احمق خلق
آوردند که شاید از راه واهمه مرتد شود بنده بعد از مطالعه گفتم که اگر این روایت صحیح
و اعتباری دارد پس کفر و ارتداد عمر بن الخطاب ثابت شد که او کلام طوطی شکرستان
وما ینطق عن الهوی را از کمال بیحیایی بهذیان نسبت کرده چنانچه در صحیحین مذکور است
و این زخم زبانی از اهانت و خفت در گذشته منجر بجراحتی شده که هرگز التیام نپذیرد
بدلیل قول حضرت امیر المومنین عم که جراحات السنان لها التیام ولا التیام ما جرح اللسان
و اهل معرفت او را بهمین دلیل منافق و دشمن حضرت رسول صلعم میدانند هرگاه این سخن
بدلایل عقلی و نقلی جواب گویند من واجب القتل باشم و الا من او را بموجب همین دلیل
واجب اللعن و مریدانش را لازم الاحراق میدانم گفت حاشا و کلا که عمر با وجود بداند

نسبت بحضرت پیغمبر جرأت کرده باشد و این از جمله مفتریات رفضه است
گفتم اگر من ثابت کنم که این افترا نیست بلکه باعتراف علماء اهل سنت و در
کتب ایشان مکتوب باشد بکفر او معترف میشوی گفت اگر ثابت میکنید روایت را بهر عبارت که در صحیحین مسطور است
بنویس گفتم لاعلاج در رقعه نوشتم که بر برادران ارباب فضل و کمال مخفی نماند که چون در اوائل صحیح بخاری
و اکثر کتب معتبره اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور است که حضرت رسول الثقلین صلعم در مرض موت فرمودند حدیث
ایتونی بقرطاس فاکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی ابدا عمر بن الخطاب با این ارشاد
دلگفت ان الرجل علیه الوجع و لیهجر و عندنا کتاب الله حسبنا اگر معارض اعتراض است بر که چون ثابت شد
که هر کس کلام دُرر نظام حضرت رسالت پناه صلعم را رد نموده جمله هذیان نماید بالضروره کافر خواهد بود پس چه
میگویید در باره عمر که رد کلام آنحضرت کرد معارض آنچه جواب دفع توان نمود و آن رقعه را حواله او
نمودم و او از غایت عصبیت بیکی از مدرسین مدارس دهلی که از فضلاء آنجا و علماء عالیمقدار بود اظهار
نمود که بسعی باغوای رفضه از طریق اهل سنت و جماعت منحرف شده و شبهه چند باو تلقین کرده اند که من از
عهده جواب آن بر نمی آیم استدعا چنان است که ابتغاء لمرضات الله او را در مجلس طلبیده شبهات لاطائل
او را بجوابها رفع نموده زجر و ملامت و توبیخ بلیغ فرمایند که اگر کسی از این اباطیل گشته بمذهب اصحاب رجوع
نماید و از سر نو مسلمان شود نذر کردم که صد مهر شاه جهانی تازه سکه خدمت کنم آن فاضل بتیقن حماقت دستگاه از
خام طمعی مستعهد شده و حضرت ایشان از شنیدن این مژده بنشاط و ابتهاج تمام طرح ضیافتی انداخته طلاب آن
مدرسه را با جمعی دیگر از طالب علمان طلبیده مرا از این مقدمه غافل کرده بعد از اجتماع آن طائفه کس بطلب
این فقیر فرستاد چون بنده حسب الزمن بودم بحکم آیه کریمه و صاحبهما فی الدنیا معروفا جبرا آنجا
او رفتم جمعی از شیاطین الانس مجتمع دیدیم که گویا مترصد و مترقب آمدن این بی بضاعت بودند چون با
در یک ایشان منتظم شدم بمجرد نشستن آخر آن مدرس روی بتلامذه خود کرده شروع در اظهار معرفت نموده
زبان بستایش بگزاف و تکلف دراز کرد که فلان کس در فلان روز فلان شبهه را آورده بجواب حیران کردم که ملزم
شد و فلان شخص در فلان موضع فلان شبهه آورده بود کشف کردم و فلان را در فلان بحث بعقلی و نقلی ملزم
ساختم و مریدانش سر تصدیق و تحسین میجنبانیدند و چون دید که گریبان کج روش را المستکبر مکر تنها
بقاضی رفتن و رای آمدن گرفت و ادعا نمود که اگر را در این مجلس شبهه در خاطر باشد بی تکلف بگوید تا بجواب آن
دلش را تسلی کنم که مطمئن القلب گردد و غرض اصلی او از این گفتگو این بود که شاید ارباب مذهب از تغیر
حرف بشنود چون بنده دیدم که خاطر اهل این مجلس محض بواسطه جدال و مکابره و جنگ و مناظره منعقد شده است

از خوف

از خوف اشتعال و التهاب نایره فتنه بموجب مضمون آیه کریمه ان اکرمکم عند الله اتقیکم
بریش تیغ زبان تکلم را از زبان انگاشته ناکام بنیام کام کشیده زمام اختیار بدست قابض اصطبار سپردم
و بغیر حصن تقیه مأمنی ندیدم لاعلاج خاموشی گزیدیم و در حصار سکوت خزیدیم اما رفیقی داشتم از فضلاء
متشرع با تابنده گفت فانی شبهه نمود که حضرت موسی علیه السلام با ملک علام با حضرت خضر علیه السلام ملاقات نموده
اراده رفاقت او فرمودند و حضرت خضر علیه السلام بعضی تعرض نفیس خود را بسبب غرق سفینه مساکین و قتل غلام و اقامت جدار دو
یتیم شده بود گفت آن تعرض و سوال کرد که هر کدام از این افعال ثلثه مذکوره از خود بیش صدور یافت پس چرا در وقت
اجمال نزد موسی بعبارات مختلفه مذکور ساخت چنانکه غرق کشتی را بخود اضافت کرد و گفت
فاردت ان اعیبها و قتل غلام را بصیغه جمع ذکر کرد که فاردنا ان یبدلهما و ساختن دیوار را
بحضرت حق جل و علا اسناد کرد که فاراد ربک جواب این شبهه چیست چون مشغول درس بود درماند
و حیران شد و آثار عجز و انفعال از چهره اش ظاهر شد عرق خجلت بتفکر فرو برده بعد از تامل بسیار سر آورده گفت
این تفنن عبارت است چون جوابش نامرتب بود سائل اعتراض نمود و او را توبیخ کرد کسی نبود دیگر کرد عمامه کج
جبر الله که زدی در فرق مسید او از راه خجالت بعفقیه گفت چرا فتنه خود را معقول کنیم گفتم مرا جرأت
و یارا که با وجود قلت استطاعت و عدم بضاعت در مجلس فضلا حرف گویم اما اینقدر میدانم که هر که منکر د
سخنور منزلت است لیکن چون تکلیف فرمودید بحکم المامور معذور لازم شد که بقدر مقدور از جواب خاطر خواهم
صد بعرض رسانم مخدوم من اگر مدعی گوید که آیا حضرت خضر علیه السلام هنگام تقریر و تکلم صدق کلام ملحوظ
میداشت یا تفنن و تصنع عبارات را جواب چیست گفت ادب بلاغت نیست که با وجود علم و مهارت بر لغات
عرب کلامی را که یکبار در مجلس گفته باشند باز بعینه اعاده نمایند بلکه عبارات دیگر آرند تا از تفنن بیشتر نزد فصحای
عرب عیب تام است گفتم اگر منظور حضرت خضر اظهار لغت دانی و سخن پردازی و عبارت آرائی بود بایستی که
هنگام تنبیه حضرت موسی علیه السلام انک لن تستطیع معی صبرا را دو بار مکرر نمیکرد بلکه بالفاظ مختلفه متحده
المعنی ادا میفرمود و قطع نظر از این اعتراض لابد تکرار از این مذهب ثابت میشود چنانچه در بسیج کلام فصیح ترین
قرآن مجید واقع بود پس باید تکرار آیات و المرسلات که ویل یومئذ للمکذبین و سوره الرحمن فبای
آلاء ربکما تکذبان معاذ الله باعتقاد شما حضرت باری تعالی غیر فصیح باشد در جواب مبهوت مطلق شد و زبان از

باز گفتم آیا بتواتر و صحت این حدیث قایل هستید که حضرت رسول صلعم فرمود که من فسر القرآن
برأیه فقد کفر جواب داد که صحیح است و در تواتر آن کسی را حرف نیست گفتم پس حال سؤال عمر
و جواب خود را بتقریری که مذکور شد بنویسید و بعد از اثبات تفسیر خود استشهاد از هر تفسیری که دیده باشید
اگر در واقع تفسیر شما موافق تفاسیر دیگران خواهد بود و الا فتح خود را توبیخ خواهم کرد که چرا مکابره بجائی
دارد که مقتضای حدیث مذکور تکفیر شما خواهم کرد بمجرد استماع این کلمات قدری بیچاپی زده بر سنت جاهلان
عمل نموده لاطائل و هرزه گفتن آغاز نهاد بنده گفتم ملا دمی بهتر آنست که از این نوع سخنان باز آمده
در مقدمات علمی گفتگو کنید که بحال شما مناسب تر است و در آن اثنا پدرم رقعه حضرت احضار سید
ابرار که ذکر آن در صدر صحیفه ثبت گشته در پیش او افتاد بخط دادن بدیع پیش او داد و التماس جواب نمود
او خواست که ملاحظه نماید بنده بحکم آنکه نویسنده داند که در نامه چیست مبادرت نموده گفتم عمر بن
خطاب که یک عمر در مطالعه بوده توقف فرمایید که نظر چند کلمه زیاده سؤال کنم گفت بگو گفتم در منطوق آیه
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی چه میفرمایید آیا از جمله محکمات است یا متشابهات یا ناسخ
یا منسوخ جواب داد که از جمله محکمات است و حکم آن در شرع بعد از آنحضرت تا روز قیامت جاری خواهد بود
گفتم پس بحکم این آیه قول و فعل حضرت پیغمبر صلعم از ابتدا عمر تا انتها بموجب وحی آلهی باشد گفت هر که او در آن
شکی و ریبی باشد کافر مطلق است و ملعون ابد گفتم العیاذ بالله اگر کسی بر بعضی اقوال آنحضرت صلعم اعتبار
ننموده رای و اجتهاد خود را معتبر داند در باره او چه میفرمایید گفت العیاذ بالله که او مردود و حکم کرده و هر که
و هر که پیرو او جمیع فرق اسلام کافر و مرتد و واجب اللعن است و توبه او عند الله مقبول نیست و جای او
درک الاسفل است گفتم خواه قریب العهد باشد و خواه بعید العهد گفت در این سخن فرقی
نیست گفتم الحمد لله حق ظاهر شد و بیان کردید لعنت خدا و نفرین رسول بر کسی که از این قول برگردد
حضار مجلس را بر این سخن گواه گرفته سوگند دادم که اگر آخر بر صاحب این رقعه حرف عدول نماید از
مداهنه و تلبیس حق بباطل کنند شما از جاده انصاف نگذشته بحکم آیه ولا تکتموا الشهادة
کتمان حق نخواهید کرد بعد از این اشاره بمطالعه رقعه نموده گفتم اقرأ کتابک کفی
بنفسک الیوم علیک حسیبا وقتی که صحیفه را باز کرد نامه اعمال خود را دیده

خندید و بنده را چون آب از سر گذشته بود تقیه کردن عیب نمود گفتم ملا دنیا از عاقبت
اندیشی از دست نداده که بعد از خنده را در نظر داشته باشید گفت که من کی نسبت بعلمای دیگر بصاحب
شرح جواب برای حدیث نوشته ام گفتم مرتکب جواب کلامی وقتی توان شد که قایل بصحت آن کلام
باشند آیا شما بصحت این حدیث قایل هستید گفت بلی اما جوابها دارم گفتم جواب این حدیث را
پیش از مطالعه بیان فرمودید و حضار مجلس شنیدند هر چند احتیاج به تکرار نیست گفت حاشا که من در
حضرت عمر عقیده فاسده داشته باشم چه لازم که کلام حضرت سید الانام علیه السلام در مرض موت بمنزله
وحی بوده باشد گفتم از کجا که وحی نبود مگر باعتقاد شما در آن حالت واجب الاطاعه نبود و ما
ینطق عن الهوی نبود حال آنکه حق تعالی در محکم کتاب خود از مخالفت امر آنحضرت تهدید و تحذیر
و تخویف فرموده قوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب الیم
انگاه اهل مجلس را مخاطب ساخته گفتم ای یاران بفحوای آیه کریمه و اقیموا الشهادة بر شما ادای
شهادت واجب است چرا از کلمه حق خاموش مانده اید و در مضمون کلام معجز نظام حضرت سید الانام
علیه الصلوة و السلام و جواب ناصواب عمر بن الخطاب تامل نمایید از جمله حضار مجلس شخصی استفسار نموده
گفتم سخن من در این است که چون باعتراف جامع احادیث صحیح بخاری و مسلم و غیرهما حضرت سید
الثقلین صلعم از غایت شفقت و نهایت رافت نسبت بامت هنگام رحلت از دار محنت
فرمودند ایتونی بقرطاس اکتب لکم شیئا لن تضلوا بعدی ابدا عمر بن خطاب را
خوش نیامد و آنحضرت را بهجر و هذیان منسوب ساخته مانع نوشتن وصیت و احضار کاغذ
و آلات و ادوات کتابت شد و بسخن آنحضرت التفات ننمود تا آنکه آنسرور از این معنی
رنجیده و بمرتبه آزرده شده که با وجود خلق عظیم ایشان را از حجره طاهره خود
اخراج فرمود از شما انصاف مطلوب است این کلام حضرت خیر الانام در نفس الامر بهذیان
میماند که عمر گفته بود یا دلالت بر کمال عقل و شعور آن سرور میکند همه باتفاق گفتند که حاشا

وکلا کما ما نفهم کلام را بهذیان نسبت کنیم گفتم از مسلمانان بعید است و عتبه کافر با وجود اصرار بر کفر و نبرد و عناد
که با حضرت رسول صلعم داشت از آنجا که سخندان و سخن فهم بود هرچند خواست که کلام آنحضرت سحر و شعر و کهانت
و امثال آن نسبت کند نتوانست نه از خوف خدا بلکه از ترس تشنیع سخندانان روزگار نتوانست جرأت کردن و متکلف شدن
کلام معجز نظام از آن ارفع است که کسی با مثال این خرافات نسبت کند آنکه متشخص از آن سخنان فی الجمله متفطن
از آن معنی پر رسید که مخدوم من غالباً اتباع عمر چرا مانع آن وصیت شد بحکم لا تلبسوا الحق بالباطل الخ بنفس الله
باشد افاده فرمایید تا تشفی حاصل آید جواب دادم که بخاطر عمر رسید که هر گاه حضرت پیغمبر صلعم مصداق آیه قل
انما انا بشر مثلکم از جمله بشر است و لازمه نفس بشری آنست که در حالت احتضار تغیر در مزاج و
تبدیل در ارکان بدن و جوارح و حواس و قوی راه می یابد و از حال طبعی بحال دیگر میگردد ترسید که مبادا در انشاء کتابت
وصیت نامه آنحضرت را در آن حالت عارض شود و چیزی نویسد که دور از مصلحت باشد و موجب فتنه و فساد امت
گردد لهذا گفت بالفعل کتاب الله مصداق کریمه و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین جمیع ما یحتاج
امت در آنست پس نوشتن وصیت نامه را تحصیل حاصل دانسته منع نمود گفتم الحمد لله که خود قائل شدید
که عمر بر سنه بموجب ظن فاسد خود در اقوال و افعال و نبوت رسول فرخنده فال در شک بود چنانچه
صاحب مسلم و بخاری باین معنی تصریح نموده که قال عمر ما شککت منذ فی نبوة محمد صلعم کشککی یوم حدیبیه
و ظن بد نسبت بخدا و رسول علامت نفاق محض است و مستلزم سخط و لعن و دخول نیران و سوء خاتمت و وخامت
عاقبت است کما قال الحق جل و علا و یعذب المنافقین و المنافقات و المشرکین و المشرکات الظانین
بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء و غضب الله علیهم و لعنهم و اعد لهم جهنم و ساءت مصیرا
چه بر این تقدیر چنان ظاهر میشود که در آن حال ذات بی مثال آنحضرت که دلیل خیر البشر بود و در طریق
ابراهیم خلیل ع بود از استیلای شدت مرض و ضعف بدن و سایر نقایص که موهوم عمر و مریدان اوست عمر را
بود پس در آن حالت قبول قول آنحضرت نا کردن و در موافقت امر او از وقوع فتنه ترسیدن و تصدیق
آیه تحذیر نمودن و خیر البشر را کسی از الناس تصور کردن و خود را مامور امر آنحضرت ندانستن و امت را
محکوم حکم خود گردانیدن و خلایق را در ضلالت ابد انداختن و از طریق هدایت بمراحل دور افکندن و
ظن خود را منحصر در نحس دانستن و آیه ان بعض الظن اثم را نشنیدن دلیلیست بر عدم ایمان او نعوذ بالله

فاعتبروا

یا اولی الابصار گمان است و من یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها و له عذاب مهین
دیگر آنکه در این مقام استدلال با آیه قل انما انا بشر مثلکم توجیهی است نا موجه بنا بر آنکه عمر بعد از وقوع
رحلت حضرت رسول صلعم قریب سیزده سال زنده بود چرا در آن مدت اظهار توجیهات خود نکرد گفت هر چند که
اظهار نکرد این معنی منظور او بود گفتم بنا بر اظهار او که راد وقوف حاصل شد و حال آنکه حضرت رسول صلعم
که بهترین کاینات بود بر طبق آیه کریمه و ان یقولوا تسمع لقولهم بر ما فی الضمیر بعض منافقین مطلع نبود
لهذا لیس آیه قل انما انا بشر مثلکم چه معنی دارد گفتم افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض فما جزاء
من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون کیف معنا
میکنید بکلام ایزد قرآن لغو ان ورزیدیم گفتم اگر عمر بر معانی باطن ظاهر بنا شد آیه انما انا بشر مثلکم را
گوش دادن و از یوحی الی اقرار نکردن و وحی و ما ینطق عن الهوی را یاد نیاوردن و خطاب خدا را
بجهت رعایت ابن الخطاب منظور نداشتن و کلام آنحضرت را بقول و رای عمر منسوخ دانستن و از جاده
شرع محمدی تجاوز ورزیدن و از حضرت سید صلعم منحرف شدن و راه مخالفت او پیمودن و از اولاد او کسی پرید
و عمر بن الخطاب بسیار جستن و قول او را بر قول رسول ترجیح دادن و قباحت این معنی را نفهمیدن و در الله
نفس خود کشیدن از آنکه فضیلت از ضعف فرق نکرده اید بدیع و بعید است و بیچاره عمر از جمله
و مکرم خود بکلمات بی مغز رسوا خاص و عام گردانید گفت که عمر وزیر رسول صلعم بی نظیر بود و تدبیر
این امر خطیر در منع تحریر وصیت دیده باشد گفتم اگر با تعصب از میان برخیزد و دست الطاف طبع
با لطافت نفس در آمیزد و دست هوش بدامن ادراک در آویزد در رتبه جلیل القدر وزارت آنحضرت
نیز بحکم آیه کریمه و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی حضرت امیر المومنین ع که مصداق حدیث
صحیح یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی صاحب مرتبه هارونی است متحقق است و علمای اهل سنت عمر را
از جمله ندمای حضرت رسول صلعم هم نشمرده اند بلکه از عبارت صحیح بخاری استفاد میشود که باعتقاد ابن عباس
رضی الله عنه این تدبیر خطا انگیز و تذویر نبود بلکه او در منع وصیت را مصیبت اعظم میدانست و
سیاق کلام اهل خبر و ارباب اثر و اصحاب سیر رحمهم الله مشعر بر آنست که اول فتنه که در اسلام
حادث شد این مخالفت بود و عبارت شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل موید این مقصود است

باتفاق جمهور متقدمین و متاخرین ثابت شده که عمر باعث ایقاع فتنه عظیم شده و قال جل شانه والفتنة اشد من القتل و قال النبی صلعم الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و نیز صاحب طیب مسطور است که فتنه خفته را بیدار کردن فعلیست قبیح پس به دلیل عقلی و نقلی فتنه کردن مذموم است و فاعل آن ملعون و مطعون گفت از بهر بر قصد دل معتبر است اراده عمر بهر است بهتر نه غوایت پس اگر باقتضای تضاد و قدر حلاوتی در ضلالت افتاده باشد تقصیر او چیست بلکه او معتقد است انما الاعمال بالنیات از صواب جستها دیگر دیدم [illegible] گفتم اعتقاد اهل حق آنست که اگر عمر در تبعه آن حال [illegible] نمیشد در حضرت را بکار خود میگذاشتند و از اجتهادی که در مقابل نص در نظر اهل دانش باطل است میکنی و قبایحات از این حکم کریمه وما آتیکم الرسول فخذوه انقیاد او امر و امتثال [illegible] نموده بموجب نسبت عمل میکردند در آن صورت هر چند بقول اجتهاد باطل عمر مرتکب [illegible] میبودند معهذا امید نجات میداشتند چه در آن نسبت [illegible] عند الله معذور میبودند و اگر عمر خود را مجبر صادق مکلف میدانست قدم در راه ضلالت آنحضرت نمی افشرد گفت بسا باشد که از راه شفقت و رافت بآن پیغمبر [illegible] باشد گفتم آن هم خلاف قول خود است که گفت ان الرجل لیهجر و بحکم لغت [illegible] باشد بلکه بمعنی هجران [illegible] گفتم اهل لغت در [illegible] کتاب بحر المعانی [illegible] تفسیر [illegible] مخفی نیست که این کلمه در اصطلاح عرف عام [illegible] از گناه گویند عجب از بعضی فقها که [illegible] سفاهت [illegible] استعمال آن نموده ناتمام بگذارند [illegible] را در [illegible] العقول در [illegible] و [illegible] یحسبون انهم یحسنون صنعا [illegible] نسبت [illegible] ان [illegible] از جا در آمده و گفت از [illegible] عداوت [illegible] که قضیه [illegible] تتمه کلام را که دلالت بر حسن عقیده او میکند نخوانند حال آنکه عنده کتاب الله حسبنا [illegible] گفتم شخصی که از مسائل ضروریه آگاه نبوده باشد و [illegible] بر بالای منبر [illegible] که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال او را نزد ذوی العقول [illegible] کردم از غیر [illegible] حسبنا زند جواب داد که شاید از راه تواضع و کسر نفس گفته باشد گفتم شاید را در این مبحث [illegible] بنا بر آنکه از ابتدای آفرینش عالم تا انقراض آن هیچ کس متواضع‌تر از حضرت رسول نبوده و در [illegible]

شروع خود این قسم تواضع و کسر نفس اظهار نموده باشند پس عمر بنت کدام پیغمبر عمل کرده که [illegible] نفسی لنا است گفتم کفران نعمت الهی است بموجب آیه کریمه و لئن کفرتم ان عذابی لشدید موصل به عذاب است [illegible] باید گفت گفتم پس چرا بموجب آیه کریمه و اما بنعمة ربک فحدث عمل نامرده بکتمان نعمت علم که فاضلترین نعمای الهیست اقدام نمود و بر تقدیر تسلیم اگر خصم گوید که دعوای بی‌بینه و برهان معقول است چه هر گاه باعتقاد شما او دانشمند بود پس بر شما لازم است که بر وفق دعوی خود دلیل بگذرانید و از علوم او شمه بیان فرمایید و دعا و مناجاتی که از لفظ او منقول باشد ظاهر سازید تا بر همگنان ظاهر شود که علم او در چه درجه بود در حالی که اخبار از تواریخ ظاهر شده آنست که عمر در عمر خود نتوانست که سوره البقره را حفظ کند نتوانست والله اعلم بحقایق الامور چون مباحثه باینجا رسید مبهوت شد دیدم که آثار انفعال از چهره او ظاهر شد سکوت را امر چون رضا دانسته بنده باز بر سر سخن رفته گفتم حالا راست بگویید و عدالت [illegible] آیا تکذیب ایتونی بقرطاس چنانچه پیش گذشت باعتقاد شما منزل وحی بود یا العیاذ بالله تصدیق قول عمر میکنید از تصدیق یا تکذیب [illegible] لازم آید پس اگر تصدیق عمر نموده عمل بهذیان پیغمبر صلعم میکنید تکذیب حضرت پیغمبر صلعم که لغو محض است کرده باشید و در شق ثانی مدعا ما ثابت است که حضرت پیغمبر صلعم را در آنحال بسلوب [illegible] قرار [illegible] چون کلام باین مقام رسید باز در جواب فرو ماند بعد از تفکر بسیار گفت چون در شان عمر آیه الذین کان رأیه موافقا للکتاب وارد است اقل مرتبه خالی از اجتهاد نبود [illegible] در آن امر که ادوات [illegible] نزد گفتم هر گاه باعتقاد شما رأی او با وحی قرآن موافق بود پس چرا باعتراف فضلای شما اعتقاد در دو نوبت در مسائل شرعیه غلط کرده بعد از آن که بار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تنبیه نموده گفته لولا علی لهلک عمر مگر آنکه قائل بغلط بعضی آیات قرآن [illegible] گفت لازم نیست که رای مجتهد همه جا صواب باشد مقرر است که المجتهد قد یخطئ و یصیب ممکن است که در اینجا [illegible] خطا کرده باشد گفتم اجتهاد مفید ظن است و حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا گفت تضلیل صحابه نمودن و ایشان را بخطا نسبت دادن ضلالت محض است خصوصا اهل قبله قاطبه را بغوایت منسوب ساختن غوایت بحت است فکیف صحابه کبار حضرت سید مختار صلعم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

الحمد لله الذی جعل آیاته البینات سببا ودلیلا لهدایة العالمین وصیّر دلالاته الواضحات آیة وحجة علی الجاحدین والظالمین والصلوة علی هادی الخلق اجمعین الی طریق الحق والیقین محمد وعترته الهداة المهدیین

اما بعد چنین گوید المهتدی بهدایة محمد وآله واوصیاه ابن المولی محمد تقی المجلسی عزیز الله من الله علیهما باتمام نعمته وهداه که چون اکثر خلق عالم وبنی نوع آدم بنابر متابعت وساوس شیطانی ودواعی نفسانی وبمیل بطریقه معتاده وپیروی آبا واجداد دست از مقتضای عقل ودانش ودلالت فهم وبینش برداشته از جاده مستقیم روشن حق دور ودر تیه ضلالت وغوایت حیران وکور مانده اند پاره مانند هنود وامثال ایشان یکباره دست از پرستش موجد وخالق ومنعم ورازق خود که اکثر مقرند که وجود وحیات وجمیع نعمتها وخیرات را از او دارند برداشته بعبادت جمادات چند که بیشتر را خود بسعی ومدد فکر واندیشه و معاونت آلات تبر وتیشه ساخته اند پرداخته وبعضی مثل گبر وترسا نصاری واشباه آنها انسانی چند را که علم بولادت ووفات ومبتلا شدن بحوادث وآفات واحتیاج بامور بسیار وکمال افتقار واضطرار وتسلط ظلمه وکفار بر هر یک دارند شریک خداوند جبار وقادر مختار وپروردگار قهار یا فرزند او یا بلکه عین ذات ذو الجلال او میدانند

عما تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا وجمعی بمحض تعصب وعناد ومجانست اهل کفر والحاد از معجزات باهرات وحجج واضحات پیغمبران خدا وائمه هدی چشم پوشیده از تکذیب وانکار آنها در خذلان وخسران دنیا ودین خود کوشیده اند وقلیلی که براه حق رفته اند اکثر جاهل از سبب ودلیل حقیقت کورانه قدمی بر می دارند یا ترک متابعت سالکان منهج رسالت وهدایت وهادیان مسلک امامت ووصایت کرده قدم بر قدم مشائیان یونان وامثال ایشان میگذارند با آنکه بر کسی که اندک چشم بصیرتی باشد طریقه نجات وراه دین ومذهب حق ویقین چون آفتاب تابان روشن ونمایان است واکثر علما در رد اهل بطلان واثبات حقایق ایمان کتابها نوشته اند خصوص افضل فضلاء متقدمین ومتاخرین واعلم فقها ومحدثین مهبط فیوضات ومواهب نامتناهی قدوه اهل فضل واجتهاد هادی طریق حق ورشاد علامه علمای جهان ویگانه افاضل دوران جامع فروع واصول حاوی معقول ومنقول کشاف مبهمات قرآن که ذهن منیر قدسی اساس هر یک از آیات احکام را بتفسیری که در هر مجمعی بیان نموده وحلال مشکلات فرقان که علم کثیر وافی‌اش محکمات ومتشابهات کلام را ببیان جامع بیضای منیر کشف آیات وتفسیر ودر تبیین وضیا چون منهج صادقان فرموده فقیهی که لمعه از لمعات مطالع دروس ومعالمش برای ارشاد شرایع اسلام وتهذیب قواعد ایمان اهل استبصار ویقین کافیست وحکیمی که شرحی از صفحات

مخازن علوم وحقایق واشارات ونکت ودقایقش جهت شفاء
قلوب وتجرید اعتقاد وایصال بمنتهای مطلب وغایت مراد طالبان
نجات وهدایت بصراط المستقیم دین شافی معلمی که برکت تعلیم
دلالتش سفاین قلوب تیره دلان جهل وضلالت در بحار انوار معرفت
وایقان جریان یافته است ومرشدی که از عین ارشاد وهدایتش
قوافل فرو ماندگان بی توشه وعریان بوادی ظلمانی غفلت وحیرت
بحلیه متقین آراسته بزاد معاد بتوسط مقباس مصابیح لمعات فیوضش
براه حق ویقین شتافته بقطرة از عین الحیوة نصایحش حیات قلوب
مرده دلان عالمی تا ابد برپا وبذرة از کحل الجواهر مواعظش جلاء
عیون کور قلبان مردمان جاوید مهیا زبدة الابرار وملاذ الاخیار
الذی کان قلبه القدوسی مرآت العقول ومشکوة الانوار جدی
المرحوم المغفور المبرور الغریق فی بحار رحمة ربه الغفور مولانا محمد
باقر المجلسی قدس الله روحه الشریف وطیب ضریحه المنیف که مسلم است
که از فضلاء عالم وعلمای متاخر ومتقدم مثل ایشان کم کسی سعی در
ترویج وتجدید مذهب ودین وتوضیح وتبیین طریقه حق ویقین
وضبط وجمع وانتشار اخبار وآثار ائمه طاهرین صلوات الله اجمعین علیهم
نموده وحل وبیان وتحقیق مشکلات ومشتبهات آنها بتایید رب
العالمین فرموده بلکه اکثر کتب احادیث از چهارصد اصل مشهور و
غیر آنها که درین اواخر بسبب رغبت طلبه بیشتر بعلوم حکمی واقوال
فلسفی مندرس ومتفرق بلکه از میان رفته بود حسب المقدور که
از بلاد وامصار بعیده بسعی وتصدیعات بلیغه بدست آورده

در بیست

در بیست وپنج مجلد کتاب بحار الانوار جمع وتوضیح وبیان کرده اند چنانکه
هر کس وقتی مطالعه وغواصی آن بحر بی پایان را داشته باشد میداند
واز غرایب اتفاقات تاریخ ولادت آنمغفور کرامات با جامع کتاب
بحار الانوار موافق آمده وبعد از جمع وتالیف کتاب مزبور یکی از
تلامذه آنجناب بآن ملهم شده والا همگی تا بحال از میان رفته بود
چنانکه درین مدت قلیلی که از رحلت آنمرحوم گذشته نزدیکست که
باز اکثر از میان برود خصوص درین زمان که اصل طلب علم و
تحصیل متروک گشته واگر کتب آنمغفور نبود کار بر اکثر مردم مشکل
بود چنانکه بغیر از تصانیف عربیه اش از کتاب مرآت العقول وملاذ
الاخیار در شرح کتاب کلینی وتهذیب حدیث وفوائد طریفه در شرح
صحیفه شریفه وامثال آنها که مرجع ومحتاج الیه علمای عظام وفضلای
فخام است کتب فارسیه اش از عین الحیوة وحیوة القلوب وجلاء العیون
وحلیة المتقین وحق الیقین وزاد المعاد وتحفة الزائر ومقباس
المصابیح وربیع الاسابیع ومشکوة الانوار وغیر اینها از رسالهائی که
بخصوص نامی ندارد واز مختصر ومبسوط زیاده بر آنست که محصور ومضبوط
شود بحمد الله تعالی باعث معرفت وبینش اکثر خواص وعوام بلکه کافه
انام است بلکه درین وقت بنای مذهب وعقاید واحکام ومسایل دین
بر آنهاست وبفضل الله وکرامات آن مؤید من عند الله در جمیع ولایات
عالم از بلاد موافق ومخالف از عرب وعجم منتشر ومتواتر است ودر کم قریه
ودهیست که اکثر آنها نباشد ونادر کسیست که آنها را ندیده بلکه ندارد
غرض هر چه در مدایح ومحامد او گفته شود کم وزبان از بیان فضایل

مفاخر او اکمل است واظهار فضل وجلالت وشکر ارشاد وهدایت او بر همه
عالم از اقارب واباعد فرض ولازم خصوص از برای تحریص وترغیب قلوب امم
بتالیفات وتصنیفات او وبرکات وفیوضات آنها از ضلالت و
گمراهی نجات وهدایت یافتن که مقصود اهم ومطلب اعظم است پس
بدانکه آنجناب از جمله در اصول دین ورد بر مخالفین ومعاندین کتاب
حق الیقین را که حقا هر سطری از آن طریق مستقیمیست بمنزل عرفان و
یقین وبیقین هر فقره اش دلیل حقیقیست بر اصول ایمان ودین
تصنیف نموده وطریقه تحصیل معرفت را بر همه کس سهل وآسان فرموده
است وچون آن کتاب حقایق نصاب مشحون بذکر اکثر حجج وادله از
آیات واخبار وآثار وبسبب عدم قابلیت فهم یا اطلاع بر حقایق ومآخذ
آنها مورد اقرار وانکار وقبول ورد عوام وجهال متعصبین واشرار است
این حقیر خواست که اختصار از دلایل واضحه وحجج بینه ظاهره که موافق عقول کافه
خواص وعوام بلکه نزدیک بافهام بهایم وانعام باشد در هر یک از آن ابواب
ودفع بعضی از شبهات وشکوک که در اذهان وخواطر اکثر ناس متخیل در هر
باب بعبارات آسان واوضح لایق وشواهد مناسب مطابق موافق احادیث
واخبار معتبره مرویه از ائمه اطهار ومخبران صادق علیهم السلم تحریر نماید
تا بر طالبان راه حق تحصیل معرفت اسهل واسلم وبر معاندین حجت اکمل واتم
باشد وچون کتاب مزبور وهیچیک از کتب دیگر در این باب مطلقا در نظر
نیست وبنا بر اینست که با وجود کمال تشویش بال وکثرت مکاره وامراض
واختلال احوال اینچه در خاطر باشد بیان شود هر گاه سهو ونسیان یا غلط
واشتباهی واقع شود از ناظران امید عفو وتصحیح واصلاح دارد ودیگر مقام

بسبب بی یادتی توضیح وتبیین مرام وتفهیم قاصرات الافهام از تکرار سخن و
طول کلام که خلاف طریقه بلاغت است احتراز نمی نماید وچون توفیق تالیف
این رساله وتحریر این مقاله در بنگاله از برکت ظهور دین وایمان واختفای
اهل عصبیت وطغیان در بلاد کفر وعدوان بیمن دولت واقبال
وحکومت واختیار نواب مستطاب فلکجناب معلی القاب نامدار کامکار
گردون وقار نصفت ومعدلت شعار صاحب صوبه اقالیم عظمت و
ابهت واجلال فرمانفرمای ممالک شهامت وحشمت واقبال
مشید ارکان دین ودولت ممهد اساس ملک وملت • اعنی
نواب مؤتمن الملک شجاع الدوله اسد جنگ خلد الله دولته بعزه وجلاله
بهادر فیروزی نشان اعلا مکان اقام الله سماء حشمته واجلاله
شجاع الدین محمد خان • ادام الله ظلال اقباله که از جلایل
عنایات خاصه یزدانی بآن نظر کرده انظار فیوضات تامه سبحانی خطابها
والقاب سامی ونام نامی او هر یک در عدد با عبارت دعا بتمامی موافق
ودو عبارت وسط هر یک از القاب ودعا با تاریخ حکومت وایالتش
مطابق والحق چنین کرامتی چنان قدوه کرامی را لایق است واتم گردید
وفی الواقع این نیز یکی از فیوضات آن معدن فیض است که بظهور رسید لازم
دید که باسم مبارک گرامی تزیین داده تحفه عالی مجلس خلد آیین آن حامی
ملت ودین وماحی کفر وکین سازد امید که بفیض نظر خورشید اثر
قبول علم اعتبار واشتهار برافرازد وچون امید وار است که باعث هدایت
اکثر عالمیان شود آنرا بهدایة العالمین موسوم نمود ونقاب خفا از
چهره شاهد مطالب معروضه در ضمن مقدمه وپنج باب وخاتمه کشود

[illegible]

ومن الله التوفیق والهدایة والتأیید والاعانة **مقدمه** در بیان
بعضی تحقیقات وتنبیهات وتمثیلات که اولا ضرور است **باب** اول
در توحید ومتعلقات آن ودران سه فصل است **فصل** اول در اثبات
وجود پروردگار وصانع عالم است **فصل** دویم در بیان صفات کمالیه و
نعوت جلال آن یگانه متعال است **فصل** سیم در اثبات توحید
ویگانگی ذات ذو الجلال الاحدیت وابطال مذاهب کفار ومشرکین ورفع
تشکیکات وشبهات دشمنان دین وملت است **باب** دویم
در عدل ودران سه فصل است **فصل** اول در بیان اینکه جناب
اقدس الهی انچه میکند محض عدل وداد بلکه تفضل بعباد وعبد فاعل افعال
خود از ظلم وفساد است **فصل** دویم در بیان اینکه بر حق تعالی فعل
قبیح یا امر بآن جایز نیست وحسن وقبح اشیا عقلیست **فصل** سیم
در تحقیق معنی قضا وقدر وخلق طینتها ورفع شبهاتی که در آنها میرود
باب سیم در نبوت ودران سه فصل است **فصل** اول
در بیان احتیاج خلق به پیغمبران واثبات وجود وحقیت ایشان است
فصل دویم در اثبات وجوب عصمت انبیا از هر غلط وگناه عمد و
خطاست **فصل** سیم در اثبات نبوت حضرت خاتم النبیین صلی
الله علیه وآله وسلم است **باب** چهارم در امامت ودران سه
فصل است **فصل** اول در بیان احتیاج خلق بامام واثبات وجود و
عصمت اوست **فصل** دویم در اثبات امامت وخلافت بلافصل
حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه است وابطال خلافت
دیگران است **فصل** سیم در اثبات امامت سایر ائمه اثنی عشر صلوات الله

علیهم واثبات وجود امام دوازدهم است **باب** پنجم در معاد ودر
آن سه فصل است **فصل** اول در اثبات حقیقت اصل معاد وباز
گشتن خلق ومتعلقات آنست **فصل** دویم در بیان مجملی از احوال
مؤمنان وکفار از حین احتضار تا دخول جنت ونار است **فصل**
سیم در بیان مجملی از صفات بهشت وجهنم است **خاتمه** در ضابطه
یافتن بطلان سایر مذاهب مبتدعه واعمال مخترعه وطریقه نجات از
آن مهالک متنوعه است **مقدمه** در بیان بعضی تحقیقات وتمثیلات
وتنبیهات که اولا ضرور است ای عزیز مثلا هرگاه پادشاهی همیشه از برای
اهل شهری وجوه چند بفرستد که سرمایه خود نموده متاعهای نفیس خریده
بشهری که پادشاه میباشد ببرند وآن شهر راههای بسیار داشته باشد که
بغیر یک راه از هر راه که بروند سرمایه ومتاعش بغارت رفته در مهالک
ومخاوف عظیمه بیفتند وپادشاه نشانی چند از برای راه واقع قرار داده باشد
وشخص چند را بعلامات وصفات چند ممتاز ساخته بر آن راه گماشته باشد
که هر که متفحص آن راه باشد باو بنمایند وایشان راهنمای خود را بآن
نشانها بشناسند وبدلالت هر کس از راه نرفته در مهالکه بیفتند ودر راه
واقع نیز بعضی مفسدان باشند که اگر کسی بدون تحقیق خود سر بآن راه
آمده باشد وعلم بحقیت آن فی الواقع نداشته باشد او را بشک انداخته
برگردانند ونگذارند که بمقصد برسد واگر اتفاقا برسد باز مورد باز
خواست شود که چرا بدون تحقیق راه آمدی وچرا بخدمت گماشتهای
من نرسیدی واز ایشان نشان نگرفتی وخدمتی که اتفاقا درست
کرده چون فی الواقع نافرمانی نموده مقبول نشود وباقی که از راههای

دیگر غارت زده و بیسرمایه بسر برده و هیچ بخدمت پادشاه نرسیده مردود
باز خواستهای عظیم و عقوبتهای الیم شوند که چرا از گماشتهای پادشاه تحقیق
راه نکرده و بسبب مخالفت پادشاه سرمایه او را بتلف آورده اند و
از هر یک از راهها جمعی بمتابعت آبا و اجداد خود یا دیگران میرفته باشند
و دیگر خبری از هیچیک نرسد که کدام براه راست رفته اند و هر یک ظن
و گمان طریق و راه خود را درست دانند و معلومشان باشد که بدون
یک طایفه و یک راه همگی با آبا و اجدادشان از راههای هلاک رفته اند
درینصورت هر کس اندک بهرهٔ از عقل داشته باشد بدون شناختن
گماشتهای پادشاه حسب الواقع و تحقیق نشانهای راه و اطمینان خاطر
از همگی بمجرد متابعت آبا و اجداد یا دیگران از پیشوایان خود با وجود
احتمال غلط آنها از قبیل آبا و اجداد و پیشوایان دیگران یا بدلالت
هر کس گوید که من گماشتهٔ پادشاهم و صدق قولش معلوم نباشد یا بمجرد
گمان و تخمین از هیچیک از آن راهها میرود البته که نمیرود همچنین خدا
وند عالمیان نقد حیات را برای هر یک از بندگان خود فرستاده که
جنس ایمان و اعمال صالحه گرفته بنزد او ببرند و راه و مذهب حق را
یکی قرار داده و در آن نیز از راهزنان جن و انس شیاطین جن و انس و
زنان بسیار هست که سعی در گمراهی و گرداندن مردم از راه حق میکنند و
هر که علم بحقیقت مذهب خود ندارد و مقلد دیگران و متزلزل است البته
او را از آن مذهب بر میگردانند و از این ملتهای بسیار و مذاهب بیشمار
که در میان خلق هست معلوم است که بغیر از یک همگی باطل است چنانکه
ایشان همه قبول دارند و هر یک دعوی میکنند که حق مذهب ایشان است

داکر

و اکثر آنست که بدون اینکه آبا و اجداد ایشان این مذهب را داشته
اند دلیل دیگر بر حقیقت آن ندارند و بغیر یک طایفه که هر یک خود را مستند
همگی بمتابعت آبا و اجداد و غیر آن گمراه شده اند و هیچیک خیال نمیکنند
که از کجا از میان این همه آبا و اجداد من بر طریقهٔ درست و مذهب حق
بوده اند مگر آنکه خود حقیقت آن مذهب را بدلیل معلوم کنند و دست
از تعصب و وساوس شیطان و خواهش نفس بردارند و سعی در متابعت — یافتن مذهب حق و
گماشتهای حق تعالی که عبارت از پیغمبر و امام است بعد از شناختن ایشان
بمعجزات و کرامات که نشان و علامات ایشان است بنمایند و بمجرد
دعوای هر کس پیروی او نکنند و سرمایهٔ حیات را از دست داده بی متاع
ایمان خایب و خاسر نزد پروردگار خود نروند و از ثواب و خوشنودی
و نعیم ابدی او محروم و بعذاب و غضب و عقاب الیم سرمدی او گرفتار
نشوند و ایضا مثلا هرگاه جمعی را بشهری ببرند و معلوم ایشان شود
که این شهر از پادشاه صاحب اقتدار عظیم الشانیست در کمال رافت و
مرحمت بمطیعان و قهر و غضب بر مخالفت کنندگان و بصفات
کمال چند ممتاز است از جمیع رعیت خود که احدی باو شباهت ندارد و
مطلقا فرزند و شریکی در پادشاهی ندارد و اینکه این جمع را بمحض لطف و
اکرام و ارادهٔ احسان و انعام بمملکت خود آورده و هیچ احتیاجی
بایشان نیست و هر که بمملکت او می آید می باید او را بصفات او بشناسد و
امتیاز و عظمت و بزرگی او بر او معلوم شود و اینکه همیشه از جانب او ایلچیان
حاکم چند با رقم و نشانها می آیند و احکام چند در باب اوامر و نواهی که بسبب امتثال
آنها قابلیت حضور پادشاه و انعامات و الطاف خاصهٔ او را بهم رسانند از

برای هر که در آن شهر است می آورند و باید هر یک از اهل شهر از دیدن رقم
و نشانهای پادشاه خاطر از راستی آن حاکم جمع کنند و بعد از آن حسب المقدور
احکام پادشاه را از حاکم یا نایب او که بعد از رفتن خود بخدمت پادشاه بامر
پادشاه و نشانهای او بسبب قابلیت نیابت و حکومت تعیین نموده باشد
یا معتمدان و خواص ایشان که قدرت بر خواندن رقم و فهمیدن آن دارند
و مراد پادشاه را در هر باب بپرسیدن از حاکم و نایب یا غیر آن معلوم کرده
اند و اعتماد بر صدق و دیانت ایشان هست تحقیق نمایند و کما ینبغی
بعمل آورند و دانند که بعد از آن پادشاه همگی را بحضور خواهد برد و در حضور
کوتاهی کرده و بعمل نیاورده باشند بازخواست عظیم خواهد نمود و هر که اطاعت
کرده وعدهای خود را در انعام و احسان باضعاف آن بعمل خواهد آورد و بعضی باره
از آن جمع یکباره دست از پادشاه و حکام او برداشته انکار همگی کنند و صورت چند
از سنگ و مثل آن ساخته یا امثال آنها از ساختهای پادشاه را پادشاه
خود قرار دهند و اینقدر نیابند که این سنگها و جمادات بیحاصل که خود
ساخته‌اند چگونه پادشاه و صاحب اختیار ایشان و فرمانفرمای این مملکت
عظیم می تواند بود و بعضی یکی از آن حکام را که غیر از نشانهای پادشاه
که حکام دیگر امثال آنها را داشته‌اند امتیازی ندارد و هیچیک از صفات
آن پادشاه با او نیست و خود اقرار دارد که من از جملهٔ غلامان پادشاه و
فرستادهٔ اویم ایشان او را پادشاه یا پسر پادشاه یا شریک او قرار دهند و بگفته
او و حکم پادشاه هیچیک اعتنا نکنند و اینقدر نفهمند که اگر این بسبب این نشانها
که سایر رعیت ندارند پادشاه باشد پس حکام سابق چون داشته‌اند نیز باید
پادشاه باشند و خصوصیتی بایشان ندارد و پادشاه این مملکت خود یکی بیش نیست و حال

انکه

انکه این نشانها هیچیک علامات و صفات پادشاه نیست و بعضی دیگر متابعت
یکی از حکام که کردند بعد از طلبیدن پادشاه او را و فرستادن حاکم دیگر با رقم
و نشانهای مثل سابق اطاعت حاکم و رقم تازه نکنند که حاکم ما همان سابق است
که رفته است و هر چند حاکم گوید که مرا نیز پادشاهی فرستاده است که
او را فرستاده بود و رقم و نشانهای خود را بنماید قبول نکنند که دروغ
میگوید و بعضی دیگر بعد از متابعت حاکم اطاعت نایب او که بنا بر قابلیت
و اتصاف بصفات و لوازم حکومت بامر پادشاه از برای ایشان نصب نماید
ننمایند و بعد از رفتن حاکم او را عزل و دیگری را که مطلقا قابلیت حکومت
و نیابت نداشته باشد و عالم بمضمون رقم و احکام پادشاه و قادر بر فهم
آنها نباشد بخواهش خود نصب نمایند و بعضی دیگر مطلقا سعی در
معرفت پادشاه و شناختن حاکم و دانستن احکام او ننمایند و هر که
هر چه گوید متابعت نمایند و تمیز میانهٔ حق و باطل نکنند و هیچیک از
بازخواست و عقوبت پادشاه با وجود علم بوقوع آن پروا نکنند بلکه
از کمال جهل و غرور با وجود مخالفت صریح پادشاه خود را مطیع دانسته
از او توقع لطف و انعام داشته باشند همچنین جناب اقدس الهی که
پادشاه حقیقیست بنی نوع انسان را از دیار عدم بشهرستان وجود آورده
و بنا بر عنایت ازلی این مشت گل از میان اینهمه اصناف مخلوقات از حیوانات
و جمادات که بسبب عدم احتیاج بعبادت و تکلیف احدی هیچیک را مکلف
و مورد امر و نهی نساخته او را بنور عقل محلی و قابل فیوضات لاتعد ولا
تحصی گردانیده از همه نظر عنایت بسوی او انداخته و از برای ارشاد و
تعلیم اوامر و نواهی خود که همه باعث حصول خیر و کمال و وصول بسعادت

واقبال اوست پیغمبران و رسل که احکام اویند فرستاده و امر نموده که اول
خالق و منعم و رازق و مکرم خود را بصفات مخصوصه و علامات معلومه
او بشناسند و عظمت و جبروت و بزرگواری او را معلوم کنند و بدانند
که این الطاف و نعم و عنایت و کرم ازکی بایشان میرسد و شکر او را بجا
آورند و بعد از آن پیغمبر و مرشد و حاکم خود را که واهب منان از برای دلالت
ایشان بر اخلاق حسنه و آداب پسندیده و ترک امور سیئه و افعال
ذمیمه بمحض اراده خیر و خوبی ایشان و کمال لطف و احسان و امتیاز از همه
مخلوقات زمین و آسمان و حصول قابلیت الطاف خاصه و انعامات
جلیله کامله آن که نعیم و ثوابهای آنجهان است و بدون اتصاف بآن
صفات کسی قابل ادراک آنها نمیتواند شد فرستاده است او را بمعجزات
و علامات او بشناسند و باین نشانها او را از دروغگویان ممتاز دانسته
و از همه جهت خاطر جمع نمایند که انچه او میکند و میگوید همه حق و صدق
و از جانب خدا است و هرگز خطا در هیچ باب از او واقع نمیشود و کتابی
که از جانب خدا آورده است و دقم اوست ملاحظه نمایند و بعد از آن
اوامر و نواهی و فرمودهای الهی را از روی یقین و اعتماد از او و بانایب و خلیفه
او که مثل او صادق و معصوم در قول و فعل خود باشد و بر پیغمبر و خدا اد کنسته
و با اشتباه و خطا دروغ و افترا نبندد و بنیابت او و بامر خدا باشد و از
جانب او معجزات و نشانها داشته باشد موافق مضمون کتاب اخذ نمایند
و احکام دین خود را اخذ نمایند و بقول کسی که اعتماد بر او نباشد و احتمال
خطا در گفته و کرده او رود عمل نکنند که مبادا اخلاف فرموده الهی و موجب
خسران و روسیاهی باشد و باز آنکه بوجود از نهایت عنایت و لطف

وجود از قبیل شخصی که سعی در تربیت فرزند دلبند یا غلام خاطر پسند
خود بوعد و وعید بجد نموده باشد بندگان خود را بترغیبات و تهدیدات
عظیم و تطمیع ببهشت و حور و نعیم و تخویف از جهنم و عقاب الیم در امید
و بیم داشته باشد همواره شوق و رغبتشان را باطاعت خود افزوده
و با آنچه لازمه است درین باب از انجام اسباب و رفع موانع حجت را بر
همگی تمام فرموده و با وجود اینهمه بندگان کافر نعمت ناشکور عاصی غافل
جاهل مغرور دست از ضریت و عقل و شعور خود برداشته چون جماد
کور بعضی مطلقا ترک پرستش و طاعت موجد و خالق و مکرم و رازق
خود که از رحم مادر تا هنگام وفات آنا فآنا مشمول انواع نعمتها و مواهب
و الطاف و عنایات و اعطاف اویند و بیقین میدانند که هیچیک از
دیگری متصور نیست کرده بلکه بسیاری انکار وجود او و همگی تکذیب
و انکار جمیع پیغمبران و رسل و کتب و معجزات و آیات بینات او خرو
کل نموده اند مانند هنود و امثال آنها و پرستش صورت جمادی چند از
مخلوقات او که مطلقا نفع و ضرری از هیچیک متصور نیست و اکثر
را بدست خود بهزار محنت و تصدیع ساخته و بعمل آورده اند و اگر
محافظت آنها نکنند باندک زمانی و حادثه سهلی باطل و خراب میشوند
چه جای آنکه نفع و ضرر بدیگری توانند رسانید یا مستحق پرستش توانند
بود مشغول شده و جمعی مثل مشرکین اهل کتاب و مانند آنها بعضی از
پیغمبران و ائمه را که هیچ امتیازی در معجزات و کرامات از سایر
پیغمبران و امثال خود نداشتند و در لوازم بشریت از اکل و شرب و امثال آنها
با همه ناس شریکند و هیچکدام از صفات الهی و علامات ربوبیت متصف

نیستند و رفع بلیات و آفات و اذیت اعدا از خود و دیگری بروام
الهی نمیتوانند نمود شریک خداوند عالم و خلاق و رزاق آدم میدانند و
هر چند میگویند ما خدا نیستیم میگویند دروغ میگوئید شما خداهید
وانقدر نمیفهمند که خدا کاذب نمی باشد خصوص اینکه حق تعالی همیشه
پیغمبران فرستاده که او را بخلق بشناسانند پس چگونه ممکن و جایز است
که بعضی که خدای خود را شناخته باشند ایشان را اضلال نماید و سلب
معرفت از ایشان بکند و چه مصلحت و حکمت در ضمن این متصور میتواند
بود و بعضی دیگر مانند موحدین اهل کتاب ببعض پیغمبران او ایمان آورده
انکار بعض دیگر میکنند با وجود آنکه در اظهار معجزات و کرامات و داشتن
کتاب و سایر لوازم و علامات پیغمبری شریکند و مطلقا تفاوتی ندارند
و جمعی چون مخالفین این امت و سایر امم مخالفت صریح فرموده خدا
و پیغمبر خود کرده دست از متابعت نایب و خلیفه و وصی او که بنا بر امتیاز
از جمیع امت بجمیع صفات کمال و حصول شرایط و لوازم خلافت و نیابت
از علم و صدق و عصمت و ایمنی از خطا در احکام الهی در میان ایشان
نصب کرده است برداشته بعضی چون امت حضرت موسی علیه السلام
با وجود علم بحیات و امید مراجعت آنحضرت مثل حضرت هرون خلیفه
را که برادر و شریک در نبوت او بود گذاشته تکذیب و زجر او نمودند
و بعد از مشاهده آنهمه آیات بینات و معجزات باهرات و نجات از
آنقسم شداید و بلیات از ظلم فرعون و غیر آن پرستش گوساله را اختیار
کردند که خود از طلا ساخته بودند بمجرد صدایی که از شکم آن بحیله
شعبده سامری بر می‌آمد و بعضی چون امت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله

اقتدا بامم سابقه کرده چنانکه پیغمبر از آن خبر داده بود که احوال ایشان در همه
چیز مثل امت پیغمبران سابق خواهد بود مانند حضرت علی بن ابیطالب
صلوات الله و سلامه علیه جنابی را که باتفاق مخالف و مؤالف در جمیع
فضایل و محامد بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله از جمیع عالمیان ممتاز بود
و از هیچ راه صفت نقصی در او نبود و ابن عم و داماد و برادر پیغمبر و نفس مقدسه
آنحضرت بمنزله هرون از موسی علیهما السلام بود نسبت بآنحضرت و بنا بر
استحقاق خلافت و نیابت بامر خدا بنصوص جلیه صریحه بسیار در میان
امت نصب فرموده بود گذاشته متابعت شخصی دیگر که بنا بر عدم علم و
کمال و تمیز جمادی مثل گوساله بیکار بلکه بسبب قبایح کردار و ذمایم افعال
و اطوار و صفات رذیله بسیار مشابهت او از برای گوساله عار بود و
و باتفاق دوست و دشمن هیچیک از صفات و فضایل آنحضرت را
نداشت بمجرد شبهات جزئیه که سامری این امت نمود بعمل آوردند و
حقا که کمتر از کار قوم حضرت موسی نکردند و همچنین سایر امم و فرق و
اصنافی که در هر یک بهم رسیده و هر یک بخواهش خود اختراع و احداث
مذهبی کرده آنرا حق میدانند که زیاده بر آنست که گنجایش تفصیل و بیان
داشته باشد که از جمله این امت چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
خبر داده بود هفتاد و سه فرقه شده اند که بفرموده آنحضرت بغیر یک فرقه
همگی بسبب بطلان در آتشند و سببش معلوم است که چون آنحضرت
بغیر از یک شریعت و ملت ندارد هر که آن را اختیار نموده بر حق و دیگران
بر غیر ملت او و بر باطل خواهند بود و امت حضرت عیسی علیه السلام هفتاد
و یک فرقه و قوم حضرت موسی علیه السلام هفتاد فرقه شده اند و هر یک از

این فرقه خود را بر حق و دیگران را بر باطل میدانند و اراده هست که ان شاء الله
رساله علیحده در بیان احوال هر یک از فرق و ذکر عقاید فاسده و مذاهب
باطله و سبب حدوث و اثبات بطلان آنها بتفصیل نوشته شود و علی
الله التوفیق و الاعانة و بعضی دیگر که از این مهالک نجات یافته اند در
طریقه تحصیل معرفت غلط کرده با وجود کمال ظهور و اعلان راه حق
از برای طالبان آن و بودن ادله آیات واضحات قرآن و احادیث
و کلام صادقان اهل بیت اطهار علیهم السلم بتفکر و تدبر در سخنان
اهل شبهات و ضلالات و مطالعه و مباحثه شفا و اشارات و تتبع
عقاید اهل یونان و امثال ایشان از حکما و متکلمان عمر گرانمایه را صرف
نموده اکثر آنست که بعد از سالها فکر و ریاضت و تعب و اجتهاد آخر بغیر
از در افتادن بمهالک کفر و الحاد و مضائق حلول و اتحاد و انکار صانع
و معاد یا تزلزل در دین و اعتقاد بشبهات اهل عناد چیزی حاصل نمیکنند
و کم مسئله ایست که آخر بنای آن را بر جائی گذاشته و مسلم دانسته باشند
و با یکدیگر در آن در معارضه و جدال و قیل و قال نبوده حیران و سرگردان
نباشند مگر آنکه باز برجوع باحادیث و اخبار اهل بیت نبوت و معادن
علم و حکمت نجات بیابند و اکثر نیت و مطلبشان اینست که در مجالس
در بحث و جدال بر دیگران فایق آیند و افضل و داناتر از همه بقلم روند و
بسیاری از قبیل مستضعفین و اکثر عوام الناس و لا قیدان هر امت
و فرقه مطلقا بدلیل و برهان تحقیق مذهبی نکرده و هر کس هر چه گوید
اطاعت میکنند و اکثر بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بر دین پادشاه
و بزرگ و مالک و آقای خود نمود و اکثر این فرق و ملل چون ملاحظه شود

بمتابعت

بمتابعت آبا و اجداد خود و اینکه مذهب خود را بسبب انسی که با آن دارند
و از طفولیت بآن خو کرده اند و اغلب آن مذهب مادران ایشان است
چون معاشرت با آنها کرده و از آنها تربیت یافته اند و میخواهند آنرا
از دست نگذارند از قبیل میلی که هر یک از اصناف ناس بکسب و پیشه و هنر
آبا و اجداد خود دارند و اکثر آنرا بهتر از همه کسبها میدانند هر چند بسیار
خسیس و پست مانند حجامی و امثال آن باشد و تا ممکن است دست از
انکار بر نمیدارند اگر چه بهتر از آن بمراتب میسر شود همچنان در مذهب و ملت
در متابعت ایشان بیشتر اصرار دارند بلکه سعی در اثبات حقیت آن بدلایل
واهیه باطله بمحض خواهش نفس و جهالت و تعصب میکنند و در مهالک
و بوادی ضلالت و غوایت برقرار مانده اند و بنوعی بغیر حسرت و ندامت
و خسران دنیا و آخرت چیزی نخواهند یافت و ان شاء الله تعالی بطلان
هر یک از این مذاهب و فرق را بابلغ وجهی مینماید و از برای هر که اندک
چشم بصیرتی داشته باشد پرده خفا از روی شبهات و تشکیکات معاندین
در هر یک از اصول دین باثبات و اظهار بطلان آنها میکشاید و بسبب
کوری باطن خفاش سیرتان ظلمت نهاد از اهل عصبیت و عناد نقصی از
از برای خورشید تابان حق و ایمان در درخشندگی و ظهور و ضیای آن
لازم نمی آید اعاذنا الله و جمیع المؤمنین عن متابعة النفس و الهوی و
حفظنا و ایاهم عن مخاطرة الجهل و العوی بفضله و رحمته بحرمة محمد و
آله اهل الرشاد و الهدی پس ای عزیز دمی از خواب غفلت بیدار
و از مستی جهل هشیار شو و چشم بصیرت و گوش هوش بگشا و در آنچه بیان
میشود از روی انصاف تأمل نما که امید هست که اگر دست از تعصب و

محبت و ...

اثبات مذهب حق و ...

باب اول

فصل اول

عناد و متابعت آبا و اجداد بر داری براه حق و رشاد هدایت بیابی والله
یَهدی مَن یَشاءُ اِلی صِراطٍ مُستَقیم — در توحید و در آن
سه فصل است — در اثبات وجود پروردگار و صانع
عالم و خالق و موجد کل امم است ای عزیز هر کس بهرهٔ قلیلی از عقل و دانش
و اندک نوری در دیدهٔ بینش داشته باشد وجود جناب اقدس الهی از
اجلای بدیهیات و اظهر و ابین و اوضحاتست بلکه اطفال و مجانین و بهایم
حیوانات که ادراک سایر بدیهیات نمیتوانند کرد بنا بر تصدیق و اذعان
فطری جبلی بوجود او اقرار دارند و در هر شدت و بلا و امید ورجائی
رو بدرگاه او میکنند چنانکه کم کسی است که برکات از هر یک ملاحظه ننموده
باشد و هیچیک از آنها نیست که نداند که خالق و خدایی دارد که او را
بصفت و کیفیت نشناسد و در آنها غلط کرده باشد و کم منکر و جاحد
و کافر و معاندیست که انکار اصل وجود او نماید بلکه هر که در احوال خود
ملاحظه نماید تمام اوقات با خدای خود در مکالمه و مناجات و استغاثه
و عرض حاجاتست و در هر مشکل و بلائی متوسل باو و در هر امیدی [illegible]
کسی که در خانهٔ دوست کریمی میهمان باشد هر چاشت و شام منتظر خوان
احسان او و از تفاوت نعمتها از موافقت بخواهش او و عدم آن راضی و
شکرگو و گله‌مند و عیب‌جو میباشد و مانند شخصی که با دیگری رفیق و
مصاحب باشد در سفر و حضر دائما با او در مشوره و گفتگو و در هر وحشت
و فزع با او انس و خو دارد و همچنین بیقین میداند که همیشه این معاملات
را با یکی دارد و چه دلیل اقوی از این میباشد و کدام برهان واضح‌تر از خلق
و وجود ارضین و سموات و انواع مخلوقات و اصناف موجودات و غرایب و

عجایب

عجایب مصنوعات از جمادات و نباتات و حیوانات و آنا فآنا عروض
تغیرات و تبدیلات و ساعت بساعت ورود نعمتها و خیرات و نزول
آفات و بلیات از برای هر فردی از آنها میتواند بود بر وجود خالق قادر
توانای حکیم رحیم کریم قهاری که مطلقا شباهتی بآنها نداشته باشد و
مثل آنها محتاج بموجد و خالق دیگر نباشد و مانند ایشان مورد عوارض
و حوادث نشود و از عدم بوجود نیامده باشد بلکه از ازل بذات ذو الجلال
خود موجود باشد تا نسبت ایجاد این مخلوقات و صنایع و ابداع این
مصنوعات و بدایع را باو توان داد که اگر او نیز بوجود آمده باشد یا متصف
بیکی از صفات و لوازم مخلوق باشد او نیز مخلوق خواهد بود و مثل
مخلوقات دیگر وجود او دلیل وجود خالق و موجد دیگر خواهد بود که مثل
او مخلوق نباشد و خلق و ایجاد هیچ چیز را باو نسبت نمیتوان داد زیرا
که مخلوقی که خود خلق شده باشد خلق چیز دیگر نمیتواند نمود چنانکه اگر
جمیع مخلوقات از جن و انس خواهند که خلق پشه نمایند قادر بر آن نیستند و
بدیهیست که چیزی خود بخود بوجود نمیتواند آمد و هیچ عمارت و بنائی
خود بخود بدون بنا ساخته نمیتواند شد خصوصا آنکه مشتمل بر انواع دقایق
و صنایع باشد و همیشه هر یک از هر صنفی و نوعی بر یک منوال بدون
تفاوت بوجود آید و هرگز از صورت حیوانی حیوان دیگر و از درخت و گلی میوه و
برگ و گل دیگر متولد و حاصل نشود پس اول در خلقت خود نظر نما و ببین
که ترا چه قسم از چند قطره آب گندیده نجسی که همیشه امثال آن در خواب و
غیره دفع میشود و داخل کثافات دیگر هرزه میرود در رحم مادر خلق کرده
و اینهمه اقسام اعضا و اجزا از استخوان و گوشت و رگ و پی و پوست و خون

و بلغم و صفرا و سودا و جوارح دیگر از چشم و گوش و دست و پا و امثال آنها
در اندرون شکم و بیرون آن قرار داده و هر یک را مشتمل بر اجزای بسیار
و جزئیات بیشمار دیگر در کمال لطف و دقت و خفا گردانیده چنانکه همگی
این اعضا و اجزا را که لازمه حیات است بهر یک از حیوانات بسیار خورد
که بنظر در نمی آید نیز داده و جثه آن خوردی را از کمال قدرت مشتمل بر همه
اجزا گردانیده و ملاحظه کن که چه نحو صورت و هیاتی که بهترین صورتها و
هیاتهاست و هر چند خیال کنی بهتر از این شکل و صورتی تصور نمیتوانی
نمود و هر یک از اجزای آن اگر اندک تفاوتی بهم رساند معیوب و بد نما میشود
بتو داده و همچنین بهر یک از مخلوقات دیگر مناسب احوال ایشان بعد از آن
ایجاد روح در آنها کرده و قوای ظاهر و باطن را کرامت فرموده و مدت چند
ماه در رحم از خون حیض جنانی غذا داده و چون قوت مکیدن بتو کرده بیرون
آن بتو رسانیده و بعد از آنکه با تنعم از شکم مادر بر آورده خون با آن گندگی
و کثافت را شیر با صفا و لذت کرده و علم مکیدن و بیرون آوردن آنرا
از پستان مادر داده و مادر را با تو چنین مهربان ساخته که متحمل آنهمه مشقت و
تعب در روز و شب در تربیت تو که صد یک آن را در امور خود نمیشود
شد تا آنکه بمرتبه عقل و تمیز رسانیده و اگر در آنچه هر یک از قوای ظاهر و باطن
و احوال آنها از دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن و لمس کردن
و حافظه و خیال و واهمه و متفکره و حس مشترک میان اینها و جزئیات
هر یک و حالات خود از خواب کردن و گرسنه و تشنه شدن و میل و شهوت
و دانستن و فراموش کردن و حوادثی که عارض میشود از غم و شادی و
خجلت و تشویش و خوف و حیرت و امثال اینها که زیاده بر آنست که بیان

آید قرنها

آید قرنها فکر کنی حقیقت هیچکدام را واقعا نمیتوانی یافت و بسا
باشد که آنچه بظن و تخمین خیال کنی بنهایت از حقیقت آنها دور باشد
و بسبب عادتی که با آنها شده است از غرابت و عظمت و دقت
هر یک غافلی و در همین تامل کن که روح که نفس و عین خودت است
و فاعل این افعال و مورد این حوادث و احوال است چه چیز است و
در کجاست بلکه ببین این منی که خود را میگوئی و جمیع اجزای خود را
باو نسبت میدهی که سر من و پای من و چشم و گوش من و روح من
و بدن من کدام است و از این قرار گویا غیر از آنها هست چه میگوئی
جان و تن من و با آنها غیر از تو نباشد بخود نسبت نمیتوانی داد و بس
هرگاه حقیقت خود را نتوانی دانست از نیافتن عقل ناقص تو که
بقدر احتیاج و ضرورت در تکلیفاتی که شده است از قبیل سایر
حواس و قوا داده شده و محال است که ادراک زیاده بر قدرت و مرتبه
خود و نشناختن آن ذات ذو الجلال احدیت را که ماورای محسوسات
و معقولاتست با وجود اینهمه آثار و دلالات و علامات چگونه انکار
میکنی آنرا بسبب آنکه عقل تو بآن نمیرسد و قوت و قدرت دریافت
آنرا نداری چنانکه کور مادرزاد بسبب عدم قوت باصره و تعقل حقیقت
رنگها و امثال آنها نمیتواند نمود چون قوت ادراک آنها باو داده نشده
است و همچنین بسبب عدم سایر قوی سایر محسوسات را و بسا باشد
که موجودی چند از مخلوقات را باشد که ادراک آنها بحس و قوتی غیر از
این حواس و قوی باشد تا آن حس و قوت را بهم نرسانی هرگز تعقل آنها
نمیتوانی نمود و هر یک از حواسی که داری مثل باصره و سامعه زیاده

قوت و مرتبه که دارند از مسافات بعیده نمیتوانند دید و شنید
و اینست که تکلیف بدانستن ذات مقدس او نشده است چون تکلیف
بما لا یطاق است و نهی بسیار از فکر در آن واقع شده است پس دست از
شبهات شیطانی بردار و در انچه مذکور شد که قطره ایست از بحار و
اندکیست از بسیار از دلایل و شواهدی که در هر جزئی از جزئیات کاینات
بر وجود او میباشد و حکمتها و دقتها و صنعتهایی که در هر یک بکار
رفته بنظر عبرت تامل نما و حسب المقدور تدبر و تفکر کن که مطلقا
احتیاج بدلیل دیگر نخواهی داشت و خدا و رسول غیر این راهی برای
تحصیل معرفت قرار نداده اند و از قبیل بعضی که از کمال سفاهت و ضلالت
در روز روشن چشم خود را بهم گذاشته از برای وجود آفتاب دلائل
واهیه میگویند خود را سرگردان و رسوا منما و در فرق میانه واجب و
ممکن و لزوم دور و تسلسل که از برای اکثر افهام و عقول ممتنع است
و بر هیچکس واجب نیست خود را در سلسله شبهات مقید مساز
و دور از طریق مستقیم ظاهر حق و یقین دور بوادی حیرت و تشکیک
و ظن و توهم را مپیما و بخصوص ای از اهل لحظه غافل که در هنگام درماندگی
و شدتها و بهم رسیدن مطالب و حاجتها که بی اختیار برافع کربات و قاضی
حاجات متوسل میشوی هر چند از عناد انکار کنی و ببین که چه قسم
موافق مصلحت حال و خواهش تو بعمل می آید و آن شدت و سختی
رفع میشود چنانکه محال است که خود بخود بر سبیل اتفاق امور چنینی
بعمل آید و از برای هر کس کم روز بلکه ساعتیست که از این امور بعمل
نیاید که دیگر مجال شک نمیماند و آیا کدام عقل احتمال میدهد که خود بخود

بدون خالق و آمری بیک مرتبه بیخبر و اثری این بادها و ابرهای عظیم
در میان آسمان و زمین بهم رسیده این رعدهای شدید مهیب و برقهای
جهنده غریب حادث شده قطرات متواتر چنینی باین سرعت و شدت
فرو ریزد و سیلها جاری شود و گاه برف و تگرگ با آن غرابت و لطافت
باشد و اگر مکرر این امور بظهور نرسیده بود و بیک مرتبه حادث میشد
البته خلق در وهم و بیم و خوف عظیم می افتادند و کدام شعور باور میکند
که خود بخود بدون موجد و مؤثری از بیضه جماد سربسته چنانی بدون
انکه چیزی داخل آن شود بمجرد گرم ماندن آن چند روز در زیر بال
مرغی بیکمرتبه جوجه باین طرحها و رنگهای مختلفه و اعضا و اجزای
متعدده با حیات و حس و حرکت و صدای چنانی بیرون آید و
بمجرد بر آمدن جمیع ضر و شر خود را داند چنانکه اگر جوجه مرغ خانگی را
هر چند از مرغابی بعمل آمده باشد و ببیند که آن داخل آب میشود هرگز
جرات بدخول آب نمینماید و همچنین اگر جوجه مرغابی باشد و از مرغ
خانگی بعمل آمده باشد بمجرد بیرون آمدن منفعت آب را از
برای خود میداند و داخل آب میشود هر چند آن مرغ هرگز داخل
نشود و کی ممکن است که این امور خود بخود اتفاقا یا بمقتضای
طبیعت بدون صانع و مؤثری بعمل تواند آمد و همچنین احوال
هر مخلوقی از مخلوقات که در ذکر آنها کتابها کافی نیست و از برای
تنبه غافلان همین بس و شافیست و دیگر آنکه وجود هر یک از
پیغمبران و امتیاز ایشان از مکارم اخلاق و محاسن آداب و کمالات
و فضایل از بنی نوع خود بمرتبه که گویا از این نوع نیستند خصوص هر

یک از معجزات ایشان که هر ذی شعوری میفهمد که آن فعل مخلوق نیست
والّا دیگران نیز بایست بعمل توانند آورد دلیل بیّنیست بر وجود جناب
اقدس او قطع نظر از انکه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بعد از اثبات حقیقت
وصدق خود اجماع و اتفاق کرده اند بر وجود او و هر یک بثبوت رسانیده
اند که از جانب او آمده اند و کدام دلیل اکمل و اوضح از این میتواند بود
و کدام عقل انکار این میتواند نمود وَعَلَی اللهِ التَّوفِیقُ وَالهِدَایَة

در بیان صفات کمال و نعوت جلال آن یگانه

متعال است از انچه می باید از برای ذات مقدس او ثابت دانست و
انچه آنجناب را از آنها باید منزه دانست و از او باید سلب و نفی کرد ای
عزیز بعد از انکه دانستی که پروردگار قدیم لم یزلی ازلی هست که خالق
و موجد و فاعل اینهمه عجایب مخلوقات و دقایق مصنوعات معلوم
و بدیهیست که چنین ذاتی حَیّ است یعنی بذات مقدس خود همیشه
زنده است بدون انکه از قبیل مخلوقات جانی داشته باشد و مرگ
و فنا و زوال بر او روا نیست و عَلِیم و حَکِیم است یعنی دانا است همیشه
بحقایق جمیع موجودات و مخلوقات خود و هر چه شده است و میشود
میداند و پیوسته جمیع امور را موافق حکمت و مصلحت بعمل می آورد
و هرگز چیزی عبث و لغو و بیفایده و خلاف حکمت و غلط العیاذ بالله
از او صادر نمیشود و قادر است یعنی همیشه توانا است و قدرت بر
ایجاد و احداث هر چه خواهد و حکمت او اقتضا نماید از ممکنات دارد
و سمیع و بصیر است یعنی همیشه همه چیز را می بیند و هر صدایی را میشنود
بدون انکه از قبیل مخلوق احتیاج بجارحه چشم و گوش داشته باشد بلکه

انچه دیدنی و شنیدنیست بر او معلوم است و مُرید و مختار است
یعنی همیشه صاحب اراده و اختیار است که انچه میکند باراده و اختیار
خود میکند و مجبور بر آن نیست یا از قبیل سوزانیدن آتش بدون
اختیار بمقتضای طبیعت از او صادر نمیشود و همچنین امثال اینها از
ازلیت و ابدیت و عزت و غلبه و غنی و بی نیازی و عظمت و
جبروت و بزرگواری و هر چه عدم آن در وقتی از اوقات از برای
ذات اقدس او نقص باشد و اینها صفات ذات مقدسند و لازم
ذاتند که همیشه ذات مقدس متصف باینها هست و هیچیک از
این صفات زاید بر ذات مقدس نیست و از برای ذات اقدس او از
قبیلی که در مخلوق بسبب عجز و نقصی که دارد باعضا و جوارح و آلات و
اسباب و مقدمات میباشد و آن صفت از برای او حاصل و او با آن
صفت کامل میشود نیست بلکه ذات احدیت بتنهایی کافیست و کامل
است و مطلقا در جناب جناب او عجز و نقص و احتیاج نیست و همچنین
خالق است یعنی آفریننده موجودات است و رازق است یعنی روزی دهنده
مخلوقات است و مُحیی و مُمیت است یعنی زنده کننده و میراننده است
و غفّار و مُنتقم است یعنی آمرزنده مؤمنان گناهکار و انتقام
کشنده از کفار و ظلمه و فجار بعذاب ایشان است و از این قبیل از صفات
دیگر و اینها را صفات فعل میگویند که اصل قدرت بفعل آوردن
آنها در هر وقت حکمت و مصلحت اقتضا کند و اتصاف بتوانایی
بر صدور هر یک برای ذات اقدس کمال است و خالی بودن ذات
در وقتی از اوقات از آنها نقص نیست چه هر گاه مصلحت در خلق اشیا

در بعض اوقات یا روزی دادن جمعی در وقتی بدانند و خلق نکند یا
روزی ندهد یا در بعض اوقات بعضی را بمیرانند و در وقت دیگر
زنده کند و کاهی عذاب کند و کاهی ثواب بدهد دلالت بر زیادتی
قدرت و کمال توانائی او خواهد داشت بخلاف آنکه در بعض اوقات
حیات یا قدرت نداشته باشد یا چیزی را نداند یا نشنود یا نبیند که
کمال نقص خواهد بود برای ذات اقدس او و همهٔ اینها صفات ثبوتیست که
باید از برای ذات مقدس او ثابت دانست خواه قدیم و ازلی و از لوازم ذات
باشد و خواه از صفات حادثه که تعلق بفعل میکیرد چنانکه مذکور شد که عدم
اینها از برای ذات مقدس نقص است و بعضی از صفات دیگر هست که وجود
آنها از برای ذات اقدس او نقص است و باید سلب و نفی از آن کرد و جناب
او را از آنها منزه دانست از صفات و لوازم مخلوقات مثل جسمیت و جوهریت
و عرضیت و ترکیب و داشتن اجزا و بودن در مکان و زمان و دیده شدن و
ولادت و وفات و خوردن و آشامیدن و خوابیدن و هم و غم و امثال آنها
از صفات و عوارضی که در مخلوق بسبب کمال نقص و احتیاج او می باشد و همچنین داشتن
زن و فرزند و شریک و وزیر و محتاج بودن در امری بمعاون و مددکار که همهٔ اینها
علامات نقص و عجز است و ممکن نیست که ذات باآن قدرت و کمال متصف بهیچ
صفتی از صفات نقص و عجز باشد و جناب آن بی نیازی و عظمت و جلال احتیاج
بامری از این امور که دلیل افتقار و ناتوانیست داشته باشد و با وجود این
صنایع و بدایع محکمهٔ کامله و فیوض و مواهب تامهٔ شامله خود عاجز و ناقص و مفتقر
و محتاج باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

در اثبات
توحید و یکانکی ذات ذو الجلال احدیت و ابطال مذاهب کفار و مشرکین و

جواب شبهات اهل ضلالت است ای عزیز بعد از آنکه دانستی که خداوند قادر
ذو الجلال و پروردکار و صانع حکیم لا یزالی میباشد که مطلقا نقص و احتیاج در
ذات با کمال او نیست پس البته باید که فرد و واحد و یکانه باشد و شریکی در خالقیت
یا رازقیت یا امثال آنها یا استحقاق پرستش و عبادت که فرع آنها است نداشته
باشد و کدام صفت کمال اجل و اعظم از آنکه بی شبه و نظیر و یکانه و عدیم المثال باشد
میتواند بود و هر چند آن نیز از جملهٔ واضحات و دلائل آن بسیار است

هر برك و خار و کل که دمد از دهان خاك
بر وحدتش برای کواهی بود زبان

بچند دلیل بسیار ظاهر قریب بفهم اکتفا میشود اگر چه همه کم

ثابت شد که بنا بر احتیاج ممکنات و مخلوقات بصانع و خالقی واجب است که
موجدی باشد بصفاتی که مذکور شد از قدرت و علم و حکمت و غیر آنها و
از وجود ممکنات اثبات واجب الوجودی که خالق آنها باشد میشود و معلوم شد که
باید مطلقا عجز و نقصی نداشته باشد و در این صورت بدیهیست که ممکنات
محتاج بغیر یک خالق و موجد نیستند و نمیتواند بود که صانع متعدد داشته باشند
چه هر کاه آنچه در حیز امکان است از یک خالق بعمل نتواند آمد البته از عجز و
نقص او خواهد بود که نتواند آنچه آفریده میتواند شد بیافریند اگر چه صد هزار
برابر این آسمان و زمین باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اکر از او بعمل
تواند آمد و او قادر بر ایجاد همه باشد مطلقا احتیاج بصانع و خدای دیگر
نخواهد بود و وجودش لغو و عبث و بیکار خواهد بود چه جای آنکه واجب
الوجود باشد و وجه عدمش بنا بر مفاسد محال باشد که
هر کاه عالم دو پروردکار و صانع داشته باشد لازم می آید که یا عالم بر هم خورد
و فاسد کردد یا یکی از ایشان عاجز و ناقص باشد و قادر و مختار نباشد از برای

انکه هر گاه یکی از ایشان ارادهٔ امری نماید مثل آفریدن زید در وقتی بسبب
مصلحتی و آن خدای دیگر ارادهٔ خلاف آن نماید و خواهد که زید در آن وقت
موجود نشود بسبب مصلحت دیگر نمیتواند بود که ارادهٔ هر دو بعمل آید و
هم زید در آنوقت موجود شود و هم موجود نشود و البته درین صورت اگر قدرت
و توانائی هیچیک زیادتی بر دیگری ندارد و ارادهٔ هیچیک غالب بر ارادهٔ
دیگری نمیتواند شد و هر یک استقلال و اقتدار تمام دارند باید که در میان
ایشان نزاع و جدال واقع شود و باعث فساد عالم گردد چنانچه منقول است
که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر بودی بعضی در آسمان و زمین
خدایان دیگر بغیر از حق تعالی هر آینه فاسد میشدند آسمان و زمین البته
و تغیرات کثیره و مفاسد عظیمه بظهور میرسید و هیچ عقلی قبول نمیکند که
بدون طرف ترجیح و جهت زیادتی از یکی ارادهٔ او بعمل آید و از دیگری بی
سبب واقع نشود و ترجیح بلا مرجح لازم آید و همچنین نمیشود که یکی با وجود
قدرت و توانائی مطلقا دست از اراده و خواهش خود بر دارد و بی سببی
و جهتی تابع دیگری که مطلقا ترجیح و زیادتی بر او نداشته باشد شود
و اگر ارادهٔ یکی بسبب عدم قدرت و توانائی بعمل نیاید عاجز و ناقص خواهد
بود و قادر مختار و متصف بصفات ربوبیت و خدائی نخواهد بود و
ثابت شد که باید خدا مطلقا عجز و نقصی نداشته باشد و باطل و قبیح
بدروغ نام قادر مختار را بر عاجز بی اختیار بگذارند و او را شریک و مثل
او قرار دهند و سهیم او در عبادت و بندگی گردانند هر چند در کمال
جلالت قدر و مرتبه باشد از قبیل پیغمبران و ائمه و ملائکه علیهم السلام مثل
آنکه ظاهر است که اقارب و خواص و امرای عظیم الشأن پادشاهی را اگر چه



پس ظاهر شد که صانع حکیم قادر مختار بغیر یکی نمیتواند بود   سیم آنکه
با وجود استقلال و اقتدار هیچ پادشاه و حاکم بلکه صاحب قریه و خانه دیگری
قدرت ندارد و نمیتواند که بی اذن و حکم او دخل در مملکت یا قریه یا خانهٔ او بوجهی از
وجوه بکند و البته بسبب قدرت خود منع و دفع تصرف او مینماید هر چند فرزند
یا احب ناس باشد بسوی او بسبب آنکه فی الواقع نقص و رخنه در سلطنت و حکومت
و استقلال او میشود مگر آنکه عاجز باشد و نتواند منع نمود یا بسبب ضعف و نقص
خود احتیاج بمعاونت او داشته باشد و با قدرت و شوکت هرگز راضی باین
نقص و خفت نمیشود و هیچ عاقلی هم برای او نمی پسندد پس چگونه روا باشد
بر جناب ذوالجلال الهی با وجود این عظمت و قدرت و کبریا و جبروت
و بی نیازی که دیگری نام او را بر خود گذاشته در ملک خداوندی و کار
خانه ربوبیت او بی حکم و رخصت او دخل نماید و دعوای شراکت در
فرمان فرمائی و حکومت او کند و در پرستش و تعظیم و تبجیل شریک
و عدیل او گردد و کدام عقل این نقص را از برای می پسندد تعالی
شانه عما یقولون   چهارم اینکه چون ملاحظهٔ این کارخانهٔ ایجاد
میکنی و می بینی احتیاج و ارتباط هر جزو از اجزای آنرا بیکدیگر که گویا
متصل بهم و یکیست و بنحوی بیکدیگر آمیخته و پیوسته است که
با وجود مغایرت و ضدیت اکثر اجزا از هم جدا نمیتوانند شد مثل شب
و روز و نور و ظلمت و امثال آنها و همچنین مطلقا تفاوت و اختلاف
در اوضاع و احوال آنها از حرکت و سکون و غیر آن بهم نمیرسد مثل
آسمان و آفتاب و ماه و کواکب که همیشه بر یک قرار در حرکتند و هرگز
ساکن نمیشوند و زمین و کوهها و درختان همیشه ساکنند و هرگز

جای خود حرکت نمیکنند و تغییرات جزئیه که در بعض امور بسبب فصول
و غیر آن بمقتضای حکمت و مصلحت حال خلق و حصول اسباب معیشت
و حیات ایشان از باد و باران و سرما و گرما و مثل آنها بعمل می آید هر یک
در موسمی که دارند در همان اوقات در دریا و صحرا بهم میرسند و همیشه
بر یکسان است هرگز زمستان تابستان و بهار خزان نمیشود و خاصیات
اشیا پیوسته بر یک نحو است آتش همیشه حرارت و هوا بدون تغییر
بحرارت عارضی از آفتاب و غیر آن همیشه برودت و آب رطوبت و خاک
یبوست دارد و هرگز منعکس نمیشود و هر یک از انواع مخلوقات همیشه
بر یک صورت و هیأت و صفت خلق میشوند و چون درست ملاحظه شود
یک کارخانه است که بر پاست و هر یک از اجزای آن کمال ارتباط و احتیاج
بیکدیگر دارند از قبیل اعضا و اجزای بدن آدمی که با وجود تعدد و اختلاف
مربوط و محتاج بهم و یک شخص است و هیچ عقلی تجویز نمیکند که دو روح در
یک بدن تصرف نمایند بلکه نمیشود که دو پادشاه در یک مملکت و دو حاکم
در یک شهر و دو کدخدا در یک خانه بی مفسده و نزاع باستقلال تصرف
نمایند همچنین هرگاه معلوم شد که عالم یکیست البته بیقین می یابی که خالق
و مدبر آن نیز یکیست و اگر متعدد میبود بایستی اختلاف و تعدد در
عالم نیز باشد پنجم آنکه بعد از اقرار باینکه جناب اقدس الهی حکیمست
و آنچه میکند موافق خیریت و مصلحت میکند و خلاف مصلحت نقص و بر
جناب اقدس او ممکن نیست هرگاه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و بساط
ملائکه مقرب بعض بسند انبیائی که از آدم تا خاتم آمده اند با معجزات باهرات
و آیات واضحات بسیار بر صدق دعوای خود بنحوی که یقین بهم رسیده

از برای هر ذی شعوری که این امور بدون اذن الهی از ایشان که مثل دیگران
بشری چند اند صادر نمیتواند شد و بدون امر خدا قدرت بر هیچیک از این خوارق
عادات و غرایب کرامات ندارند و همه متفق الکلمه دعوی میکنند که ما را این خدا فرستاده
که خدای بغیر او نیست و خالق و رازق جمیع موجودات اوست و هیچکس و
هیچ چیز بغیر او مستحق پرستش و عبادت نیست و بدون امر او نفع و ضرری نمیتواند
رسانید و بر طبق دعوای خود کتابهای الهی را متفق المعنی مشتمل بر نصوص بسیار
و آیات بیشمار با تأکیدات و تخویفات عظیمه بر اعتقاد بخلاف آن بیاورند و جمیع
ایشان معصوم از هر غلط و خطا و صادق در همه اقوال خود باشند که هرگز کذبی
از ایشان شنیده نشده باشد بلکه عقلا کذب بر ایشان ممکن نباشد چگونه ممکن است
اجماع و اتفاق اینهمه معصومین و صادقین در این مقام بر کذب و حال آنکه امور
دیگر بشهادت دو نفر عادل یا مثل آن ثابت میشود و کی از لطف و حکمت و عدالت
جناب اقدس الهی جایز است جاری ساختن این همه امور عظیمه و وقایع جلیله
در تصدیق مدعی بر دست این جماعت کثیر از کاذبان از برای اضلال و ابطال عقاید
بندگان تعالی الله عن ذلک و آیا مجال انکار یا شبهه و شکی میماند که البته خدا یکیست
و این فی الواقع دلیل عقلیست و بحقیقت چند دلیلست و اقوی است از جمیع ادله
بلکه با این دلیل احتیاج بدلیل دیگر نیست مخفی نماند که ادله که در ضمن این دلیل
اشاره بآنها شده یکی اخبار جناب اقدس الهی است در هر یک از کتب سماویه در ضمن
آیات متکثره که بدلایل دیگر علم بهم رسیده که کلام الهیست و فی الحقیقه هر آیه
یک دلیلست دیگر اتفاق کتب الهیست در این باب من حیث المعنی دیگر قول
ملائکه است خصوص جبرئیل علیهم السلام که همگی بلا شک و خلاف معصوم
و صادقند و فی الواقع قول هر یک یک دلیل است دیگر اتفاق ملائکه است در این
قول دیگر قول پیغمبران معصوم صادق صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است و فی الواقع
صد و بیست و چهار هزار دلیلست که قول هر یک یک دلیل و حجت است دیگر
اجماع ایشان علیهم السلام است در دین امر دیگر لزوم خلاف حکمت بلکه نقص
و کذب و ظلم بر جناب اقدس الهیست با وجود شریک تعالی شأنه عما یقول الظالمون
علوا کبیرا منه عفی الله تعالی عنه ششم آنکه اگر خدای دیگر می بود در

برابر این همه پیغمبران و کتابهای الهی بابت او هم یک پیغمبر و کتاب نفرستد
و اظهار وجود خود ننموده خلق را بخود دعوت کند و کذب منکران خود را
ظاهر سازد و یک مرتبه باحوال مخلوقات خود نپردازد

هفتم آنکه
هر که دست از عصبیت و شبهات باطله و تشکیکات شیطانی بردارد بجبلت
و فطرتی که مجبول و مفطور است بر آن بیقین میداند که یک خدا دارد و موجد
و خالق او یکیست و همیشه روی امیدش بسوی یکیست و با یکی غرض
مطالب و حاجات و استغاثه و مناجات مینماید و در هر بلیه و شدتی بیکی
توسل و التجا دارد هر چند بعضی دعوای پرستش و عبادت الهه دیگر از درخت
و سنگ و جماد که حالشان معلوم است مینمایند باز همگی معترفند که خالق
و موجدشان یکیست و صانع عالم بغیر یکی نیست و ادله دیگر بسیار است که
قطع نظر از عدم گنجایش این رساله احتیاج بذکر آنها نیست و ادراک بسیاری
از آنها بسبب دقت و خفا افهام اکثر خلق قاصر است و هر یک از آنچه مذکور شد
از برای صاحب عقل و انصاف کافیست و اما آنچه کفره و مشرکین و ضالین و
معاندین از جمادات و مخلوقات باقی نسبت شراکت در ربوبیت یا استحقاق
پرستش و عبادت با جناب ذو الجلال احدیت و ذات متعال صمدیت
میدهند از آن سخیفتر و باطلتر و رسواتر است که از برای صاحب ادراک
بصیرت و انصاف در رد آن احتیاج بدلیل و برهان داشته باشد نهایت بنابر
کمال اتمام حجت بر اهل عصبیت و عناد و کفر و الحاد بدلایل واضحه
لامعه ظاهره که چون آفتاب تابان روشن و باهر است اثبات بطلان مذهب
همگی مینماید اما جماعتی که پرستش بتها و امثال آنها مینمایند مانند هنود و
اشباه ایشان از مشرکین از چند حال بیرون نیست یا اینست که العیاذ بالله
آنها را خالق و آفریننده و خدای واقعی خود میدانند بطلان آن ظاهر است
و هر کس اندک بهره از شعور داشته باشد اینرا میفهمد که جمادی چند را که
خود باین صور ساخته و انواع صنعتها در آنها پرداخته بهزار سعی بعمل
آورده اند خالق دیگران نمیتوانند بود با وجود احتیاج خود بساختن
دیگری و باین صورت و هیأت گردانیدن و هر کس وقوف ساختن

آنها را داشته باشد میتواند هرگز چندین خدای چنینی باشد
و چون این مذهب بسیار رسواست کم کسی این دعوا را میکند و یا آنکه نیست
که آنها را صورت بعضی میدانند که آنها باعتقاد ایشان خدا یا شریک خدا
بوده اند و این نیز ظاهر البطلانست چه قطع نظر از آنکه صورت خدا که
ساخته و پرداخته خود ایشان و جماد بی جان بی نفع و اثر نیست چگونه
خدا و مستحق پرستش میتواند بود اگر صاحبان این صورتها حال
برطرف شده اند و موجود نیستند خدایی که خود برطرف شود
چه قسم پروردگار و خالق دیگران میتواند بود و دیگر کسی که صورت
آنها را دیده است و حال آنکه ثابت شد که خدا را صورتی نمیباشد
و دیدن او ممکن نیست چون جسم نیست و در مکان نمیباشد از قبیل
مخلوق تعالی الله عن ذلک و بر فرض امکان دیدن ایشان چون در زمان
آنها نبوده اند و آنها را ندیده صورت آنها را چه نحو دانسته اند که بانی
شکلها و هیاتهای مختلفه میسازند و اگر آنها خود حال موجودند
ایشان را گذاشتن و متوجه صورتشان شدن صورتی ندارد مگر آنکه
آنها نیز از قبیل صورت خود عاجز چند باشند که نفع و ضرر بهر کس و هرجا
نتوانند رسانید و بعضی مخلوقات از ایشان خیر و نفع نتوانند یافت
و بر هر که اندک شعوری داشته باشد از همه چیز ظاهرتر است اگر
شیطان و خواهش نفس بگذارد که مخلوقات چنینی در صورتی که حیات
داشته باشند خدا و مستحق پرستش و قادر بر نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند
بود چه جای صورت آنها که جمادات بیجان چندند و یا آنست که گمان میکنند
که آنها صورت جماعتی است که نزد خدا قرب و منزلتی داشته اند و واسطه
میان خدا و خلق بوده از قبیل پیغمبران و پرستش و احترام این صورتها
بسبب آنکه صورت آنهاست میکنند و بطلان این نیز واضح است
چه قطع نظر از آنکه صورت آنها نیز نزد هیچ عاقلی مستحق پرستش و
قابل احترام نیست اولا اکثر این جماعت که هنودند از صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر که بسیاری بنام و اوصاف مشهور و در کتب ا

و تواریخ مذکورند و وجود ایشان بثبوت رسیده و متواتر است و خلق
کثیری متابعت و پیروی هریک نموده اند و همچنین اوصیای ایشان
و سایر مقربان درگاه خدا که وجود ایشان بثبوت رسیده است بعضی را
قبول نداشته و ندارند و متابعت هیچیک ننموده و نمی نمایند و این کدام
پیغمبر و بزرگ و مقرب درگاه خداست که هیچکس اسم او را نشنیده و در کتاب و تاریخی
مذکور نیست و حال آنکه هیچ پیغمبری خود در زمان حیات مستحق عبادت و پرستش
نبوده است چون مخلوقی مثل دیگران بوده و جلالت و بزرگیش نزد خدا بکثرت
عبادت و سعی در بندگی او و تحمل مشقتها و تعبها در راه او و صبر بر بلاها
و آزارها از خلق در ارشاد آنها بوده است و همگی خلق را بتوحید و یگانه
پرستی جناب احدیت دعوت نموده اند بلکه از برای همین مبعوث شده اند چه
جای آنکه صورت ایشان که جمادی چند اند هست مستحق این امور بوده باشد
و دیگر کی صورت آنها را دیده است و از کجا معلوم شده خصوص آنکه این صورتها
صورت شخص خصوصی نیست بلکه شباهتی بمطلق انسان یا حیوان دیگر دارد
و کدام پیغمبر و بزرگ بصورت فیل و یا امثال آن بوده و در چه وقت و چه جا
وجود داشته است و یا آنست که میگویند العیاذ بالله خدا در این صورتها
و حیوانات جلوه و ظهور یا در آنها حلول مینماید و این نیز افسد از آنهاست
و قطع نظر از آنکه ممکن نیست که خدا بصورت مخلوقی جلوه کند یا در چیزی
حلول نماید از کجا معلوم میشود که در خصوص این اجسام حلول کرده
و یا بین صورتهای بخصوص جلوه نموده است و هرگاه این امور برا او
جایز باشد احتمال میرود که هر موجودی که باشد خدا در آن حلول یا بصورت
آن جلوه و ظهور کرده باشد و باید پرستش و احترام هر چه موجودات است
بکنند و مطلقا خلاف ادب و اهانتی نسبت بموجودی بعمل نیاورند
و حال آنکه ایشان نسبت باکثر موجودات کمال اهانت بعمل می آورند
و بخصوص انسان را که اشرف همه است و در هر مادهٔ او را این احتمالات
بیشتر میرود میکشند و میزنند و نام بندگی و غلامی بر آن
میگذارند و در خدمت خود بتعب میدارند حتی آنکه گاو را

که لازم الرعایه میدانند و باعتقاد خود کمال احترام آن میکنند و بول و فضلهٔ
آن را که فضلهٔ فضلهٔ خود شان است که غالب خوراک آنها است بعنوان تبرک میخورند
و استعمال میکنند خودش را که از فضلاتش دانسته باین نحو همیشه در زیر بار و مشقت
و تعب و آزار دارند و میزنند و زجر میکنند و چه قسم خلافیست که اینهمه تعب را میکشند
و قدرت بر خلاصی خود ندارد فاعتبروا یا اولی الابصار و یا آنست که بعضی از مخلوقات
خدا را بزرگتر میدانند و بسبب بزرگی و امتیاز آنها چون آثار قدرت الهی در ایشان
بیشتر ظاهر شده است آنها را وسیلهٔ قرب خدا میگردانند و پرستش و عبادت
یا احترام آنها را لازم میدانند و این نیز باطل و فاسد است و بعد از آنکه ملاحظه
نمایند اعظم از انسان مخلوقی در ظهور قدرت و حکمت او نمی باشد و آنچه باو کرامت
شده است از عقل و دانش و فهم و بینش و خلقت مانوس صبیح و کلام بلیغ فصیح
و شمایل زیبای حسن و حواس ظاهر و باطن و قابلیت علوم و کمالات و حسن تدبیر
و خیالات و قدرت بر ابداع بدایع امور غریبه و صنایع عجیبه که اکثر مخلوقات
دیگر را مسخر کرده و بحکم و تصرف خود همه را آورده است و اگر تامل شود فی الواقع
جمیع موجودات از آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست از برای انتظام امور و حصول
ما یحتاج او خلق شده است و با وجود همهٔ اینها از نهایت اضطرار و عجزی که
دارد قادر بر حصول هیچ مطلبی و رفع هیچ آفت و تعبی از خود نیست و هر چند
سعی میکنند در امر جزئی کم است که موافق خواهش او بعمل آید و اکثر اوقات
بمرضها و المها و خوفها و غمها و انواع شداید و محنتها و فقر و احتیاج بامثال خود
گرفتار است که خواهش بهیچیک و قدرت بر دفع هیچیک ندارد تا آنکه بمحنت
و حسرت بمیرد یا کشته شود و اکثر اجیر و مطیع یا بنده و غلام امثال خود است
و قطع نظر از عبادت خدا بعبودیت و فرمان برداری خلق مشغول است و در
جمیع این احوال چشم امید داری و افتقارش بید عنایت و کرم و دستگیری
و نجات بخشی پروردگار و خدای خودش است و در هر باب متوسل
باوست و با این حالت چگونه میتواند بود که قابل پرستش و عبادت و احترام
چنین باشد یا نفع و ضرر به دیگری واقعا تواند رسانید مگر آنکه جناب اقدس الهی
بلطف و تفضل خود بنا بر مصلحت و رحمت بعباد بعضی را اگر قابل باشند از عالم

ممتاز و برتبهٔ پیغمبری یا امامت و قرب خود سرافراز کرده اند و ایشان
را بمعجزات و علامات اختصاص داده بدیگران بشناساند و دیگران را
باطاعت و انقیاد و تعظیم و احترام ایشان امر فرماید که درینصورت
تعظیم و اطاعت ایشان بنابر فرمودهٔ الهی لازم است و اگر اشخاص دیگر را
مقرر و ممیز نمود این امور را نسبت بایشان بایست بعمل آورد و فی الواقع
اطاعت و تعظیم آنها اطاعت و تعظیم الهیست و حال سایر مخلوقات
دیگر خود معلوم است آفتاب با این نور و ضیا و فروغ و بهائی که
بحسب ظاهر دارد و باعث این شده است که جمعی واله و حیران آن
و گمراه شده پرستش آن مینمایند هرگاه ملاحظه شود کوکبیست
از قبیل کواکب دیگر که ظاهرا بزرگتر و روشن تر است و بعض کواکب دیگر که فلکشان
دورتر است بمراتب از آن بزرگترند و آلتی است از برای حصول ما یحتاج
خلق و از روزی که خلق شده است و بحرکت افتاده لمحهٔ قرار نگرفته است
و قدرت بر آن ندارد و گاه منخسف و تیره میشود و آسمان از آن اعظم است و مثل
آن عاجز است در حرکت و قرار و کوهها با وجود بزرگی و صلابت و رفعتی که
دارند بزلزله پاره پاره و از هم پاشیده با زمین یکسان میشوند و ادنا کسی بضرب
تیشه و تبر اجزای آنها را از هم جدا میکند و هر قسم تصرفی که خواهد در آنها میکند
و هرگز نمیتوانند مانع شد یا [illegible] خود حرکت کرد و همچنین زمین که از آنها
بزرگتر است و مثل آنها عاجز است در حرکت و قرار و آتش با وجود این سوزندگی
و حرارت و روشنی که دارد باندک آبی خاموش و برطرف میشود یا اگر مایهٔ از هیزم و
مثل آن نیابد بزودی نیست و منطفی میگردد و اصلش هم چیزیست که از آهن و سنگ
و مثل آن برای انتفاع مردم بیرون می آید و آب نیز بزرگترین انواع آن که دریاست
با وجود تلخی و بدمزگی و عدم قدرت بر دفع آن حالت مطلقا قادر بر آرام و
قرار خود نیست و باندک باد و طوفانی بحرکت و اضطراب می آید و از موضعی که
میباشد بیرون نمیتواند آمد و بجای دیگر نمیتواند رفت و آبهای جاری بخودی
خود نمیتوانند از جریان ایستاد و باندک ماندنی هر چه شیرین تر و گواراتر
است زودتر متعفن و متغیر میشود و هر یک بحرارت آفتاب و آتش نیست

و برطرف میشوند و اکثر اوقات ملاقات و اختلاط با نجاسات و کثافات
دارند و حالت گاو و امثال آن خود ظاهر است و کسی را که خواهند نسبت
باو کمال حماقت و جهل و بدی و صفات رذیله بدهند تشبیه بآنها مخصوص
گاو میکنند همچنین سایر مخلوقات که حالت هر کدام ملاحظه شود در کمال
اضطرار و عجزند و هیچکدام قادر بر نفع و ضرر بدیگری باشند مگر بامر خدا یا
قابل عبادت و پرستش بلکه تعظیم و احترام میتوانند بود مگر بحکم الهی که
جناب اقدس او بنابر مصلحتی بخصوص چیزی را بحکمت خود امتیاز داده بندگان
را امر باحترام آن نماید چنانکه بسبب روی آوردن خلق بدرگاه حقیقتی او
کعبه را درگاه مجازی خود گردانیده است و امر بروآوردن بآن فرموده
و بسنگ مخصوص معینی آن را امتیاز و تخصیص داده است که بر احدی
مشتبه نتواند شد و بمحض فرمان برداری و امتثال امر الهی لازم است
احترام آن نمودن و روی بآن کردن و اگر مکان دیگر و سنگ دیگر را
مقرر و ممیز نمود هر آینه احترام آن بایست نمود و روی بآن بایست
آورد و از خصوص این مکان و محض این سنگ مطلقا بدون امر خدا
نفع و ضرری متصور نیست و سایر مساجد خود مکانیست از برای
عبادت الهی و بسبب آنکه عبادت خدا در آنجا کرده میشود لازم است
احترام آنها و هر مکانی که چنین باشد [illegible] دارد که بلغت دیگر نام دیگر
داشته باشد و الا آن مکان و خشت و گل را مطلقا امتیازی نیست
و زیارت ضرایح مقدسه و مقابر مشرفهٔ پیغمبران خدا و ائمهٔ هدی
صلوات الله علیهم خود معلوم است که بسبب تقرب بآن احیاز مطهره
و اماکن منوره آنها و ادراک فیوضات و انوار متکثره که همواره بر آن
مراقد معطره نازل میشود و سعادت ملازمت پیغمبر و امام و پیشوای
خود است چون در ایصال فیوض و اکثر امور فی الواقع حیات و ممات
ایشان تفاوت ندارد و آن نیز بسبب امتثال امر الهیست و حقیقت عبادت
خداست چون تعظیم و احترام ایشان بسبب آنکه منسوب بجناب اقدس او
و برگزیده و مقرب اندرگاه هستند میشود و اینها مطلقا شباهتی و نسبت

فلاند بانکه بعضی مخلوقات و جمادات را بمخصوص بخواهش خود بشبهات
و تسویلات شیطانی و متابعت آبا و اجداد و امثال ایشان بدون حکم و امر خدا لازم
الاحترام و قابل پرستش و عبادت دانند و اینقسم تذلل و خشوع نزد آنها میکرده
توقع نفع و ضرر از ایشان داشته باشند و اگر ادعا کنند که ما بنا بر این افعال را بفرموده
بزرگی که اطاعت او لازم است میکنیم بر فرضی که چنین باشد اگر آن بزرگ
بدون فرمودهٔ خدا امر باین اعمال کرده است او نیز مثل دیگران بر باطل است
و اگر بفرمودهٔ الهی گفته است آن پیغمبری خواهد بود هر چند باصطلاح ایشان
نام دیگر داشته باشد چه بغیر از پیغمبر از جانب خدا خبر نمیدهد و امر بعملی نمی‌نماید
و معنی پیغمبر همین است و قطع نظر از انکه از این همه پیغمبران الهی که احوال و اقوال
و شریعت ایشان معلوم است هیچ یک امر بامثال این اعمال نکرده اند
بلکه همهٔ ایشان بسعی و تاکید و تخویف بلیغ همیشه نهی از بت پرستی و لوازم
آن نموده اند بر فرضی که از جانب خدا باشد و پیغمبری گفته باشد شریعت
و مذهب آن پیغمبر بشرایع پیغمبران بعد از او منسوخ و باطل شده است چنانکه
در باب نبوت انشاء الله و تعالی مذکور خواهد شد و از برای تقرب جناب
اقدس الهی کدام وسیله بهتر است از پیغمبران و حجتهای خدا که از برای
همین فرستاده است و در چه چیز آثار قدرت او بیشتر ظاهر شده است از
ایشان که با وجود بشریت و عجز و احتیاجی که مثل سایر مردم داشتند نیز هم
از معجزات باهرات و کرامات ظاهرات و خوارق عادات از ایشان بظهور
رسیده است و آن قسم غرایب احوال و محامد اوصاف و جلایل افعال
که هر یک فوق حوصلهٔ بشر بوده داشته اند و آنقدر را از اموری که صدور
آنها از مخلوق بدون اذن الهی ممکن نیست از اژدها کردن عصا و
شکافتن دریا و احیای اموات و شفا دادن هر قسم از امراض و عاهات
و شق قمر و سخن گفتن شجر و حجر و معجزات دیگر که از هر یک زیاده از
احصا بعمل آمده است و همگی بعد از ظهور کمال قدرت الهی و دلایل بر
راستی ایشان دعوی نموده اند که ما را خدا فرستاده و وسیله و واسطه
میان خود و خلق ساخته است و این اوامر و نواهی را فرموده است

جمع کثیری از خلق بهر یک گرویده اند چنانکه اکثر ولایات پر است از
امت و متابعان هر یک آیا این وسیلها بهتر است از آفتاب و کوه و سنگ و آب
و درخت و گاو و امثال آنها از جمادات نیستند و قدرت الهی در اینها
بیشتر ظاهر شده است و اگر گویند که حال کسی از ایشان نیست که متابعت او
کنیم گمان ما آنست که با وجود آنکه هرگز متابعت احدی از ایشان نکرده اند و از صد و بیست
چهار هزار پیغمبر یکی را قبول ننموده اند و همیشه باین مذهب باطل بوده اند
و اگر حال هم ظاهر بود باز چنان مینمودند با وجود آنکه بحمد الله تعالی حال
نیز حجت خدا و امام زمان موجود است چنانکه انشاء الله تعالی در محلش
ثابت خواهد شد و هر چند غایب است انوار فیوضات و برکات او
از قبیل آفتاب در زیر ابر عالم را فرو گرفته است و هر کس فی الواقع دست
از عصبیت و عناد برداشته طالب راه حق باشد و بمحض هوس و ادعا نباشد البته
آنحضرت او را هدایت و راهنمائی میفرماید چنانکه بسیاری را اکثر بر دیگران
نیز معلوم شده است و مشهور است فرموده است و علمای دین که نایبان آنحضرتند
بسیارند بعد از کتاب خدا که اعظم معجزات پیغمبر است و تا انقراض عالم باقیست اخبار
و آثاری که از ایشان مانده است و برکت ایشان از برای کسی که خود را از عصبیت و عناد
و پیروی آبا و اجداد و خواهش نفس شیطنت نهاد خلاص ساخته طالب حق شود راه
آنرا از هر چیز روشنتر و ظاهرتر است و فی الواقع احوال اینجماعت بآن میماند
که مثلا بعضی از رعیت پادشاه عظیم الشانی که خواهند وسیله و واسطه در رام
خدمت او بهم رسانند و حوایج خود را باو عرض کنند با وجود امرا و مقربان آن پادشاه
که همواره یک یک مخلع بتشریفات خاصهٔ پادشاه و ممتاز بعنایات و نشانها و علامات
او از در بار او بیایند بسوی رعیت و بگویند که پادشاه ما را فرستاده است و
از کمال لطف و عنایت عام خواهش ربط و قرب بدرگاه او و ارادهٔ اکرام و انعام
بشما کرده است و فرمایش چند فرموده اما این امور و اعمال را وسیله و طریقه
ربط بجو دکر دانیده و از شما خواسته است و آنکه لکرم مرخص فرموده
که هر کدام هر وقت خواهید بدرگاه او بیایید و هر مطلب و حاجت که دارید
از خودش سؤال نمایید که هر چند شما او را نبینید او در همه وقت

و باحوال شما ناظر است و خود متوجه امور هر یکی میشود نهایت بطریقی که او فرموده
و ما را امر کرده است که بشما تعلیم کنیم بباید نزد او که بدون آن باعث
غضب او خواهد شد و مطلقا متوجه شما نخواهد شد با وجود این
اینها دست از ایشان برداشته نزد مشعلی از مشعلها که در خانه پادشاه
زده اند که از مشاعل دیگر روشنتر است یا یکی از چهای یحصار خانه
پادشاه یا نهر آبی از نهرهایی که در خانه پادشاه جاریست یا درختی که در
سبز شده است یا امثال آنها میروند و بهزار خشوع و تذلل حاجت خود
که بپادشاه دارند عرض کنند و توقع داشته باشند که آنها واسطه ایشان
نزد پادشاه بشوند و مطالب ایشان را بپادشاه عرض کنند نهایت بطلان
بد دشمن و غریب در ذهن ایست و بشبهها و تدلیسات باطل را در نظر اهلش
زینت میدهد و بسبب المقد و رحیلها و تدبیرها و استحکام شک و تردد سوخ
در ضلالت و عدم قبول هدایت ایشان میکند بلکه افعال چند را که در
نظر ضعفاء العقول غریب مینماید و باعث زیادتی اعتقاد ایشان بباطل
میشود بعمل می آورد چنانکه گوساله بنی اسرائیل را بصدا آورده بود
و مکرر بت و سنگ و درخت و غیر آن را بحرکت و صدا آورده است و سفها
و احمقان را از راه برده و در کلیسا بصدا آورده هر زمانی بر دست اهل
سحر و شعبده بسیاری از این امور بعمل می آید و هر کس دین و بصیرت داشته
باشد حق از باطل چون نور از ظلمت ممتاز است چنانکه سحره فرعون تفاوت
فعل خدا و خلق را بمجرد دیدن دانستند و حق تعالی شیطان را از برای همین
مهلت داده است که بندگان خود را امتحان نماید و بیازماید و در
متابعت عقل و بصیرت و تمیز میانه حق و باطل و بیرون هر یک ملاحظه فرماید
و بر ایشان حجت را تمام کرداند نعوذ بالله من مخالفة العقل والهدی و
متابعة الشیاطین والجهل والغوی واما جماعتی از مشرکین اهل کتاب
و اهل اسلام ایشان که بتری چند از انبیا و ائمه و اولیا خدا یا شریک یا پسر او تعالی
عن ذلک میدانند نیز از چند حال بیرون نیست یا آنست که آن شخص را
بعینه خدا میدانند و خلق خود و سایر مخلوقات را از او گمان میکنند و بطلان

از این ظاهرتر نمیباشد که شخصی که متولد و خلق شده و والدینش
معلوم و بانواع شداید و احتیاجات مبتلا باشد و خود بمیرد یا بظلم کشته
شود خدا و خالق دیگران دانند و با وجود عدم قدرت بر دفع ضرر از خود
و قادر بر اینهمه خیرات و فیوضات نسبت بکاینات باشد و سابقا ثابت شد
که خدا مخلوق و محتاج نمیباشد و یا اینست که میگویند خدا حلول کرده است
در اینها و بخصوص اینها ظهور و جلوه نموده است چنانکه بسیاری این ادعا
میکنند و چنانکه در بر ذهنود مذکور شد این نیز در کمال بطلان است و
قطع نظر از عدم امکان آن در صورتی که ممکن باشد این احتمال درباره
هر یک از افراد و اشخاص خلق خصوص پیغمبران بنابر زعم ایشان میرود و
خصوصیت بشخص خاصی ندارد و از چه راه معلوم کرده اند که این در ماده
خصوص بعضی بعمل آمده است و اگر ظهور معجزات و کرامات علامت آن باشد
آن خود از برای همه پیغمبران بوده است و یا اینست که بسبب آثار عجیبه و
امور عظیمه که از ایشان بظهور میرسد ایشان را لایق و مستحق پرستش
و عبادت میدانند و این نیز واضح البطلانست و قطع نظر از انکه فی الواقع این امور
از ایشان بعمل نمی آید که باختیار و خواهش خود بدون اذن خدا توانند بعمل
آورند چنانکه خود همگی اعتراف نموده اند این امور را حق تعالی بر دست ایشان
جاری میسازد و بدون آن ایشان قادر بر هیچیک از این امور نیستند و
با سایر ناس در لوازم بشریت و عجز و احتیاج شریکند وقوع این امور را
بیک کدام ندارد و اکثر ایشان معجزات عظیم و کرامات غریبه داشته اند
و بیک سبب و یک جهت نسبت امری باحدی بدون دیگری دادن با وجود
آنکه آن سبب در او نیز باشد وجهی ندارد چه معجزات حضرت موسی علیه السلام
کمتر از معجزات حضرت عیسی علیه السلام نبود از اژدها کردن عصا و ید بیضا و
شکافتن دریا و امثال آنها که از کمال وضوح و ظهور بحدی رسیده که باعث ایمان
جمع کثیری از سحره که خود فاعل امور غریبه بودند شده از کمال یقین بحقیقت
او کشته شدن و آن زجر و شدت را بر خود گوارا نمودند و اگر بسبب پدر نبودن یا
باسمان رفتن یا امثال اینها باعث ترجیح و شبهه باشد حضرت آدم و حوا علیهما السلام

بی پدر و مادر هرد و خلق شده اند و هیچیک از ملائکه پدر و مادر ندارند
و هر شب بزمین می آیند و باسمان میروند و بعضی پیغمبران دیگر نیز باسمان
رفته اند و هیچیک از اینها صفات خدا و علامات ربوبیت نیست که مخصوص
ذات مقدس او باشد بلکه بعضی بر او محال است و هیچیک امری نیست که
سبب پرستش یا استحقاق عبادت تواند شد و اگر چنین بود هر دا باید پرستش
و عبادت نمود و چنانکه قبل از این هم نزدیک باین نظیری آورده شد مثلا
هرگاه پادشاه عظیم الشانی که بصفات و کمال چند ممتاز باشد که غیر در احدی
او نباشد و همواره یک یک از امرای خود را با بعضی نشانها و علامتها که سایر
رعیت نداشته باشند بسوی ایشان بفرستد و هم گویند که پادشاه هرگز نخواهد
آمد و او را کسی نخواهد دید و اینکه پادشاه شریکی و فرزندی ندارد و همه قبول
کنند و اعتماد بر قول ایشان نمایند و بعد از چند بن امیر که آمده باشند باین
علامات یکی که بیاید جمعی از رعیت دعوی کنند که این پادشاه یا شریک
پادشاه یا پسر اوست که آمده است با وجود آنکه هیچیک از صفات پادشاه
در او نباشد و زیاده بر نشانهای امرای سابق چیزی نداشته باشد و خود هم
اعتراف داشته باشد که من پادشاه نیستم و یکی از غلامان و امرای پادشاهم
که از قبیل امرای سابق مرا فرستاده است و باز گوید که پادشاه خود
هرگز نخواهد آمد و او [illegible] شریک و پسری نمیباشد و آن جماعت
قبول نکنند و در رد قول خود اصرار داشته باشند و تکذیب او و
همه امرای سابق درین باب بنمایند و در مقام منتهای مرتبه
اعتقاد و اظهار کمال او او را کاذب و دروغگو که بدترین عیوبست
قرار دهند با وجود آنکه بر عکس ایشان جمع کثیری اصحاب ایشان نسبت
علم ثبوت حکومت او و قابلیت او در نظر ایشان او را بحکومت و
امارت هم قبول نداشته باشند و تکذیب و انکار او کنند و هر یک بمتابعت
خواهش نفس و ظنون و اوهام از طرف دیگر بام افتاده سر شکسته و
منکوب و مایوس از جهل و خطای خود واقف شوند در وقتی که
ندامت و حسرت سودی نداشته باشد پس ببین که چه مطابق است

این مثال

این مثال با احوال انجماعت که یکی از پیغمبران یا ائمه را خدا میدانند
و چگونه در ضلالت و بطلان گرفتارند و لهذا از تکرار آن ملاحظه
ننمودیم فاعتبروا یا اولی الالباب دویم در عدل و در آن
سه فصل است اول در بیان آنکه جناب اقدس الهی انچه
میکند محض عدل و داد بلکه تفضل بعباد و عبد فاعل افعال
خود است ازظلم و فساد است و مطلقا ظلم و جبری ممکن نیست که از او نسبة
باحدی بعمل آید ای عزیز هرگاه ملاحظه کنی از پادشاهان جبار و حکام
اشرار که بمحض احتیاج و اضطرار و برای تحصیل خواهشهای نفسانی و
تهیه اسباب عشرت و کامرانی ظلمی چند بر رعایا و زیر دستان خود
میکنند که بدون آن آنها میسر نمیتواند شد خود بعدی آن معترفند
و جمیع خلق آنرا بدترین صفات رذیله ایشان میدانند و ایشانرا
مذمت میکنند و در امری که در آن نفعی متصور نباشد ممکن
نیست که مطلقا ظلمی از احدی با وجود بهره از عقل هر چند شریر
و ظالم باشد بعمل آید پس چگونه روا است بر خدا و نبی نیاز قادر
مختار و پروردگار حلیم ستار رحیم غفار رؤف امرزگار که هر کس
در هر لحظه از احوال خود ملاحظه [illegible] از انواع ترحمات و
تفضلات و عنایات از پرده پوشی [illegible] یت و ارشاد بخیر و دلالت
و تیسیر امور بر وفق خواهش و مراد و خواهش نجات از بلیات و شدت
و احتیاج بعباد و امثال اینها از قضای مطالب و حاجات و حصول
مآرب و متمنیات و غیر آن از انجای الطاف و اعطاف با وجود علم بعدم استحقاق
مطلقا بلکه توقع خلاف آنها بسبب اعمال ناشایست و افعال زشت خود
فی الجمله اثار کرم و ترحم او را میتواند یافت با وجود کمال قدرت و توانائی
و عدم احتیاج بامری مطلقا العیاذ بالله ظلم و جوری نسبت بیندگان
مخلوق محتاج خود که بمحض اظهار رحمت و کرم و ایصال فیض و جود
نعم از عدم بوجود آورده باشد بنماید و کدام ظلم از این شنیعتر و
و چه جور و جبری از این عظیمتر میباشد که امری چند را خود بر

ایشان جاری کند بدون اختیار و ارادهٔ ایشان یا علم تأثیر آن در این
افعال بمحض خواهش و ارادهٔ خود بنحوی که ایشان قدرت برخلاف آن
نداشته باشند یا بر ایشان مقدّر و قضای حتم ساخته باشد که این امور
را بعمل آورند و نتوانند که از ایشان صادر نشود یا ایشان را بر طینتی خلق
کرده باشد که لازمهٔ آن باشد بدی و شرارت از قبیل سوزانیدن آتش
و بمحض همان بدون اختیار مضطر بصدور افعال بدی که مقتضای آن
طینت است باشند و در هر صورت بعد از صدور آن افعال ایشان
را معاتب و معاقب بانواع عتابها و عذابهای ابدی گرداند که چرا امور
را که من صدورش را بر شما لازم ساخته بودم بعمل آوردید و با وجود
کمال حکمت بعبث و لغو پیغمبران بسوی ایشان بفرستد که ایشان را منع
از آن امور و دلالت برخلاف آنها و ترغیب و تحذیر میکرده باشند و حال
آنکه خود ایشان را مجبور بر کردن آن امور ساخته است و مطلقا اختیاری
در ترک آنها نداده بلکه خود بعمل آورده است و با وجود این جبر و ظلم
صریح و سفاهست و عمل قبیح العیاذ بالله در جمیع کتابهای آسمانی خود را
بکمال حکمت و رحم و رأفت وجود انجماعت بیچارهٔ مضطر را بظلم و فسق
و کفر و جحود در ضمن این همه آیات یاد فرموده باشد فتعالی الله عما
یقولون الظالمون علوا کبیرا چنانکه مثلا پادشاهی در کمال اقتدار
و بی نیازی و جبروت که مشهور بنهایت کرم و بخشش و جود و دانائی و
حکمت باشد جمعی را بمملکت خود ببرد که انواع الطاف و انعام و جود و اکرام
خود را بر ایشان ظاهر سازد پس ایشان را مجبور بامری چند که قدرت بر ترک
آنها نداشته باشند بکند و ایشان از روی اضطرار آن امور را بعمل
آورند و با وجود این بعضی از امرای خود را بنزد ایشان بفرستد که آن امور که
من شما را بر آن مجبور ساخته‌ام و نمیتوانید نکرد مکنید تا مستحق انعامها
می بشوید والا از شما باز خواست و عقوبت خواهم کرد پس بعد از آن آن امور
مجبوریها را بعذابهای گوناگون معذب و مؤاخذ گرداند که چرا این امور
بعمل آوردید و این را بکمال جود و رحمت و دانائی نام کند فاعتبروا یا اولی الا

پس حق آنست که چنانکه موافق احادیث معتبره است فاعل افعال عباد خود ایشانند و
همه را باراده و اختیار خود بعمل می آورند و حق تعالی را نیز در آنها دخلی هست باینکه
اسباب و آلات صدور آن افعال را او داده است و بعضی هدایات خاصه نیز ببعضی
که قابل اند در صدور اعمال خیر مینماید و بعضی را که قابل نباشند بخود وامیگذارد
که اعمال شر را بعمل می آورند و تعبیر از این بامر بین امرین فرموده اند که نه جبر است که
خلق را در آن مطلقا اختیاری نباشد و نه تفویض محض است که حق تعالی را در آن
مطلقا دخلی نباشد بلکه واسطهٔ میانهٔ این دو امر است بنحوی که بیان شد و اگر
کسی خواهد که خوب بر او ظاهر شود که در افعال خود مختار است جبر و اضطراری
در آنها نیست همین را ملاحظه نماید که هر یک از اعمال قبیحی را که بعمل می آورد
هرگاه اندک حجاب و ملاحظه از خلق داشته باشد هرگز در برابر مردم بعمل
نمی آورد هر چند کمال خواهش بکردن آن داشته باشد و باید مدّتی
انتظار بکشد و همین که از نظر خلق مخفی شد بعمل می آورد و هرگز یک مرتبه
بی اختیار در نظر مردم مجبور بکردن آن نمیشود مگر آنکه بیشرمی و جرأت کرده
باراده خود بعمل آورد و همچنین اکثر اعمال خیر را در نظر مردم بعمل می آورد
و بعکس آن چنانکه هر یک از اشرار و ظلمه و کفار حق مثل عمر شقی خواهشها
و مقتضای طینت پلیدش را که بدترین طینتها است یکمرتبه بی اختیار بعمل
نیاورد و در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله زیاده بر آنچه میدانست
که از پیش میتواند برد و باعث رسوایی و کشتنش نمیشود ظاهر نساخت تا
آنکه بتدریج بعمل بمقتضای مصلحت وقت بجا آورد و [illegible]
وقتی آنچه کرد کرد و همچنین معویه و یزید و امثال آنها پس معلوم شد که آدمی
کمال اختیار در افعال خود دارد بنحوی که موافق مصلحت حال و مقتضای
وقت و خواهش خودش است بعمل می آورد و اقلا اراده از او امیکند که بعض
اوقات بنا بر موانع بعمل نیاید و بدانکه آنچه در قرآن مجید و احادیث در باب
اراده و مشیت حق تعالی در اضلال و هدایت عباد و امثال آن وارد
شده است که یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ وَ یُضِلُّ مَنْ یَشَاءُ وَ
یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ وَ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ و غیر اینها باین نحو تحقیقش

ممکن است که چون بدیهیست که جناب اقدس الهی اراده و خواهش امری
بنابر دواعی نفسانی و بواعث اضطراری نمی‌نماید و آنچه میکند بمقتضای
حکمت و عین قدرت میکند و بهیچیک احتیاجی ندارد بلکه نسبت کمال
خیریّت آن امر اراده و خواهش آن میفرماید و محال است که اراده و خواهش
شری بنماید و بدیهیست که بعضی از امور از قبیل اضلال خلق بی سبب
و جهتی شر است پس بدانکه اموری که در عالم بعمل می‌آید یا محض اراده
و فعل الهی است چون امور و حوادث زمان و نوازل و سوانح فلکی
از باد و باران و صاعقه و طاعون و قحط و فقر و وسعت و غنا و اوجاع
و امراض و امثال اینها از وقایع و اعراض در شدت و رخا که خلق را
در آنها دخلی نیست و خواهش و عدم خواهش ایشان در آنها تفاوتی
ندارد و بعضی اعمال را هم حق تعالی باراده و اختیار خود بر دست
بعضی از بندگان بعمل می‌آورد بدون دخل و ارادهٔ مؤثر و اختیار
تام ایشان مثل معجزات و کرامات از پیغمبران و امثال ایشان و ایشان در
هر وقت که خواهند باراده و اختیار خود بتنهایی آن افعال را بعمل نمیتوانند
آورد و قادر بر آن نیستند و فی الواقع فعل الهیست و یا اینست که
آن افعال از خلق باراده و اختیار ایشان بعمل می‌آید چون عبادات و
طاعات و سیئات و خطیئات عباد از ایمان و نماز و زکوة و جهاد و
کفر و زنا و قتل و فساد و اشباه اینها پس آنچه محض خواهش و اراده
و فعل الهیست بی شبهه وقوع آنها عین خیریت و مصلحت است و مطلقا شر و
فسادی در ضمن هیچیک نیست که عقول ناقصهٔ بشری بحقایق بعضی نرسد
و آنچه افعال العباد است یا آن است که قبل از ارادهٔ عبد بسبب لطفی که حق تعالی
بنابر قابلیت او باو دارد ارادهٔ صدور امر خیری از او میکند و او را
ملهم بآن میسازد و هدایت میفرماید و در دل او میاندازد که بعمل
آورد و بآن سبب او اراده آن امر میکند و بعمل می‌آورد یا آنست که در وقتی
که عبد اراده صدور آن فعل میکند چون امر خیریست و موافق رضای
حق تعالی هست ارادهٔ الهی نیز بصدور آن تعلق میگیرد و باراده

هر دو بعمل می‌آید و باراده فاعل و مظهر صدور آن فعل نیز عبد است
و از او صادر شده است و یا آنست که در وقتی که ارادهٔ صدور کردن
آن امر میکند بجهت آنکه امر شر است ارادهٔ حق تعالی بصدور آن
تعلق نمیگیرد و در این حال یا آنست که ارادهٔ الهی بعدم صدور آن
تعلق میگیرد و باعث این میشود که بواسطهٔ مانع و عایق آن امر شر
بعمل نیاید و بلکه ارادهٔ شرش بارادهٔ امر خیری تغییر و تبدیل بیابد
و بموافقت ارادهٔ الهی از او امر خیری صادر شود و این معنی هدایت
الهی باشد و یا آنست که اراده حق تعالی بصدور و عدم صدور آن
امر شر هیچیک را تعلق نمیگیرد و بسبب عدم قابلیت فاعل آن او را بخود
میگذارد که آن امر را بعمل آورد و اضلال الهی عبارت از این باشد و دخل
حق تعالی در فعل فاعل شر همین باشد که آلات صدور این امر را از اعضا
و جوارح فاعل آن باراده دیگر که عین حکمت و مصلحت بوده او خلق
کرده است چنانکه در فاعل خیر نیز چنین است پس معنی یُضِلُّ مَنْ
یَشَآءُ وَیَهْدِی مَنْ یَشَآءُ چنین میشود که حق تعالی هر کس را قابل
هدایت خود میداند ارادهٔ صدور فعل خیر یا عدم صدور امر شر
میکند و هر کس را قابل نمیداند بخود وامیگذارد و مطلقا اراده و دخلی در
فعل او نمی‌نماید و قید مَنْ یَشَآءُ صریحست در اینکه فعل شر از حق تعالی
نیست چه بدیهیست که او سبحانه العیاذ بالله خواهش بامر شری نمیکند
بلکه اعتقاد بآن کفر است پس معلوم است که هر که را او اضلال کند
و بخود وامیگذارد العیاذ بالله البته مستحق اضلال است و قابل هدایت
نیست بسبب سوابق اعمال ذمیمه و عصیان او و غیر آن و هر که را هدایت
فرماید قابل هدایت هست و رحمت خود را مخصوص بکسی میسازد
که سزاوار آن باشد و مگر حق تعالی بعضی را از جهت امتحان مبتلا
بصدور و کردن امور خیر و ترک امور شر ساخته و در دل او انداخته
و او شهوات نفسانی و وساوس شیطانی خود را باخته از قبول
آن سر باز زده است نفس سرکش را در میدان عصیان و خسران

تاخته است ومعنی لا یجری فی ملکه الا ما یشاء اینست که اگر خدا
نمیخواست خلق فساق وکفار رانمی آفرید ایشانرا واگر نمیخواست که ایشان
مخلی بالطبع باشند وانچه خواهند باختیار خود کنند ایشان را بمعتاد و
مخلی بالطبع نمیکردانید پس از اینجهت انچه میشود بمشیت الهی میشود
نه آنکه انواع کفر وفسوق که از عباد صادر شود العیاذ بالله از او میشود
ومعنی الله خالق کل شیء وامثال آن چند وجه میتواند داشت یکی
آنکه خالق عمل وفاعل آن غیر هستند وخلق هریك از اعمال وآلات عباد
وامکان بعمل آمدن آنها از قوت دیدن وشنیدن وخوردن وگفتن
وزدن وکشتن ومثل آنها از جناب اقدس الهی است والات واسباب
وقدرت وتوانائی بی صدور آنها را آفرید خلق کرده نهایت مجبور
برصدور هیچیك نیستند وهریك از آن اعمال را که خواهش میکنند
باراده خود بعمل می آورند بآن الات واسباب دیگر آنکه حق تعالی
همه خالق چیزاست یعنی خالق همه چیز میتواند بود وچیزی نیست از
ممکنات که خلق آن نتواند نمود مگر آنکه مصلحت نداند وخلق ننماید دیگر
آنکه حق تعالی خالق همه چیز است از اجزای عالم وموجودات وحوادث
ووقایع آن وانچه بر عباد مشتبه است که خلق آنها از کیست والا افعال
خود را همگی میدانند که از خود سنانست ودیگر آنکه خلق تکوینی میباشد
وتقدیری میباشد وتکوینی آنست که آن امر را بوجود آورد وتقدیری
آنست که مقدر فرموده باشد واز ازل داشته باشد که این اعمال بصدور
خواهد آمد ومعنی چنین باشد ومعنی چنین باشد که حق تعالی همه
چیز را از ازل خلق وتقدیر کرده است وانچه بعمل می آید دانسته است
ودر لوح محفوظ ثبت فرموده است وچون تفسیری در نظر نیست متذکر
اقوال مفسرین وعلما نیست واین احتمالات برای دفع شبهه کافیست
دسیدن عقول قاصره وافهام ناقصه بشری بحقایق آنها نهایت است
وضرور دکار نیست والله تعالی یعلم الحق والصواب ومنه الهدایة
الارشاد من کل باب در اثبات آنکه بر حق تعالی

فعل

فعل قبیح یا امر بآن جایز نیست واینکه حسن وقبح اشیاء عقلیست ای عزیز
بدانکه شخصی که فعل قبیحی بعمل می آورد یا آنست که علم بقبح آن ندارد
ونمیداند که آن بد است یا میداند وبسبب عجز واحتیاجی که بآن دارد
بعمل می آورد یا بسبب سفاهتی که دارد مرتکب آن امر میشود وهمه
اینها بر خداوند علیم دانای حکیم قادر مختار محال است وکدام نقص زیاده
بر هریك از اینها میباشد وامر دیگری بقبیح اقبح از ارتکاب آن قبیح است
چنانکه بدیهیست ومعلوم است که حق تعالی عقل را بانسان داده
از برای محض امتیاز خوب از بد وپسندیده از ناپسند وحق از باطل والا هیچ نفع
دیگر بر عقل مترتب نیست وعقل حکم صریح بحسن وخوبی بسیاری از
امور مثل معرفت وعبادت الهی وراست گفتن ونافع ورحم بر عجزه ومسکین
واحترام پدر ومادر وطهارت از خبایث وکثافات ونظایر اینها وهمچنین بقبح
وبدی بسیاری مثل شرك وکفر بخدا ومعصیت الهی ودروغ مضر ودزدی
وقتل ناحق وغیبت وافترا وامثال آنها میکند وشرع مصدق ومعیّنست
از برای عقل ومحصل ومؤکد ومبیّنست از برای عمل بمقتضیات آنکه تصدیق
عقل وتوضیح وبیان انچه آن یافته باشد میکند وآدمی را بر عمل بآن میدارد
اکثر اموری که شارع بکردن آنها امر فرموده بحکم صریح عقل وانچه عقل ادراك
حسن وقبح آنها را فی الواقع نمینماید بسبب قصور ونقصیست که دارد وبا
کرامر بیست که هرگاه خوب تامل شود عقل یکجهت خوب وجهاتی در فعل آن
یا ترك آن نیابد وهرگاه جایز باشد که حق تعالی امر بقبیح بنماید باید مطلقا دست
از عقل وحکم آن برداشت چه هرچند فرضا خدا امر بکذب مضر ودزدی
وقتل ناحق بنماید وآنرا خوب قرار دهد محال است که عقل آنها را خوب داند والبته
باز آنها را بد میداند وهمچنین اگر نهی از امور مستحسنه نماید وآنها را بد قرار دهد
باز ممکن نیست که عقل آنها را بد داند وخوب واقعی همیشه خوب است وبد واقعی
همیشه بد است مگر آنکه خوبی وبدی عارضی داشته باشند که چیزی نسبت
بحال بعض اشخاص خوب ونسبت بحال بعض دیگر بد باشد بسببی وجهتی ودر
بعض زمانها خوب ودر زمان دیگر بد باشد مثل بعض شرایع واحکام که نسبت

باحوال بعضی از امتهای پیغمبران و مصلحت حال ایشان بخصوص آن زمان
امر باینها شده و بسبب مصلحت حال امت دیگر در زمان دیگر نهی
از اینها شده است و بسیار است که در خصوص یك امت نسبت بازمنه
و در خصوص یکزمان نسبت باشخاص تفاوت کرده است از قبیل
آنکه روزه فی الواقع امر خوبیست نهایت برای شخصی که بیمار باشد
بد است بسبب ضرر و باین جهت بخصوص بیمار نهی از آن شده و در زمان
مسافرت چون باو مضر است بخصوص آن زمان از آن ممنوع گردیده و این
نهی و منع نیز موافق عقل است و باعث دفع ضرر است نهایت عقل در
ادراك بسیاری امور کامل و مستقل نیست و محتاج است بمعاونت شرع و صاحب
آن و بدون شرع حجت بخلق تمام نمیشود و چون در آیات و اخباری که از شارع رسیده
بسبب اشتمال آنها بر ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و ظواهر و بواطن بسیار
اختلاف و معارضات زیاد بهم رسیده خصوص در اخبار و احادیث بسبب
اختلاف راویان و ناقلان آنها و عدم تدقیق و کذب بعضی یا اشتباه ایشان
یا جهت دیگر و باین سبب جمع کردن در میان بسیاری از آنها در کمال اشکال است
و چاره نیست از آنکه بعضی از آیات و اخباری که مدلول آنها خلاف صریح حکم
عقل باشد تاویل بمعانی خلاف ظاهر آنها که صریح معنی و مضمون آیات و
اخبار دیگر که معارض آنهاست و موافق است با حکم عقل بشود مثل آیاتی
که ظاهر دلالت بر جسمیت حق تعالی و داشتن دست و رو و رؤیت او و امثال
آن میکند یا دلالت بر صدور افعال عباد و بعمل آمدن هر امری از جناب
اقدس الهی یا بر اضلال و گمراه نمودن خلق و اشباه اینها دارد و عقل حکم
صریح بخلاف هر یك میکند و اضعاف آنها از آیات و اخبار بخلاف مدلول
آنها مطابق حکم عقل وارد شده است مجملا بدیهیست که هرگاه میان
بعضی از آیات و اخبار مخالفت و مناقضت باشد البته باید یکی تاویل
بمعنی دیگری بشود چون اجتماع نقیضین محال است و هر ذی عقلی میفهمد
که در این صورت باید آنچه مخالف با حکم عقل است تاویل شود و جمعی که
بسبب کفر و عصبیت و عناد و مخالفت با اهل حق آیات و اخبار واضحه ظاهره

بسیار

بسیار را که همگی موافق صریح حکم عقل است و حق است بمعانی ظاهری
معدودی از آیات و اخبار دیگر که خلاف صریح حکم عقل و باعث مفاسد عظیمه
و عقاید باطله و کفر و الحاد و زندقه است بتوجیهات سخیفه واهیه تاویل
میکنند هر چند مستلزم اسناد جسمیت و ظلم و سفاهت بجناب اقدس الهی تعالی
عن ذلك و اسناد گناه و معصیت به پیغمبران و حجج او و العیاذ بالله و امثال
آن باشد بطلان ایشان از آن ظاهرتر است که محتاج ببیان باشد یا آنکه اطلاق
الفاظ مجازیه در کلام بلغا کثیر الوقوع بلکه مراعات آن چنانچه در فن معانی
بیان مقرر گردیده بسیار مطلوب و مرغوب است ثبتنا الله علی متابعة العقل
والهدی و مخالفة الجهل والهوی   در تحقیق معنی قضا
و قدر و خلق طینتهاست و رفع شبهاتی که در آنها میرود ای عزیز بدانکه
تحقیق معنی قضا و قدر و دانستن حقیقة آن و همچنین خلق طینت بعضی
از عباد را از اجسام طیبهٔ شریفه و بعضی دیگر را از اجرام خسیسهٔ کثیفه و
بعمل آمدن اعمال خیر و شر از صاحبان آن طینتها بمقتضای آنها امریست در
کمال صعوبت و اشکال و فوق ادراك عقول ناقصه و افهام قاصره بشریست
و آیات و اخبار مختلفه بسیار در باب هر یك هست و از ذکر زیاد در اینجا بتفصیل
فهم حقایق آنها کما هی و منع واقع شده است و بعد از اثبات حکمت و عدل
و عدم امکان ظلم و شر بجناب اقدس حق سبحانه و تعالی یقین است که هر یك از اینها حقیقت و
معنی حقی دارد که موافق حکمت و عدل است گو افهام قاصره بان نرسد و از برای
رفع بعض شبهات و شکوك همین کافیست که اینمعنی داشته باشد که چون جناب
اقدس الهی که دانا و علیم ازلیست از ازل علم باحوال جمیع موجودات داشته و هم
میشود و بوجود و وقوع می آید میدانسته است بنا بر اظهار کمال علم و قدرت خود
بر ملائکه و غیر آنها احوال مخلوقات خود را و آنچه از ایشان بعمل خواهد آمد در لوح
محفوظ و غیر آن ثبت فرموده و بعد از آن بر پیغمبران خود اعلام نموده باشد و
موافق آنچه بعلم ازلی دانسته که هر یك از طاعت و عصیان بعمل خواهند آورد
بمقتضای قابلیت هر یك طینت و خلقی بهر یك داده باشد خصوص آنکه
اینها را در عالم ذر آزموده است و مطیع و عاصی ایشان از هم امتیاز یافته و موافق

حالت ومناسب قابلیت هریک لباس وجود برایشان پوشانیده تا آنکه
حجت حق در دار دنیا در این عالم برایشان تمام کرده است وبنا بر اظهار کمال قدرت
خود ودفع حجت عاصیان بسیاری از آنهایی را که بحسب ظاهر از طینت بد
خلق شده اند چون اولاد کفار وامثال آنها ومیل باطاعت او نموده اند باوجود
علم قابلیت طینت بهدایات خاصهٔ خود بمرتبهٔ ایمان وسعادت رسانیده است
وبسیاری از آنها را که ظاهراً از طینت طیب نیکو مخلوق گردیده اند چون اولاد انبیا
واولیا ومؤمنان چون از اطاعت او دست برداشته اند بخود واگذاشته که بکفر
وشقاوت گرفتار شده اند وبسبب اتمام حجت بر دیگران این طینتهایی که بنا
ایشان بتوجه بنابر مصلحت بایشان داده است والبته خلاف حکمت بود که
باوجود علم باعمال وافعال شنیعهٔ رذیلهٔ ایشان از طینتهای علیهٔ
شریفه را که مطلقاً قابل آن نیستند بهمگی میداد وبعکس مثلاً هرگاه پادشاه
حکیم دانایی سپاهی را بطرفی بجنگ میفرستاده باشد واحوال همگی را
کما هو حقه معلوم کرده باشد از اطاعت وعصیان وفرمان برداری
خود وقابلیت هریک را داند واحوال ایشانرا اجمالا دانسته است در
دفاتر خود ثبت کرده باشد که کسی اطاعت وجنگ خواهد کرد وکسی عصیان
خواهد ورزید وبجنگ نخواهد رفت یا خواهد گریخت وبعضی از آنها را
خود نیز خبر داده باشد وخواهد که بر خود هاشان نیز در این ضمن ظاهر
گرداند واتمام حجت نماید که زیادتی قرب وامتیاز وانعاماتی که نسبت
ببعضی بعمل می آورد بی سبب ومؤاخذهٔ که از ایشان نماید عبث نیست پس
بحسب ظاهر بهمگی اسب وسلاح موافق بی تفاوت بدهد که ظاهراً مثل
هم باشند اما بحسب واقع اسب وسلاح جمعی که میداند خدمت خواهند
کرد وجنگ خواهند نمود ودر رضا وفرمودهٔ او استعمال خواهند
فرمود بموافق قابلیت وحالتی که از هریک میداند بتفاوت خوب تر
وبهتر ونجیب تر باشد که در وقت جنگ معلوم شود وقبل از آن
بر هیچکدام این تفاوت معلوم نباشد وبنا بر مصلحت ودفع ما یقال
ببعضی از آنها که میداند بکار نخواهند آمد نیز از آن اسب وسلاح

داده باشد

داده باشد وبرعکس پس موافق آنچه پادشاه دانسته بود بعضی از آنجماعت بجنگ
رفته آنچه لازمهٔ خدمتکاری واطاعت پادشاه هست بعمل آورند وآنها
که بمصلحت هم اسب وسلاح خوب یافته اند بسعی وکوشش ومردی خدمتی
که فرموده است بعمل آورند وآن بعض دیگر مطلقاً بجنگ نروند وبهیچ وجه
میل بخدمت واطاعت پادشاه ننمایند واسب وسلاحی که پادشاه داده
در راههای دیگر که خلاف فرموده ورضای پادشاه هست تلف نمایند
آیا ممکن است که عذر بخواهند که ما اسب وسلاح مثل آنها نداشتیم وحال
آنکه جمعی داشته باشند ومثل دیگران بجنگ نرفته وبنا نموده باشند
یا آنکه این عذر را بخواهند که چون پادشاه میدانست که ما جنگ نخواهیم
کرد در دفتر ثبت کرده وبما خبر داده بود ما نتوانستیم جنگ کرد واگر
در اینصورت پادشاه ایشانرا معاتب ومعاقب کند بجاست وموافق
حکمت وعدالت است یا نه واما بر پادشاه جایز است که با وجود دانائی بود
علم باحوال آنها اسبها واسلحهٔ نفیسه را بایشان بدهد که ببرند ودر موضعی که
خلاف رضای اوست ودشمن دارد بان نحو تلف وضایع نمایند وبعد از
غور بحقیقت این معنی ظاهر آنست که شبهه واشکالی نماند وآنچه در باب ولد
الزنا وارد شده است که قبول ایمان نمیکنند وداخل بهشت نمیشود نیز
بعد از تامل درست مطلقاً اشکالی ندارد وآنچه از احادیث فهمیده میشود
اینست که آنها بمقتضای خبث ولادت وعدم طهارت مولد که دارند داخل
بهشت که جای اطهار وپاکان وابرار است نشوند وقابل حصول ولایت حقیقی
ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وایمان واقعی که اعظم از بهشت است
ومخصوص اخیار وپاکان است والبته لازم دارد دخول بهشت ومصاحبت
مجاورت اولیا واطهار وابرار را نباشند ولازم نیست که بمحض همین داخل جهنم
وبعذاب ابدی معذب شوند که چون از زنا خلق شده اند یا ولادت از زنا بلزوم
باعث این شود که البته کافر ومعاند حق ودشمن ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم
شوند وآیه وحدیثی وارد نشده است که هر ولد الزنایی البته کافر ودشمن
اهل بیت میشود که لازم داشته باشد دخول وخلود جهنم را بلکه ا

که قاتلان و اکثر اعدا و دشمنان ایشان اولاد زنا و اولاد حیض و صاحبان
طینتهای خبیثه اند و هرگاه زیاده بر آنچه مقتضای خلقت و ذات آنها است
از اعمالی که باعث دخول جهنم و عذاب الهی باشد باختیار و خواهش خود بعمل
آورند داخل جهنم خواهند شد و موافق جزای آن اعمال معذب خواهند
گردید و الا در اعراف یا موضع دیگر که حق تعالی مناسب آنها داند ساکن
خواهند شد و یا از بعضی از نعمتها متنعم خواهند بود که مثل بهشت و
نعمتهای آن نباشد و هر عاقلی میفهمد که در اینصورت مطلقا ظلمی بآنها نشود
و نمیتوانند گفت که چرا ما بنحوی خلق نشده ایم که داخل بهشت توانیم شد زیرا که
قطع نظر از آنکه بد بودن ما در آنها باعث این شده اند حق تعالی از هر قسم خلقی
آفریده طلا و جواهر را آفریده است و خاک و سنگ را آفریده است و در هر یک
مصلحتی است که وجودش ضرور است و سگ را با وجود خباثت و نجاست
از برای مصلحتهای عظیمه بوجود آورده است و همچنین حیوانات دیگر را
و از برای نظام کل وجود هر یک از مخلوقاتی که هست ضرور است و کار هیچیک
از دیگری نمی آید و هیچیک را نمی رسد که بگوید چرا ما را چنین آفریده است
چون اصل وجود هر یک محض فضل و رحمت و جود است و هرگاه ایشان را
بمحض آفریدن بدون عمل بد و تقصیر و گناهی زجر و عذابی نکند و تکلیفی که
طاقت آن نداشته باشند ننماید نسبت بایشان هیچ جور سوای لطف و رحمت
امری بعمل نیاورده است و حال آنکه حق تعالی بحکمت بالغهٔ خود چنان فرموده است
که هر یک از انواع مخلوقات خصوص اصناف و اشخاص انسانی بخلقت و
حالت و مرتبهٔ خود راضیند بلکه از هر جهت خود را بهتر از دیگران میدانند
چنانکه از هر یک مشاهد و ظاهر است و همچنین است حال صاحبان
طینتهای خبیثه که هر یک خود را نیک ذات و خوب میدانند و فی الواقع هم
اگر از ایشان زیاده بر آنچه مقتضای طینتشان است امری بعمل نیاید ایشان را
محض خلقت بانجاست و عقابی نخواهند کرد و لایق رحمتهای خاصهٔ الهی
و قابل دخول بهشت و مرافقت اخیار و ابرار نباشند و عموم رحمت و کرم الهی
شامل احوال هر یک مناسب قابلیت و حالش خواهد شد و هر یک به بهره

که قابل و لایق باشند خواهند رسید اگر چه در جهنم باشند چنانکه در حدیث است
که کافری را در جهنم بجزای عمل خیری در خانهٔ از آتش ساکن میگردانند و امر آتش
میشود که او را اذیت نرساند و روزیش از هر جا که حق تعالی خواهد باو میرسد
و چنان خواهد بود که هر یک از احوال و مرتبه و مقام خود راضی و شاکر باشند چنانکه
مراتب و درجات خلق در بهشت متفاوت میباشد و البته هر یک بمرتبه و درجهٔ
خود راضی و شاکرند بلکه چنان میدانند که از همه بهتر مرتبه و درجه نمیباشد
از ارحم الراحمین و کریم مطلق و خیر محض بغیر از فضل و کرم و جود و رحمت امری
بعمل نمی آید مثلا هرگاه پادشاهی در کمال جود و اکرام بنای انعام و اطعام عام نسبت
بهمگی خواص و عوام رعیت خود بگذارد ظاهر است که مجالس و مجامع امرا و مقربان
و خواص و اعالی و مردم معتبر پادشاه شناس و ادانی و اراذل ناس مثل هم نمیباشد
و البته متفاوت میباشد و قبیح است که مساوی باشد بلکه هر صنفی را موافق
مرتبه و اعتبار و قابلیتی که دارند در مجالس و مواضع مختلفه جای خواهند
داد و همگی از خوان احسان و انعام او بهره ور خواهند گردید و بمحض اینکه
قابل دخول مجالس خاصه نباشند لازم نیست که مطلقا از موائد انعام او بی
بهره و محروم باشند چه جای آنکه بدون عصیان و تقصیری بمحض عدم
قابلیت چنانکه آنها را بزندان فرستاده مؤاخذه و معاقب سازد و من الله
التأیید و الهدایة

در نبوت و در آن سه فصل است

در بیان احتیاج خلق به پیغمبران و اثبات وجود و حقیت

ایشان است ای عزیز بدانکه دانستی که خداوند قادر حکیم علیم لطیفی هست
که خلق مخلوقات بنا بر حکمت و لطف و جود خود نموده است معلوم است که
انسان اگر اشرف ممکنات نیست با این عقل و شعور و قابلیت و کمال که اکثر موجودات
را از برای او خلق کرده است بعبث نیافریده است و لازمهٔ علم و حکمت او است
که مطلب عظیمی در ضمن خلق آن باشد و آن مصلحت اینست که بسبب
ایشان با وجود مرتبهٔ بشریت و لوازم آن از شهوات و اطوار دنیهٔ طبیعی و
صفات رذیلهٔ حیوانی بعمل و سعی خود بمرتبهٔ ملکیت و متصف شدن
باوصاف شریفهٔ علیه و صفات ملکی و استحقاق و قابلیت انواع فیوضات

وعنایات او را یافتن کمال قدرت و رحمت خود را بر عالمیان ظاهر سازد
و ایضاً لازمهٔ لطف اوست که خلقت قابل چنینی را مزین و مشرف بخلعت
و تشریف اخلاق حسنه و حلیهٔ افعال جمیله و مکرم و معزز بترقی و رسیدن
و رسیدن بمراتب عالیه و درجات رفیعه و حصول علوم و معارف و
کمالات و وصول بمعارج سعادات دارین و کرامات نشأتین بگرداند
و این بی عون آن نمیشود که ایشان افعال خوب و بد را بدانند و صفات
نیکو و زشت را بشناسند و اخلاق حسنه و سیئه را از هم امتیاز کنند
و هر چند عقل بسیاری را میابد نهایت بسبب قصوری که دارد
ادراک همه چیز حسب الواقع نمیتواند نمود و لازم است که حق تعالی
آنها را بنحو دیگر بر ایشان معلوم نماید و نعمت و لطف که لازمهٔ ذات فیاض اوست بر ایشان
تمام و کامل گرداند و اعلام آن بغیر این نمیشود که بدون واسطه بایشان الهام و
وحی نماید یا آنکه واسطهٔ از ملک یا یکی از نوع ایشان فرستاده اخبار نماید و
بدیهیست که همه کس قابل الهام و وحی بی واسطهٔ الهی نیست و آن قرب
و مرتبه را ندارد و ممکن است که بر ایشان مشتبه شود و ندانند که از جانب
کیست الهیست یا شیطانیست و هر کسی ملک را نمیتواند دید بلکه بسبب
عدم جنسیت کمال توحش از دیدن آن دارد و طاقت آن را نمی آورد و رتبه
و قابلیت مکالمه و ارتباط با ملک را نیز همه کس ندارد و چون هر کس ملک
ندیده است و صفات و علامات او را نمیدانند ممکن است که شیطانی بر او
ظاهر شده او را اضلال نماید و او نداند که حق و باطل چیست و قابل کیست پس
منحصر است که شخصی از نوع ایشان باشد که او را بحسب و نسب بشناسند و
حقیقت احوال او را دانند و همه او را توانند دید و با او مکالمه و محاوره
توانند نمود و معلوم است که بی سبب و بدون بینه و برهان کسی متابعت چنین
شخصی از امثال خود نمینماید و قبول قول او نمیکنند و نیز بدون امتیاز آن
شخص از دیگران بقوت نفس و زیادتی عقل و بصیرت و طاقت تحمل
و مشاهدهٔ امور عظیمهٔ سماوی و وقایع غریبهٔ جلیلهٔ الهی ممکن نیست
و هر کس قابلیت وساطت و رسالت از جانب خدا و مکالمه و مخالطت

باستعلاء

باستعلاء علی ندارد و باید شخصی باشد که با وجود مجانست با بشر علاقه و ربط
تامی بعالم دیگر داشته باشد و از برای اثبات حقیت و دعوای خود بعضی از
امور چند که دیگری قادر بر اتیان بمثل آنها نباشد بعمل آورد چنانکه معلوم همگی
شود که آن امور از جانب خداست و او از خود قدرت بر صدور آنها
ندارد تا متابعت او توانند نمود پس باین سبب حق تعالی پیغمبران را
که ظاهرا از نوع بشر اند و در لوازم و صفات بشریت با سایر ایشان شریکند
بسوی خلق فرستاده است و ایشان را بمکارم اخلاق و محامد صفات
و افعال و آداب قدوسی امتیاز داده است و از برای اظهار حقیت
آنها آن قسم معجزات عظیمه و کرامات و امور جلیلهٔ غریبه را بر دست ایشان
جاری گردانیده و بایشان حکم و کتابی داده است تا خلق باطمینان
خاطر و یقین توانند متابعت و قبول قول ایشان نمود و در مخالفت
و عصیان ایشان راهی و عذری از برای کسی نتواند بود و ایشان
خلق را موافق کتاب و احکام الهی با فعال خیر امر و ترغیب و از افعال
بد نهی و تحذیر میفرموده باشند و چون بنا بر شهوات و دواعی نفسانی
و میل و رغبت جبلی انسانی بمشتهیات نفس و لذتها و راحتهای
ظاهری که فی الواقع مضر باو و از وسوسه و فریب شیطانیست ترک
آنها و رغبت بخلاف آنها صورت نمیگرفت مگر در ضمن وعد و وعید
و نوید و تهدید با نچه نفسهای ایشان خواهان آن یا از آن گریزانست لهذا
حق تعالی خلق بهشت و جهنم نموده اطاعت کنندگان را وعدهٔ بثواب و نعیم ابدی
جنان و سرکشان و عاصیان را وعید بعذاب الیم سرمدی نیران فرموده
که بهر صورت ایشان را بجادهٔ اطاعت آورده لایق فیوضات و کرامات
غیر متناهیهٔ خود که بمحض رحمت وجود نسبت با ایشان اراده کرده است
نماید فحمدا له ثم حمدا له و وجه تغییر و تجدید شرایع پیغمبران و تکلیفات
عباد این میتواند بود که چون خلق بعد از آنکه مدتی انس و خو بشریعت و ملتی
گرفتند و عادت بآن کردند قطع نظر از فرمودهٔ الهی بمجرد عادتی که نمود
و متابعت آبا و اجداد خود که آن مذهب را داشته اند از قبیل اهل کفر و

عناد راغب بآن مذهب هستند و آنرا بتقلید بر پا میدارند و وقتی که
اطاعت الهی معلوم میشود که ایشان با وجود این رغبت و خواهش بطریقه
و مذهب معتاد بامر و تکلیف تازهٔ الهی دست از عصبیت و تقلید
برداشته هر چه ایشان را بآن مامور و مکلف سازند بجا آورند و
وجه دیگر آنکه تکلیفات نظر بازمنه و اوقات و امم و اشخاص و طاقت
تحمل جمعی بعض امور را در زمانی نسبت بجمع دیگر در زمان دیگر
تفاوت میکند در مصلحت باحوال ایشان چنانکه امت حضرت
موسی علیه السلام توانائی و قدرت ایشان زیاده بر این امت بوده
و تکلیفات ایشان صعبتر و همچنین بعض امم دیگر یتفاوت و الله حکیم
بصیر باحوال عباده.

در بیان آنکه پیغمبران باید
معصوم و محفوظ از هر معصیت و گناه و سهو و خطا مطلقا باشند
و هرگز از ایشان گناه و خطا و غلطی قولا و فعلا عمدا و سهوا صادر
نشود ای عزیز بعد از آنکه دانستی که بعثت پیغمبران از برای آنست
که اوامر و نواهی الهی را بخلق برسانند و خلق در همه باب اطاعت ایشان
نموده در هر امری متابعت ایشان نمایند پس لازم است که کمال
اطمینان و اعتماد بر قول و فعل ایشان داشته باشند و احتمال
خطا و غلط مطلقا درباره ایشان ندهند و هرگاه احتمال غلط و خطا
در گفته و کرده ایشان میرفته باشد خلق از کجا علم بهم میرسانند در
خصوص امری که ایشان بعمل آورند یا حرفی که بگویند که آن حق است
و از جانب خدا است و ممکن است که غلط کرده باشند و خلاف فرموده
الهی باشد یا دروغ بگویند و خدا نفرموده باشد و ایشان نیز محتاج
بمرشد و راهنمای دیگر خواهند بود که ایشان را از باطل منع و هدایت
کنند و بحق امر و دلالت نماید پس واجب است که معصوم باشند و
همچنین باید که ایشان بجمیع مکارم اخلاق و فضایل و محامد اطوار و
شرافتهای حسبی و نسبی متصف و از همگی ذمایم افعال و رذایل و
مساوی اعمال و دنائتهای ادنی و مکتسبی منزه و مبرا باشند تا باعث

زیادتی

زیادتی امتیاز و جلالت قدر و مرتبه و کثرت رغبت خلق با ایشان باشد
و سبب تنفر و دوری خلق و استنکاف مردم از متابعت و پیروی ایشان
نشود و من الله العصمة و الرشاد.

ایشان از خلایق

در بیان اثبات
پیغمبری حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف صلی الله علیه و آله و علی
ابنائه الطاهرین و دلایل حقیت آنحضرت است ای عزیز بعد از آنکه دانستی
که حقیت پیغمبران باظهار معجزات و کرامات و اموری که سایر خلق از آن
با آنها عاجز باشند ظاهر و ثابت میشود پس معلوم است که هر کس این
امور را بعمل آورد و بآن صفات متصف باشد و آن معجزات و کرامات
را داشته باشد پیغمبر خواهد بود و خصوصیت باحدی ندارد پس
همچنانکه حضرت موسی علیه السلام بسبب معجزاتی که داشته است
از ید بیضا و اژدها کردن عصا و شکافتن دریا و امثال آنها پیغمبریش
ثابت شد همچنان حضرت عیسی علیه السلام بمعجزات دیگر از مرده زنده
کردن و کور و پیس را شفا دادن و مرغ از گل ساختن و جان
یافتن و بحرکت و پرواز آمدن آن و غیر آن از معجزات اثبات پیغمبری
خود فرموده است و باز همچنین پیغمبری حضرت محمد صلی الله علیه
و آله باظهار اکثر معجزات پیغمبران سابق و معجزات دیگر از شکافتن
ماه در آسمان و بسخن و حرکت آوردن سنگها و درختان و پر آب ساختن
چاه خشک بانداختن آب دهان مبارک در آن و ببرکت آنحضرت سیر
شدن از طعام قلیلی جماعت کثیر از مردمان و غیر اینها که زیاده از حیز
احصا است و نزد متتبعین آثار آنحضرت متواتر است میشود بلکه همگی
صفات و اطوار و جمیع احوال آنحضرت مثل نداشتن سایه و دیدن از عقب
سر مثل پیش رو و تا سالها معطر بودن معابر و راهها بسبب عبور او و
امثال آنها خارق عادت و معجزه است و از جمله معجزات آنحضرت قرآن
مجید است که بر خلاف معجزات پیغمبران دیگر که مخصوص زمان حیات
ایشان بوده است تا انقراض عالم باقیست و متضمن غرایب و معجزات

بسیار است از آنجمله در فصاحت و بلاغت بمرتبهٔ ایست که اگر جمیع فصحا و بلغای
عالم جمع شده خواهند که مثل سورهٔ کوچک بلکه آیهٔ از آن بیاورند قادر نیستند
چنانکه در زمان آنحضرت با وجود کثرت فصحا و شعرای عرب و اهتمام
وسعی که در رنگ نمیب و انکار آنحضرت داشتند هر چند خواستند وسعی
نمودند که یک سوره بلکه آیهٔ مثل قرآن بیاورند نتوانستند و همه بعجز اعتراف
کردند چنانکه از متواترات و در جمیع کتب اخبار و تواریخ مذکور است
و اگر بعضی گویند که معجزات آنحضرت بما ثابت نشده است چنانکه گفته شد
معجزات آنحضرت بعضی الحال نیز هست در میان میگوییم که آیا وقوع معجزات پیغمبران
دیگر بچه نحو بر شما ثابت شده است و معلوم است که خود ندیده اید بلکه
بتواتر بشما رسیده است همچنان معجزات آنحضرت بتواتر بما رسیده است
و اگر بشما نرسیده باشد بسبب عدم تتبع و تفحص شما است بسبب عصبیت
و عناد و متابعت آبا و اجداد و دیگر این انکار خصوصیت بمعجزات آنحضرت
ندارد بلکه هنوز یهود انکار معجزات حضرت عیسی علیه السلام و
پیغمبری او میکنند و بعض دیگر انکار معجزات حضرت موسی و حضرت
عیسی علیهما السلام هر دو میکنند و هنود و امثال ایشان انکار
جمیع پیغمبران و معجزات ایشان میکنند و دیگر با وجود آنکه نام مبارک و
اوصاف شریفهٔ آنحضرت موافق است با آنچه در کتابهای ایشان است
این انکار راه و سببی ندارد بغیر از اینکه کمال عصبیت و عناد و متابعت
آبا و اجداد مانع از قبول حق است چنانکه نصارای نجران بسبب علم
بحقیت آنحضرت قبول مباهله نکردند و بنا بر عصبیت و حب مذهب
آبا و اسلاف قبول جزیه نمودند و بر فرضی که پیغمبر دیگر باشد و بعد از این
بیاید آیا در آن وقت اثبات پیغمبری او بچه نحو خواهد شد بظهور معجزات
یا غیر آن اگر بظهور معجزات است آیا این همه معجزات و کراماتی که
از آنحضرت و اوصیای طاهرین او صلوات الله علیهم بظهور آمده
و در میان امت آنحضرت که اکثر ممالک و بلاد از ایشان پر است منقول است
و بعضی حال موجود است مثل قرآن مجید و از آنجمله کرامتیست

قطع نظر از آنکه

کرنزد

که نزد قبور منوره و ضرایح مقدسهٔ آنحضرت و ائمهٔ طاهرین اهل بیت او صلوات الله
علیهم معجزات جلیله و کرامات غریبه از شفا دادن کور و شل و سایر امراض
و عاهات و رفع شداید و حصول مقاصد و مطالب و استجابت دعوات و
قضای حاجات و امثال اینها بظهور میرسد چنانکه کم کسی است که نشنیده بلکه
ندیده باشد چه عیب و نقص دارد که باید بعد از این بظهور برسد و بعد از این
هم در وقت ظهور قائم آل محمد علیهم السلام که معجزات بسیار دیگر بظهور
خواهد آورد و حضرت عیسی علیه السلام از آسمان فرود آمده در عقب
آنحضرت نماز خواهد کرد و با وجود آن ایشان باز انکار خواهند کرد چنانکه
آبا و اسلاف ایشان که در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بودند و
مشاهدهٔ معجزات از آنحضرت میکردند هم اکثر قبول نمیکردند و ایمان
نمی آوردند و اگر گویند که اختلافی که در میان امت آنحضرت بهم رسیده است
دلالت بر بطلان این دین میکند جواب آنست که این اختلاف در میان
امت هر پیغمبری بهم رسیده است چنانکه حال نیز در میان یهود و نصاری
مذاهب بسیار است و هر جمعی از ایشان طریقه و اعتقاد دیگر دارند
بلکه هر یک دیگران را کافر و مذهب ایشان را باطل میدانند از قبیل
فرق اسلام و منشاء این اختلافات و حیرتها و ضلالات همگی مخالفت
خدا و رسول در عدم قبول متابعت خلفا و اوصیای پیغمبر است
که بواسطهٔ اضلال مفسدین و دواعی نفسانی دست از متابعت
ایشان در ابتدا برداشتند و بنای اختلاف و شبهه و حیرت را گذاشتند
و بعد از آن اولاد بپیروی آبا و اجداد و پیش قدمان خود شدند و بتدریج
در اختلاف و اختراع بدعتها و احداث طریقها و مذهبها افزودند و
هر کس دست از تعصب باطل بردارد و طالب حق شود مذهب حق از آن
واضح تر و ظاهرتر است که بر او مخفی بماند و البته حق تعالی بمقتضای لطفی
که ببندگان خود دارد او را هدایت خواهد فرمود و حق را بر او ظاهر
خواهد نمود   بدانکه فرق میانهٔ کرامت و معجزه و سحر و شعبده
بسیار است و هر گاه اندک فهم و بصیرتی باشد و آدمی دین بینش را

بکشاید مطلقا بیکدیگر مشتبه نمیشوند واصل آن فعل تفاوت عظیم دارد
چنانکه سحرهٔ فرعون باوجود مهارت در ظهور امور عجیبه بمجرد دیدن
فعل الهی را دانسته اقرار آوردند ومعجزه امر خارق عادت نیست که
بحسب عادت از خلق صادر نتواند شد وشخصی مقارن دعوا
که از پیغمبری یا امامت یا غیر آن میکند بعمل آورد واگر در آنوقت یعنی
مقارن دعوای نبوت وامامت بعمل نیاید یا امر دیگر بعمل آید چنانکه
مثل آنکه مسیلمهٔ کذاب آب دهان نحس خود را در چاه که آبی برای زیادتی
آب انداخت وچاه خشک شد وبرای شفای درد چشم شخصی دست نحس خود را
برچشم او مالید وآن کور شد که هرچند خارق عادت است معجزه و
کرامت نیست بلکه دال بر شقاوت وبدی فاعل آنست واما
آنست که سحر وامثال آنرا چون محض چشم بندی وتوهم وخیال است
وحقیقتی ندارد غیر بعضی که مسحور شده اند نمی بینند بخلاف معجزه مثل
شق قمر که بسبب وقوع وحقیقت آن جمیع خلق عالم مشاهده نمودند و
گاه هست که خوارق عادات از جانب الهی نسبت ببعضی مؤمنان کامل
اخیار برای ظهور جلالت قدر ایشان یا غیر آن بظهور میرسد ودر این
قسم بیشتر اطلاق کرامت میشود چنانکه بر آنچه از پیغمبر یا امام صادر شود
بیشتر اطلاق معجزه میشود وآنچه گاهی نسبت ببعضی مرتاضین از کفار
وملاحده چون جوکیان هند وامثال ایشان بعمل می آید وبظاهر اخبار از غیب
مینمایند وامور غریبه واعمال عجیبه بظهور میآورند آنست که جناب
اقدس الهی بنابر عموم فیض وکرمی که دارد هیچکس را از درگاه خود
محروم ومایوس نمیگرداند چون ایشان ریاضت میکشند واعمال شاقه
چند را در صورت عبادت بعمل می آورند وبسبب عدم ایمان وبطلان دین در
آخرت مطلقا ثواب وجزای خیری ندارند بلکه مؤاخذ ومعاقب خواهند بود در
دنیا جزای ریاضات واعمال ایشان را باینان میرسانند ومطالب ومقاصدی
که دارند حاصل میکنند هرچند اکثر آنها فریب ناس وسحر وشعبده و
کذب است وبعضی مستند باثار وخواص بعضی اعمال واموریست

که حق تعالی بحکمت خود در آنها قرار داده است وایشان بآن پی برده اند وآن خاصیت
را یافته اند وهرکه آن عمل را بداند وبفعل آورد البته آن اثر را می بخشد و
مطلقا علامت کرامت ورتبهٔ او نیست از قبیل منترها وامثال آنها وهر
یک از ایشان اگر عملی را که شبیه معجزه باشد با دعوی نبوت یا امامت خواهد
بعمل نمیتوانند آورد والبته بظهور نمیرسد والله الهادی الی الرشاد و
منه العصمة والسداد وهو خبیر لطیف بالعباد   در امامت
و در آن سه فصل است   در بیان احتیاج خلق بامام و
اثبات وجود وعصمت آنحضرت است ای عزیز چنانکه در اثبات پیغمبران
بیان شد که خلق همیشه احتیاج بهادی ومرشدی دارند که اوامر ونواهی
الهی را بایشان برساند واز جانب خدا خیر وشر ونیک وبد افعال واعمال را
ایشان معلوم نماید واین احتیاج اختصاص بزمانی دون زمانی وجماعتی
دون جماعتی ندارد بلکه همیشه جمیع خلق محتاج بآن هستند ولازم نیست
که این هادی ومرشد همیشه پیغمبر باشد واحکام وشریعت تغییر می یافته
باشد واو بنزول ملائکه ووحی شرایع واحکام الهی را دانسته باشد بلکه می
تواند بود که علم او بتعلیم پیغمبر باشد که پیغمبر در حیات خود جمیع اوامر ونواهی الهی
واحکام شریعت خود را باو تعلیم نماید واورا نایب وخلیفهٔ خود کرده باشد که از
قبیل او ارشاد وهدایت خلق میکرده باشد وهمچنین میتواند بود که آن
خلیفه ونایب این احکام را بشخص دیگر تعلیم کند وبعد از خود اورا قائم
مقام وخلیفه خود کرده باشد وهمچنین نهایت چون واجب است که هادی و
راهنمای خلق معصوم باشد چنانکه در باب پیغمبر مذکور شد وثابت شد
میباید که هریک از این خلفا مثل پیغمبر معصوم ومبرا از جمیع گناهان وخطاها
وعیبها ونقصها عمدا وسهوا باشند تا چنانکه دانستی خلق بگفته ایشان
عمل توانند نمود واقتدا بایشان درهرباب توانند کرد واحکام الهی را
که بغیر از فرا گرفتن از ایشان راهی از برای دانستن آنها ندارند بجا آورند
توانند آموخت وچون عصمت امری مخفی است که بغیر از جناب اقدس
الهی کسی نمیداند واز باطن هیچکس کسی خبر ندارد لازم است که حق تعالی

تعیین آن خلفا و نائبان بنماید و به پیغمبر امر کند که ایشان را از بعد یکدیگر بخلافت
و وصایت و نیابت خود مقرر نماید و با امت خود خلافت ایشان را اعلام
فرماید که اشتباهی بر احدی نماند و حجت خدا بر همگی تمام شود و معلوم است
که بودن کتاب خدا بتنهایی با وجود اغلاق و اشکال و احتمالات بسیار
که در معانی آیات آن میرود و اختلافی که در میان ناسخ و منسوخ آنها
هست و محکمات و متشابهاتی که دارد از برای هدایت خلق کافی
نیست و البته باید که بعضی که مراد الهی را از آنها بوحی یا مثل آن یافته
باشند یا بتعلیم پیغمبر دانسته باشند و بر گفته ایشان کمال وثوق و
اعتماد باشد همیشه در میان خلق باشند تا خلق توانند احکام
کتاب خدا را از ایشان معلوم نمود و چون معلوم است که افعال ایشان
نیز موافق فرموده الهیست و با وجود اینمرتبه از علم و قرب و منزلت که
خلیفه پیغمبر و پیشوای خلق شده اند امری را بخلاف فرموده خدا بعمل نمی آورند
لازم است که در افعال نیز معصوم و منزه از غلط و خطا باشند متابعت افعال
ایشان نیز مثل اقوال ایشان است مگر امری که معلوم شده باشد که اختصاص
بایشان دارد و بدون بودن ایشان در میان خلق البته حجت بر خلق تمام نخواهد
شد مثلا هرگاه پادشاه مقتدر دانای عادلی حاکمی بشهری بفرستد با رقمی
در کمال اغلاق و اشکال که اکثر فقراتش چندین احتمال داشته باشد بلکه
بعضی ظاهرا مخالف و نقیض بعضی باشد و بغیر از آن حاکم کسی عبارات آن
رقم را نفهمیده باشد و مراد پادشاه را از آنها ندانسته باشد پس آن حاکم
چندی در آن شهر بماند و بجهد و اهتمام بلیغ و تاکید عظیم از پادشاه
و تحریص زیاد احکام پادشاه را ببعضی از رعیت که در آن مدت نزد او آمده
باشند و توانسته باشد برساند و بعضی تصدیق و قبول و بعضی تکذیب
و رد قول او کنند پس یکمرتبه پادشاه آن حاکم را طلبد و حاکم دیگر تعیین
نکند و آن حاکم رقم چنانی را بتنهایی در میان رعیت بگذارد و حقایق احکام
آن رقم و مراد پادشاه را از آن حسب الواقع تعلیم معتمد دیگر نکند که نیابت
بجای خود برای تعلیم دیگران بگذارد با وجود آنکه بسیاری از مردم آن شهر

هنوز

هنوز نزد او نیامده و مضمون آن رقم را از او نشنیده باشند و آنهایی که
شنیده اند اکثر خوب نفهمیده باشند پس رعیت بسر خود هر که را خواهند حاکم
خود نمایند و اسم نیابت حاکم سابق را بر او بگذارند و حال آنکه نایب آنست که
آن حاکم خود تعیین نماید و این حاکم علیحده ایست که ایشان اختیار کرده اند و
باین سبب اختلاف بسیار در میان ایشان بهم رسد تا آنکه هر جمعی حاکمی
و سرکرده از برای خود قرار دهند و در هر باب متابعت او کنند و حال آنکه
هیچیک قابل حکومت و عالم باحکام پادشاه و مضمون رقم او نباشند و
از پیش خود هر یک از آنها معنی از برای عبارات آن رقم موافق فهم بلکه مقتضای
خواهش و رای خود بگویند و خلق متابعت هر یک بدون اعتماد بر قول
او میکرده باشند و هر طایفه دعوی کنند که مراد پادشاه آنست که
ایشان دانسته اند و هیچیک مراد پادشاه را نیافته و باین عمل نکرده باشند
و پادشاه با وجود کمال اقتدار و دانایی و عدالت بر همه اینها مطلع باشد
و مطلقا حاکم دیگر که عالم باحکام او و قابل حکومت باشد نفرستد
و رعیت خود را از نافرمانی خود منع و براه نجات ایشان خواسته است
دلالت نکند و ایشان را در آن ضلالت و حیرت که بسبب تقصیر
حاکم و کوتاهی پادشاه در حق ایشان بهم رسانیده اند مدتها بگذارد
با وجود اینها بعد از آن رعیت را بحضور طلبیده کمال بازخواست
و عقوبت نماید که شما چرا اختلاف بهم رسانیدید و اطاعت حاکم من
نکردید و مراد مرا از رقم نفهمیدید و باحکام آن عمل نکردید و حال
آنکه مدعای مدعیان حاکمی از پادشاه در میان ایشان بوده است
و خود قدرت بر فهمیدن رقم نداشته اند و دیگری نبوده که عالم
باحکام رقم باشد و توانسته که حسب الواقع از او معلوم کنند و ایشان بفهمند
کدام فهمیده اند عمل کرده اند و بهیچوجه تقصیری ندارند هرگز
چنین امری را بپادشاه چنانی بلکه عاقلی نسبت نمیتوان داد
مگر آنکه آن حاکم قبل از رفتن خود بنزد پادشاه بامر او شخصی را
نایب خود کرده باشد و احکام رقم پادشاه را حسب الواقع

تعلیم او نموده و رعیت را بمتابعت او امر کرده باشد و بعد از رفتن
او بعضی از رعیت چنانکه اولا تکذیب حاکم میکردند تکذیب
نایب او نیز بکنند وجمعی که بنا بر مصلحت اطاعت حاکم کرده
بودند فرصت یافته بطمع ریاست وحکومت که در شورش و
انقلاب بیشتر میسر میشود مردم را بحیله وتدبیر از متابعت
نایب حاکم بگردانند وبمعاونت اتباع خود بسیاری را از جو و منع
نمایند وخود ادعای نیابت حاکم کنند پس جمعی از رعیت که
در نیابت نایب بلکه حکومت حاکم هنوز شك داشته باشند
بر گردند وجمع دیگر از قلت بصیرت وتمیز فریب خورده کذب ایشانرا
راست پندارند وبعضی بطمع دنیا وبعضی از خوف آنها یکباره دست
از متابعت نایب واقعی بر دارند ومتابعت نایبان جعلی واهل فساد
نمایند ونایب اصل بار بحسب الامر پادشاه در میان ایشان مانده حسب
المقدور حجت برایشان تمام نماید واحکام پادشاه را موافق
رقم ببعضی که نزد او روند میرسانیده باشد ودیگران هر یك
بخواهش خود معنی از برای عبارات رقم قرار داده باعث حیرت
وضلالت واختلاف رعیت شوند وپادشاه از برای اکمال
اتمام حجت ایشانرا مهلت دهد وپیوسته نایبی از برای
نایب دیگر مقرر می نموده باشد که تا ممکن باشد احکام او را
برعیت برسانند وکذب دیگران را ظاهر نمایند تا آنکه از زیادتی
طغیان وفساد رعیت وپیروی واعانت حکام باطل وکشتن نایبان
پادشاه وهر که متابعت ایشان کرده باشد بظلم وجور نایب پادشاه
از خوف مخفی شود ومنتظر باشد که پادشاه از برای او مدد فرستاده
او را بر اهل باطل مسلط گرداند وپادشاه از برای نهایت اتمام
حجت بر اهل آن شهر مدتها ایشانرا مهلت دهد وآن نایب را
در شهر باقی بدارد وجود او را بر ایشان معلوم نماید که نتوانند
عذر آورد که نایب حقی در میان ما نبود که اگر می بود یا می آمد

اطاعت

اطاعت میکردیم تا آنکه پادشاه بعد از اتمام حجتهای چنین ایشان را طعمه بعضی و
طلبیده مورد عقوبت وباز خواست گرداند والبته این کمال عدل وحکمت خواهد
بود پس ببین که چگونه روا است بر خداوند عالمیان که پادشاه عادل حقیقی و
ارحم الراحمین است با این قدرت وحکمت تفاوت چنین در میان مخلوقات
خود قرار دهد وبعضی را بپیغمبران هدایت فرموده بعض دیگر را بدون تقصیر و
سبب نجود ولکن ارد کرده در ضلالت وحیرت باشند وبسبب اموری که بی تقصیر
از نادانی واضطرار ایشان وعدم اعلام وارشاد رشد است مورد باز خواست
وعذاب ابدی خود گرداند وکی روا است بر پیغمبران با آن رحمت وشفقت بر امت
آن محنتها وشدتها را در ایشان بر خود گوارا میکرداند وبزجر وقتل خود بر آن
راضی میشدند خصوص مثل حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله رؤف
رحیمی که منتهای لطف ومرحمت نسبت بامت خود داشته وبتبعیتهای بلیغ
ومحنتها وتعبهای شدید دانه معرفت وایمان را در بساتین قلوب ایشان کاشته است
وحریص در هدایت ودر مقام تعلیم جزئیات آداب وسنن با ایشان بوده وکمال
جهد در تهذیب اخلاق واطوار ایشان میفرموده است ودر هر سفری که
میرفتند از برای جمعی که از شرف ملازمتش محروم بوده اند نایبی از خود سر کرده
وراهنمایی میگذاشته است وچگونه سزا است که بعد از خود دست از
عنایت وارشاد وهدایت ایشان برداشته وباوجود مفارقت وسفری
انتهای جهانی ایشانرا بی سر کرده وراه صاحبان جوبره در بی شبان
بدست گرگ شیطان گذاشته باشند وبکتابی حواله کرده باشند که هیچیك از آیات
قابل فهم آن نیستند با این اغلاق واشکال وتشابه آیات ومعلوم باشد که
البته باعث اختلاف وافتراق ایشان خواهد شد اکتفا نمایند چنانکه از هفتاد و
سه فرقه که در میان امت بهم رسیده اند ادعا میکنند که مذهب ایشان موافق
مدلول قرآنست ومراد از آیات آنست که ایشان فهمیده اند وبعمل می آورند
وچنین میدانند که دیگران آیات را نفهمیده اند وغلط کرده اند والبته کلی از آن بغیر از نه
فرق معنی آیات ومراد الهی را نیافته اند وبر خطا وضلالت وگمراهی خواهند
بود پس چگونه کافی وجایز است هدایت فرمودن جمعی را بتنهایی در فهم

ودر هر وقت مرشد وراهنمایی از برای خلق آن زمان قرار ندادن وحال آنکه
معلوم است که هدایت بعضی به بعض دیگر که بعد از آن از اولاد ایشان بهم رسند
رسید یا از اطراف دیگر خواهند آمد چندان نفعی ندارد و باعث رفع ضلالت
آنها نمیشود مگر آنکه بعین ضلالت که متابعت محض آبا و اجداد است گرفتار
شوند پس معلوم است که نصب امام بر خدا و رسول لازم است و هرگاه ایشان
نصب و تعیین نفرمایند وامت بسبب متابعت اهل فتنه و فساد و عصبیت و
عناد و شبهات اهل کفر و الحاد از راه رفته پیروی حق ننمایند و همیشه امام
زمان خود را مقهور و مظلوم بلکه از خوف مخفی و مستور داشته و آثار او
گذاشته پیروی و متابعت اهل ضلال کنند در این صورت بر ایشان تقصیر و کوتاهی لازم نخواهد آمد
و ظاهر است که غیبت امام بعد از زمان امام ظاهر سابق و توضیح و تبیین احکام و آیات
الهی چندان مدت و نشر احادیث منکثره در هر باب و بیان ما یحتاج خلایق و تعیین
نایبان خاص و عام از نواب کرام و علمای اعلام و طریق استنباط و استعلام
احکام دین و ضوابط آنها را بدست ایشان دادن و خود نیز در خفیه و سر متفحص
احوال و محافظ دین و رافع شبهات و مشکلات ایشان از طرق خفیه بودن مثل
آن نیست که از اول مطلقا امامی تعیین نشود و بدون هیچ یک از اینها خلق
باید خود با وجود جهالت و آراء مختلفه استنباط احکام دین از کتاب مغلق
مشکل متشابه جناتی بکنند یا از قلیلی احادیث پیغمبر که آنها نیز اکثر
اختلاف و تشابه داشته باشند و هر که اندک دینی بصیرت و انصاف داشته باشد
بیقین حق بر او ظاهر و معلوم میشود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

در بیان اثبات خلافت و امامت بلا فصل حضرت امیر
المؤمنین علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صلوات الله
وسلامه علیه وعلی اولاده الطاهرین وابنائه الانجبین است   مثلا هرگاه
در شهری وارد شوی و خواهی یکی از علمای آنجا اقتدا و رجوع نمایی البته
باید اولا احوال هر یک از علما را معلوم کنی تا هر کدام که خاطر جمع تر باشد
رجوع نمایی پس اگر یکی از علما را جمیع مردم آن شهر کامل مدح و نهایت تعریف
و بجمیع فضایل و محامد و خوبیها و علوم و کمالات و تقدس و زهد و صلاح بلکه

عصمت و سایر شرافتها و مکرمتهای حسبی و نسبی و جلالت قدر و عظمت شان و
مکارم اخلاق و صفتهای ارثی و مکتسبی توصیف کنند و همه این مراتب را از برای
او بدلایل و براهین ثابت و ظاهر سازند و ببینی که همه خلق اقتدا باو میکنند و مسائل
دین خود را از او اخذ مینمایند و هیچ یک هیچ امر بدی و نقصی باو نسبت
نمیدهند حتی آنکه بعضی که از برای اغراض دنیوی تبرا از او بدبین باشند مطلقا نتوانند
عیبی از برای او گفت و قدحی درباره او کرد و یک عالم دیگر را با وجود آنکه بقهر و غلبه
و جهات دنیوی بر عالم مذکور و سایر علما تفوق و سرکردگی داشته باشد و همگی خلق
از خوف و بیم و خوش آمد او متابعت او نمایند و بلزوم باید او را مدح و تعریف کنند و
باز بسیاری از مردم آن شهر بگویند که کافر و بیدین و فاسق و فاجر و ولد الزنا و
جاهل و محیل و مرائی است و او را لعنت کنند و همه امور مذکوره را نسبت باو
با دلایل و براهین و شواهد بسیار بثبوت رسانند و از برای منع و تحذیر مردم
که او را بشناسند کتابها و محضرها در مذمت و بدی او تمام نموده باشند
که بمحض تحصیل رضای الهی بندگان خدا را از پیروی و اضلال و نجات
دهند و جمعی که معتقد او باشند و بواسطه ارادت باو رجوع و اقتدا کنند
همگی اعتراف داشته باشند و بگویند که این مرد اولا کافر و بیدین بود و در
اواخر عمر مسلمان و خوب شد و قبول داشته باشند که او نقصهای بسیار
دارد و خطاها از او صادر میشود و غیر از اینکه بسال بزرگتر است از
شخص اول آیا در اینصورت اقتدا و رجوع بکدام یک از این دو شخص خواهی
کرد هر چند احوال هیچ یک بر تو معلوم نشود البته شبهه نخواهی داشت که   در این
افلا شخص اول بمراتب بهتر از شخص ثانی خواهد بود و هرگز رجوع بشخص ثانی
نخواهی نمود و دیگری را نیز تجویز نخواهی کرد که با او رجوع کند چه جای آنکه
تجویز کنی که شخص اول در هر باب باید اقتدا بشخص ثانی کند و بر او لازم باشد
متابعت او و بسبب آنکه جمعی از جهال و فسقه متابعت او کرده اند این چون در
فصل گذشته ثابت شد که البته در امور دین و دنیا محتاج بامام و راهنما
و مقتدای معصومی هستی پس چشم بصیرت بگشا و بنظر انصاف تفاوت
میان این دو شخص را ملاحظه نما   مثل حضرت علی بن ابیطالب صلوات

وسلامه علیه جنابی که بنابر جلالت حسبی و شرافت نسبی از جمیع عالمیان ممتاز و بسبب
استجماع همگی فضایل و محامد و کمالات بر همه جهانیان سرافراز از کمال قدر و منزلت
سمی و همنام جناب اقدس الهی و از نهایت نزدیکی و قرب و خصوصیت مظهر اوصاف
کمال و نعوت جلال و مکرم بمرتبهٔ ولایت پناهی باشد چنانکه این رباعی بآن ناطق است لمؤلفه

از اعظم اسمای الهیست علی حق راست علی مظهر اوصاف و سمی
باشد چو علی سمی بمعنی و حساب زین رتبه و اختصاص او هست جلی

و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله سید و بزرگ و اشرف جمیع خلق و اسد الله
الغالب و ولی خدا و حجت و کلمه و حافظ غیب و سر خدا و برگزیده و امین و صاحب
اختیار خلق و وکیل کارخانهٔ خدا باشد و دوست او دوست خدا و دشمن او
دشمن خدا و یاور او یاور خدا و ناصر او ناصر خدا و مطیع او مطیع خدا و عاصی او
عاصی خدا و تصدیق کنندهٔ او تصدیق کنندهٔ خدا و تکذیب کنندهٔ او تکذیب
کنندهٔ خدا عارف با و عارف بخدا جاهل با و جاهل بخدا و بیعت کننده با او
بیعت کنندهٔ با خدا و شکننده بیعت او شکنندهٔ بیعت خدا باشد

و همچنین در هر امری که جناب اقدس الهی از کمال مرحمت و عنایت خاص او را با علا
مراتب قدر و منزلت و قرب و مکرمت امتیاز و اختصاص داده بر سایر مخلوقات
خود فرمان فرما و صاحب اختیار ساخته باشد چنانکه ملکی از ملائکه مقربه بی
اذن او از جای خود حرکت نماید که اگر اندک مخالفت کند بال و پر او بآتش
غضب الهی بسوزد چنانکه هرگاه پادشاهی یکی از امرای خود را وکیل و صاحب
اختیار کل رعیت خود کند البته هر کس مخالفت او کند چون فی الواقع مخالفت
پادشاه کرده است مورد بازخواست خواهد شد و البته هر کس اطاعت او
کند اطاعت پادشاه کرده است و بیعت کنندهٔ با او بیعت کننده با پادشاه
و دوست او دوست پادشاه و دشمن او دشمن پادشاه خواهد و بیشک
وجود امیر چنینی باعث زیادتی ظهور عظمت و جبروت پادشاه بر رعیت
خواهد بود که ببینند که یکی از امرا و بندگان او از برکت خدمت و دولت او
اینقدر جاه و جلال و اینهمه شوکت و عظمت و اجلال دارد دیگر بر عم
و داماد رسول خدا صلی الله علیه و آله و بنا بر احادیث متواتره میانه موافق و

مخالف با انحضرت از یک نور خلق شده باشد چنانکه از این رباعی روشن و باهر است

باشند محمد و علی از یک نور هرچند دو دیده نظر از عین قصور
در جسم بصیر یک بود نور بصر گرچه دو شود تصور مردم کور

و باعتراف فریقین
عقد اخوت و برادری میانهٔ ایشان متحقق شده باشد و بنص اخبار و ایات متواتره
از کمال اختصاص بمنزلهٔ نفس و جان انحضرت و گوشت و خونش گوشت و
خون او و دوستش دوست او و دشمنش دشمن او و حربش حرب او و سلمش سلم
او و اطاعتش اطاعت او و مخالفتش مخالفت انحضرت باشد و از هنگام ولادت
تا وفات انحضرت دائما در خدمت او و پرورش و تربیت از او یافته باشد و جمیع
اداب و اخلاق و علوم و کمالات را از انحضرت فرا گرفته باشد و همیشه رفیق و
مصاحب و یاور و ناصر و سبب غلبه و شوکت و دفع اعدا و رواج ملت انحضرت
و چنانکه از تواتر گذشته است همگی فتوحات انحضرت بدست و تیغ انحضرت بدست
و تیغ او واقع شده باشد و محرم اسرار و همراز و حبیب قلب و دمساز انحضرت
باشد و اخلاص و محبتش نسبت بانحضرت بمرتبه باشد که در وقت فرار انحضرت
بغار از خوف کفار جان خود را فدای انحضرت کرده و بر جای او خوابیده باشد و
چندین هزار شمشیر کفار را بجان خریده باشد چنانکه از متواترات و در اکثر کتب و
تواریخ فریقین مذکور است که در آن وقت حق تعالی بانحضرت مباهات نموده
بملائکه و بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میانهٔ شما برادری قرار داده ام
و عمر یکی را در از تر از عمر دیگری ساخته ام کدام یک از شما حیات برادر خود را
بر حیات خود میگزینید هر یک گفتند ما حیات خود را دوست تر میداریم وحی
آمد که چرا مثل علی نمیشوید که چون میانهٔ او و محمد عقد اخوت بسته ام او جان
خود را فدای محمد نموده است باید بروید و او را محافظت کنید هر دو بزمین
آمدند و جبرئیل از جانب سر و میکائیل از جانب پا تا صبح محافظت آنسرور نمودند
و جبرئیل گفت به به کیست مثل تو ای علی که حق تعالی مباهات فرمود بتو بر ملائکه
ملا اعلی در هجرت خود نبی علی را فرمود تا انکه بجستن رسالت نمود
یعنی که ز بعد هجرت انذار و نما البته علیست جانشین خواهد بود و همواره
خدمات و امور و مطالب رسول خدا بدست انحضرت بعمل آمده باشد صحیح

انکه پا بر دوش مبارک آنحضرت گذاشته و بتها را از طاق کعبه بزیر آورده باشد و بکمال
قرب و معراج حقیقی رسیده سر براوج رفعت افراخته باشد   جائی که علی را
بشرف بر آن پاست   کز عرش بود برتر از او ادناست   یک جا و مقام پای او
دوش نبیست   کز قدر مقیم ذروهٔ او ادناست   تا آنکه قبض روح مبارک
آنحضرت در میان سینهٔ حقیقت دفینهٔ آنجناب شده تغسیل و تکفین و تدفین
و نماز بر آنحضرت را او بعمل آورده باشد و بعد از آنحضرت نیز امور وصایت از قضای
دیون و امثال آن باتفاق امت بامر آنحضرت با او باشد قطع نظر از خلافت که در آن بمعاندت
خلاف کرده اند و باتفاق امت اسباب و مخلفات خود را آنحضرت در حیات خود
از اسب و شمشیر و عمامه و ردا و مواریث و ودایع انبیا و اوصیا آنچه خود بآنجناب
تسلیم فرموده باشد و دیگر شوهر سیدهٔ نساء عالمیان و افضل از مریم دختر عمران است
باتفاق امت باشد و باعتراف همگی بنابر احادیث متواتره عقد تزویجیت ایشان را
خداوند عالمیان در آسمان فرموده باشد و اینکه اگر آنحضرت مخلوق نمیشد از برای
حضرت فاطمه صلوات الله علیها کفوی و جفتی از جمیع مخلوقات بهم نمی رسید و والد
سبطین که باعتراف همگی سید جوانان اهل بهشتند باشد و بسبب افضلیت
از ایشان باتفاق امت او نیز سید و بزرگ اهل بهشت که بیشک جوانانند و پیری
در آنجا نمیباشد باشد بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که مستثنی است و چون
بدیهیست که سید اهل بهشت سید اهل دنیا نیز هست سید و افضل
از جمیع خلق عالم باشد و باتفاق همگی از اول تا آخر عمر لحظه مشرک و کافر نبوده باشد
و قبل از بلوغ پیش از همه کس ایمان آورده باشد و در تمام عمر معصوم از جمیع صغایر
و کبایر باشد و از کمال منزلت و شرافت در میان کعبهٔ معظمه تولد یافته خانه زاد
و محرم و از خواص واقعی باشد و بغیر او از جمیع خلق در هیچ زمان احدی باین رتبه
سرافراز نشده و باین شرف و کرامت اختصاص و امتیاز نیافته باشد و چه خوب
گفته است یکی از افاضل   در منزلت علی نه چون است و نه چند   در خانهٔ
حق زاده باقبال بلند   بر فرزندی که خانه زادی دارد   شک نیست که با شکوه
بجای فرزند   و هر یک از محامد و مکارم و اوصاف و کمالات او از علم و فصاحت
و بلاغت و زهد و تقوی و خلق و حلم و صبر و شجاعت و سخاوت و عبادت و مانند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

در اثبات معاد است و بیان مقدمات آن و توابع آن
از وقت مرگ تا انقضای امر عالم و در آن چند فصل است

در اثبات معاد جسمانیست و در آن تمهید مقدمه ضرور است بدانکه انچه در قرآن مجید و احادیث معتبره وارد شده است در وصف قیامت و مقدمات آن و خصوصیات و اوصاف آن و آنچه بعد از آن احوال خلق با آن منتهی میشود باید همه را اذعان کرد و راه تأویل در آنها نباید گشود زیرا که اعظم اسباب الحاد و تضلیل فتح باب ایراد و تأویلات است و عمدهٔ اسباب ایمان و یقین انقیاد و تسلیم است چنانکه در احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار علیهم السلام منقولست که هرچه از ما بشما برسد اذعان و تسلیم نمایید و اگر عقلهای شما بآن نرسد بظاهرش اقرار نمایید و رد و انکار مکنید شاید ما گفته باشیم و تکذیب قول ما تکذیب و رد بر خداوند عرش اعلاست و ابتدا باثبات معاد نمودیم زیرا که آن اصل و عمدهٔ آنست و بسیاری از احوال موت و قبر موقوف بر آنست بدانکه معاد در لغت به سه معنی آمده اول عود و رجوع بجایی یا بحالی که از آن منتقل شده باشد دوم مکان عود سیم زمان عود و مراد در اینجا عود روح است بجسد برای یافتن جزای اعمال که در حیات دنیا کرده است از خیر و شر یا مکان یا زمان عود و هر یک جسمانی میگردد و آن روحانی و جسمانی میباشد و روحانی آنست که روح باقی ماند بعد از مفارقت بدن و اگر از سعدا باشد بعلوم و کمالاتی که در دنیا اکتساب نموده متبهج و مسرور باشد و اگر از اشقیا باشد بجهل مرکب و بسیط و صفات ذمیمه که از برای خود کسب کرده معذب و مغموم باشد و فلاسفه بهمین معاد قایلند و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب را تأویل باین دو حالت میکنند و معاد جسمانی آنست که این بدنها در قیامت عود کنند و بار دیگر ارواح بایشان متعلق گردد و اگر از اهل ایمان و سعادتند داخل بهشت جسمانی شوند و اگر از اهل کفر و شقاوتند داخل جهنم شوند

وبآتش

و بآتش جسمانی معذب گردند و این از ضروریات دین اسلام است بلکه اتفاق جمیع اهل ملل است و یهود و نصاری نیز باین قایلند و اکثر کتابهای آسمانی باین معنی ناطقست خصوصا قرآن مجید که اکثر آیات آن در این معنی صریح است و قابل تأویل نیست چنانچه عامه و خاصه روایت کرده اند که ابی بن خلف استخوان پوسیده را آورد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در دست مالید و ریزه کرد و گفت تو میگویی که خدا این استخوان پوسیده را در قیامت زنده میکند حضرت فرمود بلی و ترا زنده میکند و داخل جهنم میکند پس این آیهٔ کریمه نازل شد و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه تا آخر چنانچه بعد از این انشاء الله تفسیرش مذکور خواهد شد و شکی نیست در آنکه انکار معاد جسمانی کفر است و مستلزم انکار قرآن مجید و انکار حضرت رسول و ائمهٔ هدی علیهم السلام است چنانچه فخر رازی گفته است که انصاف آنست که ممکن نیست جمع کردن میان ایمان بما جاء به النبی و میان انکار حشر جسمانی و فلاسفه حکما انکار این معاد نموده اند باعتبار آنکه اعادهٔ معدوم را محال میدانند و متمسک بشبههٔ چند شده اند که هرکه اندک شعوری داشته باشد و در آنها تأمل کند میداند که محض شبهه و تلبیس است و لهذا بعضی از ایشان که از اثبات این مدعا عاجز شده اند در چنین مسئلهٔ قاصر که محل انظار و افکار جمیع عقلاست دعوای بداهت کرده اند و کسی که باعتبار چنین شبهه دست از دلایل قاطعهٔ کتاب و سنت و گفتهٔ خدا و جمیع انبیا و ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم بردارد معلوم است که چه مقدار بهره از اسلام و ایمان و یقین دارد با آنکه قول بحشر جسمانی توقفی بر تجویز اعادهٔ معدوم ندارد چنانچه بعد از این بیان خواهد شد انشاء الله و جمع کثیر از متکلمین خاصه و عامه بهر دو قایل شده اند یعنی روح بعد از مفارقت بدن باقیست و لذات و آلام روحانی و جسمانی هر دو را ادراک میکند و در قیامت که ارواح با بدان برمیگردد و به بهشت یا جهنم میروند سعدا در بهشت لذات روحانی و جسمانی هر دو را دارند و اشقیا در جهنم آلام روحانی و جسمانی هر دو را دارند و محقق دوانی در شرح عقاید گفته است که بدانکه معاد جسمانی از جمله

امریست که واجبست اعتقاد بآن و منکر آن کافر است اما معاد روحانی یعنی
التذاذ نفس بعد از مفارقت بدن و تألم او بلذات و المهای عقلی تکلیف تعلق نگرفته
باعتقاد بآن و منکر آن کافر نیست اما منفی نیست شرعا و عقلا از اثبات آن
فخر رازی در بعضی از تصانیف گفته است که اکثر قائلون بمعاد جسمانی و روحانی هر دو
خواسته‌اند جمع کنند میان حکمت و شریعت و گفته‌اند عقل دلالت کرده است بر آنکه
سعادت ارواح بمعرفت خدا و محبت اوست و سعادت اجساد در ادراک محسوسات است
و جمع میان این دو سعادت در این زندگانی دنیا ممکن نیست زیرا که آدمی با مستغرق
بودن در تجلی عالم قدس ممکن نیست او را که ملتفت شود بسوی چیزی از لذات جسمانی
و با استغراق او در استیفای این لذات جسمانیه ممکن نیست او را که ملتفت
شود بسوی لذات روحانی زیرا که ارواح بشر در این عالم ضعیف‌اند و در وقتی که
مفارقت کردند از بدنها بمرگ و استمداد قوت از عالم قدس و طهارت کردند قوی
ایشان را هم میرسد که جمع میان این دو امر توانند کرد و شبهه نیست در آنکه این
حالت اعلای درجات کمالات و اقصای منازل سعادات است و داود که گفته است
که قول بهر دو نه محض جمع بین الآراء است بلکه بهر دو برهان قایم شده است
چنانچه شیخ ابو علی در شفا و نجات گفته است هر چند در کتاب معاد نفی معاد جسمانی
کرده است   که این مذهب اقوای مذاهب است و نفی فائده بیان لذات
جسمانی و روحانی نیست و احادیث بسیار دلالت بر این دارد چنانچه عیاشی و غیر او از
امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده‌اند که چون اهل بهشت داخل بهشت شدند
رو داخل شوند دوستان خدا در مساکن و منازل خود و هر مؤمنی از ایشان بر تخت
خود تکیه کند و خدمتکاران بر دور او بایستند و میوه‌ها آویخته باشد بر سر او و چشمه‌ها
بجوش آید و از زیر قصر او نهرها جاری شود و مسندها برای او بگسترانند و تکیه‌گاه‌های
متعدد برای او بگذارند و هر چه خواهش کند خدمتکاران برای او حاضر کرده‌اند
پیش از آنکه از ایشان طلب کند و حوریان سیاه چشم از باغستانها بسوی او

انوارمه

برکرید

بخرامند

بخرامند و در میان نعمتها باشند آنچه خدا خواهد خداوند جبار ایشان را ندا کند که ای
دوستان من و اهل طاعت من و ساکنان بهشت من در جوار من بخواهید خبر دهم
شما را بچیزی که بهتر است از آنچه در آن هستید گویند ای پروردگار ما چه چیز بهتر میباشد
از این نعمتها که ما داریم آنچه نفس ما خواهش میکند و دیده ما لذت میبرد از نعمتها
داریم و در جوار رحمت خداوند کریم خود هستیم پس چون بار دیگر ندا با ایشان برسد
گویند بلی ای پروردگار ما بده آنچه بهتر است از آنچه ما در آن هستیم حق تعالی فرماید
که رضا و خشنودی من از شما بهتر است از آنچه در آن هستید پس گویند بلی ای پروردگار
ما رضای تو از ما و دوست داشتن تو ما را بهتر است از برای ما و خاطر ما با آن شادتر
است پس حضرت این آیه را خواند که مضمونش اینست که خدا وعده داده است
مردان مؤمن و زنان مؤمنه را باغستانها و بهشتها که جاری میشود در زیر آنها نهرها
و همیشه در آنها خواهند بود و مسکنها و منزلهای خوشبو و نیکو در جنات عدن
و رضا و خوشنودی از جانب خدا بزرگتر است از اینها اینست فوز عظیم و
سعادت بزرگ و کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی میفرماید
که ای بندگان صدیق من متنعم گردید بعبادت من در دنیا بدرستی که بآن متنعم خواهید گردید
در آخرت و ظاهرش آنست که باعث عبادت متنعم خواهند گردید نه بر وجه تکلیف بلکه
بسبب آنکه اعظم لذات ایشان در عبادت حق تعالی و مناجات او و تحصیل قرب اوست
و ابن بابویه در امالی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که هر که
شبی را بعبادت خدا احیا کند حق تعالی او را در جنة الفردوس صد هزار شهر عطا کند که
در هر شهری برای او باشد آنچه نفس خواهش کند و دیده از آن لذت برد و آنچه بخاطری
خطور نکرده باشد سوای آنچه مهیا گردانیده است از برای او از کرامت و مزید
و قرب و در مجمع البیان احادیث بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت
کرده است که بهترین نعمتهای اهل بهشت آنست که حوریان برای ایشان تغنی
بحسن صوتی که جن و انس نشنیده باشند اما نه بروش مزمار شیطان بلکه بتسبیح

خوانند که میکنند

وتمجيد وتقديس

بسم الله الرحمن الرحیم

در اثبات معاد است و بیان مقدمات آن و توابع آن
از وقت مرگ تا انقضای امر عالم و در آن چند فصل است

در اثبات معاد جسمانیت بدانکه معاد در لغت به سه معنی آمده است اول عود در رجوع بجایی یا بجایی که از آن منتقل شده باشد دویم مکان عود سیم زمان عود و مراد در اینجا عود روح است بجهت برای یافتن جزای اعمال که در مدت حیات دنیا کرده است از خیر و شر یا مکان یا زمان عود و هر سه بیکدیگر بر میگردد و آن روحانی و جسمانی میباشد و روحانی آنست که روح باقی ماند بعد از مفارقت بدن و اگر از سعدا باشد بعلوم و کمالات که در دنیا کسب نموده متنعم و مسرور باشد و اگر از اشقیا باشد بجهل مرکب و بسیط و صفات ذمیمه که در این نشاه کسب نموده معذب و مغموم باشد و فلاسفه بهمین معاد قایلند و

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد الاحد الصمد العليم القدير الذي ليس كمثله شيء وهو
السميع البصير والصلوة على اشرف العارفين وفخر النبيين محمد
وعترته الذين فازوا بالقدح المعلى من الفضل والعلم والتقى ولعنة
الله على اعدائهم اجمعين خامه شكسته زبان وبيان ابكم نشان تراب
اقدام ارباب يقين وخادم اخبار ائمه طاهرين صلوات الله وسلامه
عليهم اجمعين محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله مع مواليهما الاكرمين
بر صفايح قلوب و صحايف الواح طالبان مناهج حق و يقين تصوير و تحرير
مينمايد كه چون بدلايل عقليه و نقليه ظاهر و هويدا گرديده كه حق تعالى
اين جهان فانی را عبث نيافريده و انسان را كه چشم و چراغ اين جهان
و علت غايی آفريدن است برای معرفت و عبادت خلق كرده است
كه باين دو قدم روحانی عروج بر معارج بهشت جاودانی نمايد و بلذات

فانيه

فانيه اين دار غرور مغرور نگرديده بوسيله اين دو جناح بمنزل
سعادات باقيه آخرت رسند و از آيات و اخبار بسيار معلوم است
كه عبادت بدون معرفت كه ايمان عبارت از آنست صحيح و مقبول
نيست پس اول چيزی كه بر مكلف در ابتدای تكليف واجب است تحصيل ايمانست
و اكثر خلق از اين معنی غافلند و اركان دين را نفهميده اند و قليلی را كه
از ناقصی چند امثال خود فرا گرفته اند منهج تحقيق در آن نظر نكرده اند و محض
تقليد اكتفا كرده قدم از دركه سافله بدرجه عاليه يقين نگذاشته اند و اگر چه
اين حقير در كتب مبسوطه عربيه و فارسی اين مطالب عاليه را ببيانات وافيه
و دلايل كافيه ايراد نموده ام اما اكثر خلق باعتبار عدم اعتنا و اهتمام
در امور دين يا قلت بضاعت يا وفور اشغال باطله يا عدم قابليت
ادراك آنها از آنها انتفاع بسيار نمی يابند لهذا فقير اراده نمودم كه
در اين رساله مختصره كافيه عمده آن مطالب عاليه را ببيان های واضح قريب
بافهام ايراد نمايد و بتوفيق الله سبحانه في الجمله بر وفق مراد بانجام رسيد
و مسمی بحق اليقين گرديد و چون از بركات عهد دولت ابد طراز امن و امان
ايام سعادت فرجام دولت عظمی و سلطنت كبری اعلیحضرت شاهنشاهی

ملایک سپاه ظل الله سید و سرور سلاطین جهان باسط مهاد امن و امان
مظهر الطاف بیانه مهبط فیوض سبحانه وارث ملک سلیمانی ملجاء سلاطین
کامکار ملاذ خواقین جمشید اقتدار چراغ دودمان مصطفوی نونهال گلستان
مرتضوی انجم افروز محفل عدل و داد شعله جانسوز نهال جور و بیداد
ممهد اساس عدل و تمکین مشید بنای والای شرع متین سلطان ستاره
سپاه گردون بارگاه مصدوقه السلطان العادل ظل الله فایز بدرجه
علیه رَفیعُ دَرَجاتٍ مَن نَشاء مصداق کریمه یَختَصُّ بِرَحمَتِهِ مَن یَشاء
اعنی السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان سمی ثالث اجداده
الاکرمین الشاه سلطان حسین بهادرخان مد الله ظلال جلاله علی رؤس
العالمین و متع المؤمنین ببقائه الی ظهور دولة خاتم الوصیین صلوات الله
علیه و علی آبائه الطیبین بود بنظر الهام منظر اشرف رسانیده امید که
بمقبول طبع اقدس گردد و مثوبات آن بروزگار فرخنده آثار عاید شود
و بحث ایمان عبارتست از تصدیق بوجود حق تعالی و صفات کمالیه و
تنزیهیه او و اقرار بحقیت انبیا علیهم السلم که از جانب حق تعالی برای تکمیل
خلایق بر ایشان مبعوث گردیده اند خصوصا پیغمبر آخر الزمان محمد

محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و اقرار بانچه آنحضرت از جانب خدا
آورده است ضروریات دین را بتفصیل و آنچه ضروری نیست باجمال و اقرار
بحقیت جمیع اوصیای پیغمبر آن خصوصا دوازده امام که اوصیای پیغمبر آخر
الزمانند و اقرار بعدالت حق تعالی و منزه بودن او از افعال قبیحه و اقرار بحشر
و معاد و توابع آن پس تحقیق این مطالب عالیه در چند باب شود
در اقرار بوجود حق تعالی و صفات کمالیه اوست و در آن چند فصل است
در اقرار بوجود صانع عالم است و آن از همه چیز هویدا تر است
زیرا که هر که فکر میکند در خلق آسمانها و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان
و بادها و ابرها و بارانها و کوهها و دریاها و حیوانات و خلقت بدن خود
و روح خود و غرایب صنعتی که هر یک از اینها بکار برده بیقین میداند که اینها
خود بخود بهم نرسیده اند و کسی که اینها را آفریده مثل اینها نیست و کامل
بالذات است و هیچگونه نقص در ذات و صفات او نیست و هر دلیل
اجمالیست که برای اکثر خلق کافیست و از دلایل تفصیلیه قریب بفهم الخ منها
آنکه هر مفهوم که آدمی تعقل آن مینماید یا آنست که نظر بذات آن
بدون ملاحظه امر خارج و علتی بودن او در خارج واجبست و او را واجب الوجود

گویند یا آنکه نظر بذات او بودن او محالست و او را ممتنع الوجود گویند یا نظر
بذات نه واجبست بودن او و نه ممتنع است بعضی او و او را ممکن الوجود گویند
که بعضی و نبعضی هر دو نظر بذات او رواست پس اگر علتی بهم رسند موجود شود
پس گوییم که شک نیست در عالم موجوداتی هستند که مجموع موجود منحصر شده در
ممکنات و واجب الوجود در میان نباشد پس همه را با هم که ملاحظه کنی بمنزله
یک شخص اند و عدم بر مجموع آنها رواست و همچنانچه زید بی علت محالست که موجود
شود زیرا ترجیح بلا مرجح لازم می آید و آن بدیهة عقل محالست منحصر بموجود شدن
این مجموع بدون علتی که خارج از اینها باشد محالست و آن علت باید موجود شود زیرا
که بدیهی است که چیزی که خود موجود نباشد علت وجود دیگری تواند شد و موجودی که خارج
از جمیع ممکنات باشد واجب الوجود است پس ثابت شد که واجب الوجود البته
موجود است و اگر گویند هر یکی از اجزا علت دیگری است الی غیر النهایه و علت
مجموع مجموع اجزا است گوییم که هر یکی شرط وجود علت واجبست وجود شان اما
عدم او با عدم جمیع علتهاش ممکنست هر گاه واجب الوجود نباشد پس ترجیح بلا
مرجح لازم آید   بعضی از محققین گفته اند همچنانکه تواتر در محسوسات افاده علم
میکند از برای آنکه محالست عادة که این جمع کثیر اتفاق کنند پس هرگاه بر کذب یا بر

همه غلط کنند پس هرگاه جمیع انبیا و اولیا و عقلا اتفاق کنند بر وجود صانع
عالم و وحدت او و آنکه او کامل است در جمیع جهات و نقص را در او راه نیست
پس البته اینکس را علم بهم میرسد که این حق است و این جماعت بسیار اتفاق
بر کذب نکرده اند و با این عقول کامله اتفاق بر غلط نکرده اند و ایضا اتفاق ایشان
دلیل را نیست که این مقدمات بدیهیه اند یا اگر نظری اند دلایل آنها واضح است
بحیثیتی که راه خطا در آنها نیست و این دلیل در نهایت متانت است
معجزاتیست که از پیغمبران و اوصیای ایشان صلوات الله علیهم ظاهر
گردیده مانند عصا را اژدها کردن و دریا را شکافتن و مرده را زنده کردن
و کور را روشن کردن و ماه را دو نیم کردن و آب بسیار از میان انگشتان
یا از سنگ کوچک جاری ساختن و امثال اینها چه بر هر عاقل ظاهر است که
اینها فوق طاقت بشر است پس باید خدایی باشد که اینها را برای اظهار
حقیت ایشان بر دست ایشان جاری کرده اند و عوام بلکه اکثر خواص را
دلیل اجمالی که از تفکر در غرایب صنع الهی در آفاق و انفس ظاهر میگردد
و حق تعالی در اکثر قرآن مجید اشاره بآن فرموده کافیست بلکه علم بوجود صانع
عالم بدیهی است و همه عقول بر آن مفطور است چنانچه حق تعالی فرموده است

که اگر از کافران سؤال کنی که کی آفریده است آسمانها و زمین را همه آینه گویند
خدا آفریده است و باز فرموده است أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ آیا در خدا شک است آفریننده آسمانها و زمین و ایضا فرموده است
دین حق فطرت خداست که مردم را بر آن مفطور و مخلوق گردانیده است
و لهذا پیغمبران که مبعوث گردیده‌اند مردم را اول بتوحید و یگانه پرستی
و گفتن کلمه لا اله الا الله نمودند نه اقرار بصانع و نسبت باین معنی است
که همه خلق در وقت الجا و اضطرار که دست ایشان از وسایل ظاهر
کوتاه میشود البته پناه بصانع خود میبرند و اقرار مینمایند که خداوند
یگانه را از وجوه چند که بر من ظاهر شد در احادیث معتبره وارد شده است یکی
از عارفان گفته است اکثر کفار و جهال اگرچه در ظاهر حال منکر وجود مبدا اند
باطنا بتجلی حقیقت و ثبوت وجودش مقر و معترف‌اند و لهذا اختلاف
در وجود مبدا از هیچ عاقل معتقد به مروی نیست و توضیح کلام در مرام اینکه
باتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل حضرت حق تعالی و تقدس از آن
برتر و بزرگوار است که بکنه ذاتش محاط عقل غیر گردد اما بواسطه
اضافه که میان مالک و عبید متحقق است و بجهت علاقه افاضت رحمت

بمعاینه

بمعاینه که زلال نوال الهی از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و ارادت
پیوسته جاری و روان است جبلت و طبیعت مخلوقات مجبول و مفطور گشته
بر اذعان و قبول صانع و از این جهت در هنگام صدمت و وقوع وقایع و وقت
اضطراب بی سبق رویت روی استعانت و فزع بدرگاه آفریننده خود
آورده توجه طبیعی که تعمل و تکلف در آن نیست و از این جهت آن حالت مظنه
استجابت دعا میباشد چنانچه آیه أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ بان آن
ناطق است و از نعاج حیوانات عجم درگاه عروض خوف و گریز ایشان
در حال استیلای وهم و هراس تحقیق از این قبیل است و لهذا طوایف
مختلفه و امم متخالفه که در عهود و اوان و در هر دین از ادیان بوده‌اند خلاف
در وجود مبداء از هیچ عاقل مروی نیست بلکه محال خلاف احوال و اوصاف اوست
و فخر رازی از شخصی نقل کرده است که در بعضی از ازمنه خشکسال عظیم و قحط شدید
بهم رسید و مردم برای استسقا بصحرا رفتند و دعا کردند و دعای ایشان مستجاب
نشد آن شخص گفت در آن وقت بسوی بعضی از کوهها رفتم آهویی را مشاهده
کردم که از شدت عطش بسوی غدیر آبی میدوید و چون بغدیر رسید او را خشک
دید حیران شد و چند مرتبه بجانب آسمان نظر کرد و سر را حرکت داد ناگاه ابری

بدید آمد و بلند شد و آنقدر بارید که غدیر مملو گردید و آب خوردند و سیراب شدند
و بر گردید و صاحب رسایل اخوان الصفا نقل کرده است که مکرر دیده‌ایم که حیوانات
در سالهای خشک سر بسوی آسمان بلند میکنند و طلب باران میکنند و از صیادی
نقل کرده‌اند که گفت گاو کوهی را دیدم که بچه خود را شیر میداد من حمله کردم متوجه
او شدم بچه را گرفتم و گریخت من بچه را آوردم چون نظر کرد و بچه را در دست خود ندید
مضطرب شد و رو بآسمان کرد چنانکه گویا استغاثه بحق تعالی میکند ناگاه گودالی
پیش آمد و من در آن گودال افتادم و بچه از دست من رها شد و مادرش آمد و او را
برد و آنچه از احادیث شریفه در این باب وارد شده است ذکر آنها در این مقام
مناسب نیست پس معلوم شد که وجود مبدأ در وضوح و ظهور بمرتبه ایست که از جمادات
بجز بر مخفی نیست   الهه حق تعالی قدیم و ازلی و ابدیست و عدم بر او محالست
و همیشه بوده است و همیشه خواهد بود زیرا اگر لکه حادث باشد و عدم و فنا
بر آن روا باشد هر آینه محتاج بخالق دیگر خواهد بود و واجب الوجود و صانع
عالم نخواهد بود و باید دانست که وجود او واجب است و لازم ذات او است و محالست
که از او منفک شود و جمیع عقول ارباب ملل مختلفه اتفاق کرده‌اند بر اینکه او
کامل در جمیع صفات کمالیه است و عجز و نقص و فنا بر او محالست   الهه او قادر

مختار

مختار است و هیچ ممکنی از تحت قدرت او بدر نیست و چنان نیست که زیاده از آنچه
آفریده است نتواند آفرید بلکه مصلحت در خلق اینها بوده و اگر خواهد اضعاف
آنچه آفریده بیشتر از آسمان و غیر آنها ایجاد میتواند کرد و اگر خواهد جمیع اشیا را
معدوم میتواند کرد و فاعل مختار است و آنچه کند باراده و اختیار میکند و مجبور و مضطر نیست
در کارها و چنان نیست که تاثیر او در اشیا بدون اراده باشد مانند سوختن
آتش و هر ممکنی را که اراده حق تعالی بایجاد آن تعلق گیرد البته موجود شود چنانچه
خود فرموده است انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و این منافات
ندارد با آنکه اراده حق تعالی تعلق بامور قبیحه نگیرد و یکی از دلایل بر این مضامین
آنست که مذکور شد که اتفاق کرده‌اند ارباب عقول با اهواء مختلفه بر آنکه
عجز و نقص بر صانع عالم روا نیست   الهه خداوند عالم عالم است بجمیع معلومات
و تغییر در علم او نیست و علم او باشیا پیش از وجود آنها تفاوت ندارد
با علم او بعد از وجود آنها و در ازل میدانسته آنچه در ابد الآباد بهم رسد
و جمیع اشیا مانند ذرات هوا و قطرات دریا و عدد مثقال کوهها
و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد علم او هویدا و حاضر است
زیرا که خالق همه چیز اوست یا بواسطه یا بی واسطه و هر که باراده

واجب روا از وی حکمتی چیزی را آفریند البته بآن چیز و صفات و آثار آن علم دارد
بانکه تا حال این مقدمه بنهایت ظهور دارد و دیگر آنکه مجرد است و نسبت مجرد با همه چیز مساوی است
دیگر آنکه همچنانکه همه ممکنات اثر وجود اویند علم آنها و جمیع کمالات آنها باو منتهی میشود
و کسی که همه علمها از او باشد عالم بجمیع اشیا خواهد بود و جناب مقدس او اشاره بهمه این ادله
در یک کلمه در قرآن مجید فرموده اَلَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ یعنی آیا نمیدانند
همه اشیا را آنکسی که همه چیز را آفریده است و اوست لطیف یعنی مجرد یا صاحب
لطف کامل و رحمت شامل نسبت بجمیع موجودات و حافظ و خالق و مربی همه است و او
و همه را بمنتهای مرتبه کمال او میرساند و داناست بخفایای امور و کسی که نیک تامل کند
در غرایب صنع خالق عالم در آفتاب و ماه و ستارگان و حرکات مختلفه آنها بر قانون
حکمت و در تربیت جمادات و نباتات و رسانیدن هر یک بحد کمال آن و در تشریح
بدنهای انسانی و حیوانات و ترکیب اعضای آنها با یکدیگر و آلات و ادوات تغذیه
و تنمیه و ادراکات حواس خمس ظاهره و باطنه که چندین هزار سال حکما در آنها فکر کرده اند
و کتابها در هر باب نوشته اند و بعشری از اعشار آنها پی نبرده اند بعین الیقین میداند که
چنین خداوندی هیچ امر بر او مخفی نیست و از هیچ امر عاجز نیست و بر همه چیز قادر است
و آیه کریمه اشاره باین مراتب همه دلالت و باید دانست که علم او ازلی و ابدیست

وغافل

و غافل نمیشود و سهو و نسیان و فراموشی در او نمی باشد و خواب و پینکی که مقدمه
خواب است در او محال است زیرا که اینها همه عجز و نقص است و او کامل من جمیع
الجهات است چنانچه دانسته و هرگاه عموم علم و قدرت و تنزه او از ارتکاب
امور قبیحه ثابت شد بمعجزه حقیت پیغمبران علیهم السلام و اوصیای ایشان ثابت میشود چنانکه
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس سایر صفات کمالیه باخبار ایشان ثابت میشود
و احتیاج به استدلال بدلایل عقلیه نیست و لهذا در این مقام کلام را بسط دادیم
اینکه حق تعالی سمیع و بصیر است یعنی عالم است بآنچه شنیدنی است از آوازها
و آنچه دیدنی است بی آنکه او را آلت شنیدن و گوش بوده باشد و بدون آنکه او را آلت
دیدن و چشم بوده باشد زیرا که اگر محتاج باینها باشد جسم مرکب خواهد بود و محتاج و ممکن
خواهد بود و در کمال خود محتاج بغیر خواهد بود و او کامل بذات خود است و علم او
بآنها موقوف بر وجود آنها نیست بلکه پیش از وجود آنها و بعد از برطرف شدن
آنها میداند بهمان نحو که در وقت وجود آنها میداند و این دو صفت بعلم بر میگردند
و حق تعالی خود را باین دو صفت ستوده جدا ذکر کرده شاید حکمتش آن باشد
که در ضمن اینها رد حکما شود که خدا را عالم بجزئیات نمیدانند یا چون اکثر اعمال عباد
که مورد تکالیف الهی است از قبیل مسموعات و مبصرات است این دو صفت را

از مطلق علم تخصیص نیز کرد فرموده که اراده خاست در زجر ایشان از معاصی و ترغیب ایشان
بطاعات بجهتش و بعضی این دو صفت را ورای صفت علم نشمرده‌اند و ذکر آن
ثم ننزله   آنکه حق تعالی حی است یعنی زنده است و مراد از حیات صفتی است
که از آن توانا و دانا شد آید و چون معلوم شد که حق تعالی عالم و قادر است این صفت
حیات نیز او را خواهد بود اما حیات در ممکنات بعارض شدن صفتی می‌باشد و در جناب
مقدس آلهی بذات خود زنده است بدون آنکه صفتی موجود عارض او گردد و در حقیقت
این صفت بعلم و قدرت بر میگردد   آنکه حق تعالی مرید است یعنی کارها از او
باراده و اختیار صادر میشود نه مانند افعال اضطراریه که بدون اراده و اختیار
صادر میشود مثل سوختن آتش و فرود آمدن سنگ از هوا و از ما فعلی که صادر میشود باختیار
اول تصور آن فعل میکنیم بعد از آن فایده برای آن تخیل میکنیم و آن محرک ما میشود
تا بحد عزم و جزم میرسد پس آن فعل از ما صادر میشود و در جناب مقدس آلهی چون اختلاف
احوال و عوارض نمی‌باشد پس همان علمی که حق تعالی دارد که وجود فلان امر در فلان
وقت برای نظام عالم اصلح است سبب وجودش میشود در آن وقت لهذا متکلمان
امامیه گفته‌اند که اراده او بعلم بر میگردد و علم باصلح اراده است و در احادیث وارد
شده است که اراده همان ایجاد است و از صفات فعل است و حادث است

و در

و در این باب سخن بسیار است و از برای مکلف همین بس است که بداند که افعال
افعالی که از حق تعالی باراده و اختیار و موافق حکمت و مصلحت صادر میشود و در آن
افعال مجبور نیست   آنکه حق تعالی متکلم است یعنی ایجاد حروف و اصوات
مینماید در جسمی بی آنکه او را عضوی و دهانی و زبانی بهم رسد چنانچه بقدرت
کامله ایجاد سخن در درخت کرد و حضرت موسی علیه السلام شنید و ایجاد کلام
در آسمان میکند و ملائکه میخوانند و وحی می‌آورند یا ایجاد آنها در قلوب ملائکه
و انبیا و اوصیا علیهم السلام مینماید و تکلم از صفات ذات آلهی نیست که قدیم باشد
بلکه از صفات فعل است و حادث است زیرا که آنچه کمال حق تعالی است علم بآن
معانی است و معرفت و قدرت بر ایجاد حروف و اصوات دالّه بر معانی و این صفت
قدیمند و عین ذات‌اند و این صفت را جدا ذکر کرده‌اند برای آنکه بنای بعثت انبیا و تکلیف
حق تعالی و انزال کتب و وحیهای آلهی بر این است و کلامهای خدا که قرآن مجید و سایر
کتب آسمانی است همه حادث شده‌اند و علم حق تعالی بآنها قدیم است و آن غیر کلام است و کلام
نفسی که اشاعره قائلند باطل است   باید دانست که حق تعالی صادق است
و کذب و دروغ مطلقا بر او روا نیست زیرا که عقل حکم میکند که کذب قبیح است
و او از قبایح منزه است و دروغ مصلحتی که ما را روا است باعتبار ارتکاب

اقلب قبیح لیست ولیز از عجز ماست که قادر نیستیم که مفسده تکلم را
دفع کنیم و خدا از عجز موصوف نمیشود و ایضا اجماع جمیع ملیین و ارباب عقول
منعقد است بر آنکه حق تعالی صادق است در جمیع اقوال و کتب الهیه مشحون است
بآن و از جمله ضروریات دین است اما صفات کمالیه آن عین ذات
مقدس اوست باین معنی که او را صفت موجود نیست که قایم بذات مقدس
او باشد بلکه ذات او قایم مقام جمیع صفات است چنانچه در ما ذات ما هست
و صفت قدرت موجود است عارض آن ذات شده است در حق تعالی
ذات مقدس قایم مقام آن صفت است و همچنین در سایر صفات کمالیه ذات قایم مقام
همه است و تغیر در ذات مقدس بسیط مطلق جایز نیست زیرا که اگر صفتی زاید بر ذات
باشد یا قدیم خواهد بود یا حادث و هر دو محالست زیرا که اگر قدیم باشد تعدد قدما
لازم می آید و قدیمی بغیر از خدا امری باشد پس آن نیز خدای دیگر خواهد بود و اگر حادث
باشد لازم آید که واجب الوجود محل حوادث باشد و آن محالست چنانچه
در اول مذکور شد و ایضا لازم آید که حق تعالی در کمال خود محتاج بغیر باشد
و آن مستلزم نقص و عجز است چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرموده است که مَن وَصَفَهُ فَقَد قَرَنَهُ وَمَن قَرَنَهُ فَقَد ثَنّاهُ وَمَن ثَنّاهُ فَقَد جَزّأَهُ

ومن

وَمَن جَزّأَهُ فَقَد جَهِلَهُ یعنی هر که وصف کند خدا را بصفات زایده پس
اعتقاد بدو خدا کرده است مقارن کرده است او را با صفات و هر که او را
مقارن ساخت بصفات زایده پس اعتقاد بدو خدا کرد یا دوئی در ذات
خدا قایل شد و هر که این اعتقاد کند خدا را صاحب جزو ها دانسته و هر که این
اعتقاد داشت خدا را نشناخته است و ایضا فرموده است که اول دین شناختن خداست
و کمال شناختن خدا آنست که او را یگانه دانستن او آنست که صفات زایده را
از او نفی کند و در عدد صفات کمالیه آن خلاف کرده اند بعضی گفته اند علم است و قدرت
و اختیار و حیات و اراده و کراهت و سمع و بصر و کلام و صدق و ازلی
بعضی و ابدی بعضی و بعضی از این دو صفت تعبیر بسرمدیت کرده اند پس باید دانست که
حق تعالی عالم است و قادر و مختار و حی و مرید و کاره و سمیع و بصیر و متکلم و صادق و
ازلی و ابدی و چون بعضی از این صفات بعضی دیگر بر میگردد و بعضی داخل
صفات دیگر است در عدد آنها خلاف کرده اند و همه بر میگردد بآنچه مذکور شد

در بیان صفات سلبیه که از حق تعالی نفی باید کرد و در آن چند بحث است

بحث اول آنست که او یگانه است و شریک ندارد نه در خداوندی و خلق اشیا
چنانچه مجوس یزدان و اهرمن و نور و ظلمت قایل شده اند و نه در استحقاق

عبادت و پرستیدن چنانچه کفار مکه بتها را با خدا شریک کرده بودند در پرستیدن
و سجده کردن و این مطلب باخبار جمیع انبیا و ضرورت جمیع ادیان حقه ثابت شده
است و ببدیهه عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال آن بدون
وحدت آن میسر نمیشود و هرگاه تعدد دو کدخدا در خانه و دو حاکم در شهری و دو پادشاه
در مملکتی باعث اختلال اوضاع آنها گردد چگونه تواند بود که احوال آسمانها و زمین
و کارخانه ایجاد با این وسعت و آثار منتظم تواند شد بلکه باید که تأمل معلوم شود
که جمیع عالم باعتبار ارتباط اجزای آن بیکدیگر مثل یک شخص است و همچنانکه عقل تجویز
نمیکند که دو نفس متعلق بیک بدن باشد تجویز نمیکند که دو آله مدبر عالم باشد
محقق دوانی گفته است که اگر کسی دیده بصیرت و عقل بگشاید و نگرد سراپای
عالم بر آید از منتهای عالم روحانیات تا منتهای عالم جسمانیات همه را
یک سلسله و شبکه منتظم بیند بعضی در بعضی فرو رفته و هر یک بسائر اجزا مرتبط
چنانچه پندارد یک کارخانه است و بر اصحاب بصیرت نافذه مخفی نیست که مثل این
ارتباط و التیام جز بوحدت صانع صورت انتظام نپذیرد چنانچه از ملاحظه خطوط
صنایع و صناع متعدده مبصر تیز هوش را این معنی منکشف گردد که با وجود
اندک تحقیق موحد همگی یکیست چه نزد محققان اهل دانش و بینش مقرر است

که مؤثر حقیقی در همه اشیا جز واحد احد نیست و با بسط آنکه مصدر صور مختلفه است
پس منافرت و مناکرت میان مصنوعات ایشان ظاهر گردد و از ملاحظه این معنی
و اخوات آن منقطع میشوند در اسلوب که ادله که انجیل هست و انتظام که در اجزای
عالم واقع است جز بوحدت صانع نتوان گفت و از جمله آنچه مضمون آیه لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا مشیر است و اهل اعتبار را اشارت کافیست که ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب تمام شد سخن محقق و از تحقیقات
سابقه معلوم شد که همچنانچه وجود صانع بدیهی و فطریست وحدت او نیز بدیهی و فطریست و بعکس
بیک آلهه دارند و تقسیم بکار باشند و اتفاق عقول مستقیمه بر آن تفضیل واقع است و اکثر
ثنویه نیز مبدأ اصلی را یکی میدانند و میگویند نور و یزدان قدیم است و ظلمت و اهرمن
از و بهم رسیده حادث است و قلیلی از ایشان بظاهر از قدم هر دو میگویند و در باطن هم
اندک تاملی کنند اذعان بوحدت مینمایند و ترهات ایشان از هر جا باطل میشود بطلان
آنها بالبدیهه میدانند و ذکر آنها تطویل کلام است و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده است
که اگر خدای دیگر میبود البته پیغمبرها و رسولان او نیز نزد ما میآمد و این دلیل قاطع
زیرا که واجب الوجود قادر بر کمال و فیاض مطلق باشد هرگاه خدا است البته خواهد
پیغمبر برای معرفت و عبادت خود میفرستاد و خلق را هدایت میکرد لکن العیاذ بالله

خدای دیگر هم بایست پیغمبر برای شناسانیدن خود و عبادت خود فرستد لیکن باری تعالی
نیست و عاجز نیست یا حکیم نیست و بخیل و جاهل است و هیچ یک از این صفات
بر واجب الوجود روا نیست و بر این مطلب دلایل بسیار است و لیکن رساله گنجایش ذکر آنها
ندارد و اما آنکه بتها که جماد محضند که نفع و ضرری از ایشان متصور نیست یا مخلوقند
چند که مقهور و مغلوب قادر مطلق اند مستحق عبادت نیستند از آن واضحتر است که
احتیاج به بیان داشته باشد و نفی آن ضروری دین اسلام است   اما حق تعالی که نیست
و جسم و جوهر و عرض نیست و او را مکانی و جهتی نیست باید دانست که موجود یا جسم است
یا بسیط و مرکب آنست که اجزا داشته باشد یا در خارج مانند آدم که مرکب است از
اعضا و اخلاط بلکه عناصر اربعه یا در ذهن مانند جنس و فصل و بسیط آنست
که جزو نداشته باشد محتاج باجزاء خود خواهد بود در وجود و ممکن خواهد بود و خدا نیست زیرا که   زیرا که او در وجود [illegible]
جسم از اقسام ممکن است و او واجب الوجود بالذات و عرض نیست مانند سیاهی
و سفیدی زیرا که عرض محتاج است بمحل و هر محتاج ممکن است و جسم نیست زیرا که جسم مرکب است
از اجزا و مرکب محتاج است باجزا و در مکان و جهت نیست زیرا که هرچه در مکان و جهت است
یا جسم است یا در جسم حلول کرده است و خدا منزه است از اینها و حرکت و انتقال از
مکانی بمکانی یا از محلی بمحلی بر او محالست زیرا که اینها از لوازم جسم و جسمانیات

آنکه صانع عالم را شریک نیست چنانچه فرموده است لیس کمثله شیء و شبیه و نظیر
ندارد که در حقیقت ذات و کنه صفات با او شریک باشد و ضد ندارد که با او معارضه تواند کرد
و در آفریدن اشیا معین و یاوری نداشته و اعتقادی که بعضی از غلاة دارند که حق تعالی
رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم را آفرید و خلق عالم را با ایشان گذاشت کفر است
و خالق همه چیز بغیر افعال اختیاری ما اوست   نیست که صانع عالم دیگری
نیست و بدیده سر ادراک او نتوان کرد نه در دنیا و نه در آخرت و این ضروری دین
شیعه است و آیات و احادیث بسیار بر این مضمون وارد شده است و آنچه توهم
میکنند بر خلاف این وارد شده مراد رؤیت بادراک بدیده دل چنانچه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود نمی بینند او را دیده ها بمشاهده دیدن و لیکن
دیده است او را دلها بحقیقتهای ایمان و باید دانست که کنه ذات و صفات کمالیه
خداوند عالم را بغیر او کسی نمیداند و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که اشرف
مکونات و افضل عارفان است اقرار بعجز نموده فرموده است که ما عرفناک حق
معرفتک یعنی نشناخته ایم ترا چنانچه سزاوار شناختن تو است و حق تعالی
فرموده است که ما قدروا الله حق قدره یعنی اندازه نگرفتند خدا را و تعظیم او نکردند
چنانچه سزاوار اوست و فرموده است لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار

یعنی ادراک نمی‌کنی او را دیده‌ها و او ادراک می‌کند دیده‌ها را و در الحاشیه
والاد شده است که یعنی دیده دلها ادراک کند او را نمی‌کند چه جای دیده سر و ایضا
به حواس ظاهره ادراک او نتوان کرد یعنی شنیدن و بوییدن و لمس کردن
و چشیدن و بحواس باطنه نیز ادراک او نتوان کرد مانند وهم و خیال
آنست که جناب مقدس الهی محل حوادث نیست که احوال مختلفه بر او و ملحق شود مانند
سهو و نسیان و خواب و مستی و واماندگی و لذت و الم و درد و بیماری و جوانی
و پیری و لذت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و محال است هیچ مقوله از مقولات اعراض حق
نه کائن است زیرا که اتصاف به این عوارض همه دلیل عجز و نقص و احتیاج است و حق تعالی
از عجز و نقص و احتیاج مبرا است و بجهت تحقیق در این باب آنست که آنچه از صفات کمالست مر او را
حادث نتواند بود و از او منفک نتواند شد مانند علم و قدرت زیرا که اگر اینها حادث باشند
حق تعالی پیش از عروض آن صفات ناقص و جاهل و عاجز خواهد بود و اگر از او منفک شوند
بعد از آن ناقص خواهد بود و هیچ حال نقص بر او روا نیست و اگر آنچه حادث شود صفت
نقص باشد عروض آن محال خواهد بود و آنچه از صفات ذات نیست و صفت فعلست
حادث تواند بود مانند خالق و رازق و محیی و ممیت زیرا که حق تعالی در ازل خالق نبوده است
و الا باید که عالم قدیم باشد و خلق آن بعد حادث شده و این صفت کمال حق تعالی

نیز

نیست که از عدم آن نقص او لازم آید بلکه آنچه صفت کمالست قادر بودن بر ایجاد است
که در هر وقت که مصلحت داند ایجاد نماید و آن قدیم است و هیچ گاه از حق تعالی
منفک نمی‌شود و گاه باشد که دوام صفت فعل نقص حق تعالی باشد مثل اینکه هرگاه
مصلحت در ایجاد زید در این روز نبوده باشد اگر پیش از این روز ایجاد کند خلاف مصلحت است
و موجب نقص است و همچنین زید را تواند که هرگاه مصلحت خلاف مصلحت شد و مال آن موجب نقص او
خواهد بود نه کمال او و حاصل آنچه گفته اند که صفت ذات آنست که حق تعالی با آن موصوف گردد
و بضد آن موصوف نتواند بود اما اول و صفت فعل آنست که به آن صفت و ضد آن
موصوف تواند بود اما اول مثل علم که علم او به همه چیز تعلق گرفته است و به جهل مطلقا موصوف
نتواند بود و همچنین قدرت حضرت حق قادر بر همه ممکنات است و عجز را به هیچ وجه به او نسبت
نتوان داد و دوم مثل خلق میتوان گفت که خدا هفت آسمان آفرید و زیاده از هفت
آسمان چون مصلحت نبود خلق نکرده است و زید را خلق کرده و پسر او را خلق نکرده و زنده کردن
موصوف که علیم و میراندن نیز موصوف که یکی را غنی و دیگری را فقیر کرد از این قبیل و بجهت
از اینها موجب تغییر در ذات مقدس او و نقص او نیست زیرا که کمال ذات مقدس او
و قدرت کامل و علم سابق و خیریت محض است و اختلاف در قابلیت مواد
ممکنات است و هر کسی چیزی را در خور قابلیت ماده و مصلحت نظام کل بهره از فیض

شامل همه اولیت و اگر زیاده از آن لطف فرماید مخالف علم شامل او خواهد بود
بکل مصالح و مصالح بلا تشبیه از قبیل باران رحمت که می بارد بهمه جای یکنوع می بارد
اما باعتبار اختلاف مواد و قابلیات در یک زمین گل و سنبل میرویاند و در یک زمین
خار بقدر اظهار میکند و در یک زمین اشجار و ثمار رود و در دیگری آثار و انهار پیدا
و کاه و گیاه را آبادان میگرداند و دیگری ویران و همه از یک باران است

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

و در این رساله زیاده از این بیان مناسب نیست آنست که اخبار حق تعالی را
نامهای مقدس بسیار هست چنانچه فرموده وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا یعنی خدا
را نامهای نیکو هست پس بخوانید او را بان نامها و اسمای بسیار در آیات
و اخبار وارد شده و دلالت بسیار و احوط آنست که خدا را بغیر نامها که در آیات
و اخبار وارد شده نخوانند و حق آنست که نامهای خدا غیر خدایند و مخلوقند و دیگری
و بعض از سنیان قایل شده اند که نامهای خدا عین اوست و این سخن بهذیان شبیه است
و در اخبار وارد شده است که هر که باین قول قایل شود کافر است و هر که عبادت نام کند
بدون معنی کافر است و هر که عبادت نام و معنی هر دو کند با خدا شریک قرار داده
و هر که عبادت ذات را کند این نامها را بر او اطلاق میکند خدا را بیگانه پرستیده است

اینکه حق تعالی با چیزی متحد نشود زیرا که اتحاد اثنین محالست و او را زن
و فرزند نمی باشد و در چیزی حلول نمیکند چنانکه نصاری میگویند که حضرت عیسی علیه السلم
فرزند خداست یا خدا در او حلول کرده است یا با او متحد شده و اینها همه مستلزم عجز
و نقص حق تعالی است و کفر است و آنچه بعضی از صوفیه میگویند که حق تعالی عین اشیاست
یا اینکه همه ممکنات امور اعتباریه و عارض ذات حق شده اند یا اینکه خدا در عارف
حلول میکند و با او متحد میشود همه این اقوال عین کفر است و زندقه و همچنین آنچه بعضی
از غالیان شیعه گفته اند که حق تعالی در رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلم حلول کرده است یا
با ایشان متحد شده است یا بصورت ایشان ظاهر گشته همه کفر است و ائمه ما صلوات الله علیهم
از ایشان تبری کرده اند و ایشان را لعنت کرده اند و امر بقتل بعضی از ایشان نموده اند و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه جمعی از ایشان را بعذاب هلاک کرد آنکه حق تعالی در قدیم بودن شریک ندارد
و هر چیز غیر جناب مقدس او در وقتی حادث است و جمیع ارباب ملل بر این معنی اتفاق کرده اند
و اگرچه حدوث و قدم در عرف حکما بر چند معنی اطلاق میکنند اما آنچه اتفاق ارباب ملل است
آنست که آنچه غیر حق تعالی است وجودش ابتدا دارد و از منه وجودش از طرف ازل
متناهی است و بغیر حق تعالی وجودش ازلی نیست و این معنی اجماعی مسلمانان بلکه جمیع ادیان است
و آیات و اخبار که دلالت صریح بر این معنی دارد بسیار است و فقیر در کتاب بحار قریب

به روایت حدیث بسیار از کتب معتبره خاصه و عامه در این باب ایراد نمودیم لهم با ادلهٔ عقلیه
و جواب شبهه فلاسفه و در احادیث معتبره وارد شده که هر که قائل شود به تفویض
غیر از حق تعالی کافر است   در بیان صفاتیست که متعلق است بافعال حق تعالی
و در آن چند بحث است   اول مذهب امامیه آنست که حسن و قبح افعال
عقلی است و مراد از حسن آنست که فاعل قادر اگر آن فعل را بکند اگر آن را بکند
مستحق مدح و ثواب باشد و قبیح آنست که فاعل قادر اگر از او بکند مستحق مذمت و عقاب
و فعل فی نفسه قطع نظر از وارد شدن شرع جهت حسن و قبح میباشد که مستحق مدح یا ثواب
و مذمت یا عقاب میگردد و آن جهت را گاه هست بدیهه عقل همه کس میفهمد مانند نیکی
راست گفتن که نفعی رساند و قباحت دروغ گفتن که ضرر رساند و گاه هست که بعقل معلوم
میشود مانند راستی که ضرری رساند یا دروغی که نفعی رساند که علم بحسن و قبح آنها محتاج
بنظر و فکر است و گاه هست که عقول اکثر عالم عاجز است از فهم آنها ولیکن بعد از ورود شرع
حسن و قبح آنها را میدانند مثل حسن روزه روز آخر ماه رمضان و قبح روزه روز
اول ماه شوال و اشاعره از اهل سنت میگویند که حسن و قبح افعال بامر و نهی شرع
است هر چه را شارع امر کرد حسن میشود و هر چه را نهی کرد از آن قبیح میشود پس اگر مردم را
امر بزنا میکرد حسن میشد و اگر نهی از نماز میکرد قبیح میشد و بطلان این مذهب قطع نظر

از حکم

از حکم عقل باین از آیات و اخبار بسیار ظاهر است   دوم آنکه صانع عالم فعل
قبیح نمیکند و محال است که از او صادر شود زیرا اگر فاعل قبیح یا عالم بقبح آن فعل
نیست یا هست اما قادر بر ترک آن نیست یا محتاج است بآن فعل قبیح یا قادر بر ترک
هست و احتیاج بآن ندارد اما بعبث آن فعل را میکند بنا بر اول جهل خدا
لازم می آید و بنا بر دوم عجز و بنا بر سیم احتیاج و بنا بر چهارم سفاهت و هر
چهار بر حق تعالی محال است پس قبیح از او صادر نتواند شد   سیم آنکه حق تعالی بندگان را
بر افعالی که اختیار ایشان نیست تکلیف بآن نمیکند نه بر فعل آنها و نه بر ترک
آنها و بندگان در افعال خود مختارند و خود فاعل افعال خودند خواه طاعت باشد
و خواه معصیت و اکثر امامیه و معتزله باین قول قایلند و اشاعره که اکثر اهل سنت اند
میگویند فاعل همه افعال بنده خداست و بنده مطلقا در آنها اختیار ندارد
بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری میکند و در آن افعال مجبورند اما بعضی
از ایشان میگویند که اراده بنده مقارن آن فعل میباشد اما آن اراده مطلقا
دخل در وجود آن فعل ندارد و این مذهب باطل است بچند وجه اول آنکه ما ببدیهه
عقل و وجدان خود میدانیم که فرق است در افعال ما میان حرکت رعشه که بی
اختیار ماست و حرکت کتابت که باختیار خود میکنیم و همچنین فرق میان آنکه

کسی را از بام بزیر افکند یا کسی که از بام بزیر آید و اگر هیچ فعل باختیار ما نباشد باید که
اصلا فرق نباشد میان این افعال ما دویم آنکه حق تعالی امر کرده است بطاعت
و وعدهٔ ثواب بر آن کرده است و نهی کرده است از معصیت و وعید عقاب بر آن فرموده است
پس اگر افعال عباد باختیار ایشان نخواهد بود تکلیف کردن ایشان و عذاب کردن
بر عصیان ظلم و قبیح است مثل آنکه کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید برو فلان چیز را
بیاور و او را بزند که چرا نیاوردی یا بگوید بآسمان بالا برو و بزند که چرا نرفتی و دانستی
که فعل قبیح بر خدا روا نیست که نسبت ظلم بر او کسی که کفر و معصیت را بدست و دل و زبان
کسی بی اختیار او جاری کند و او را ابد الآباد بسبب آن در جهنم بسوزاند و خود در بسیار جا در
از قرآن مجید منفی نماید که خدا ظلم کننده نیست بر بندگان سیم آنکه حق تعالی در مواضع بسیار از
قرآن مدح مقربان بارگاه احدیت کرده است بر طاعت و ذم مردودان درگاه عزت نموده است بر کفر
و معصیت که ایشان فاعل افعال خود نباشند مدح و ذم ایشان سفاهت و بیجا خواهد بود و بر خدا
محال است و بدانکه در احادیث بسیار وارد شده است که نه جبر است و نه تفویض که ایشان را با
افعال جبر کرده باشد و نه تفویض است که ایشان را بخود گذاشته باشد بلکه امریست میان دو امر
و اکثر گفته اند که مراد آنست که خدا جبر نکرده است بنده را و بنده باراده خود کرده است اما اسباب
همه از خدا است مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و زمان و آلات و ادوات که در فعل در کار است

از جانب خدا است مانند اعضا و جوارح و امر بین الامرین این است و حق آنست که مدخلیت
حق تعالی در اعمال عباد زیاده از این است زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای
کسی که مستحق آنها باشد بنیات و اعمال حسنهٔ او دخیلست در فعل طاعات و خذلان
خدا او را و واگذاشتن او بنفس خود دخیلست در فعل معاصی اما نه بحدی که بحد الجاء رسد که سلب
اختیار از او بشود و او مضطر باشد در فعل یا ترک مانند آنکه کسی که غلامی داشته باشد و
دو را ببیند که فعل با سوء باشد و مثل آنکه برو و بگوید که فردا بروید فلان متاع را از برای من
بخرید و هر یک که این کار را بکنید صد دینار باو میدهم و هر یک که نکند ده تازیانه میزنم
از جهت آنکه کنند و بر هر دو یکی بکند و یکی نکند آنکه کرده است مستحق صد دینار است و آنکه نکرده است
مستحق ده تازیانه است و اگر یک غلام فرمان بردار است و خدمات بیشتر کرده است و او را حصت
بعد از آنکه به هر دو آن تکلیف را کرده است و وجه آنرا تمام کرده او را تنبیه میکند و مطلب را میفهماند
میکند و تاکید میکند که البته فردا آن خدمت را بکن و شب از برای او طعامی مقرر میسازد و الطاف زیاده
نسبت باین غلام میکند و فردا این غلام این خدمت را میکند و آن دیگر نمیکند که این
صد دینار به او دادیم و آن را تازیانه زنند هیچ عاقل او را مذمت نمیکنند زیرا که این غلام را
مجبور نشده است و نه آن را تنها گذاشته و هر دو باختیار خود کرده اند و بجهت آنکه بر آن علم است این قدر
مدخلیت حق تعالی در اعمال عباد از آیات و اخبار معلوم میشود و بهمین قدر اکتفا باید کرد

و خوض بسیار در این مسئله نباید کرد که در غایت اشکال است و محل لغزش اقدام است
و نهی بسیار در اخبار از تفکر در این مسئله وارد شده است چهارم آنست که لطف حق تعالی
واجبست بحکم عقل و لطف امریست که مکلف را نزدیک گرداند بطاعت و دور گرداند از
معصیت مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و وعد و وعید و ثواب و عقاب
و امثال اینها پنجم آنکه حق تعالی حکیم است و کارهای او منوط بحکمت و مصلحت است و کارهای عبث
و بی فایده از او صادر نمیشود و او را در افعال اغراض صحیحه و حکمتهای عظیمه ملحوظ میباشد
و لیکن غرض در افعال آنها عاید بمکلف میگردد و غرض او تحصیل نفعی از برای خود نیست و بر
این قول اتفاق کرده اند امامیه و معتزله و حکما و اشاعره گفته اند افعال خدا معلل باغراض نیست
و آیات و احادیث بسیار بر بطلان این قول دلالت میکنند و اکثر امامیه را اعتقاد آن نیست
که آنچه اصلح باشد از برای خلق در نظام عالم فعلش بر خدا واجبست و بعضی از متکلمین را
اعتقاد آنست که هر چه باید فعل آن مقتضی مصلحت باشد و اصلح بودن ضروری نیست و تمام
تفکر در این مسئله نیز ضرور نیست   در مباحث نبوتست و در آن چند مقصد است
اول امامیه را اعتقاد آنست که بعثت پیغمبران بر حق تعالی واجبست عقلا زیرا که
لطف بر خدا واجبست و باجماع شیعه و نصوص متواتره جمیع انبیا از اول عمر تا آخر
عمر معصوم اند از گناهان کبیره و صغیره عمدا و سهوا و در این باب ادله عقلیه و نقلیه قائم است

و سهو و نسیان بر ایشان در تبلیغ رسالت و وحی البته جایز نیست و الا بر قول ایشان
اعتماد نتوان کرد و اما در غیر آن از امور عادیه و عبادات باز مشهور میان علمای امامیه آنست
که جایز نیست و بعضی دعوی اجماع بر این کرده اند و ابن بابویه و بعضی از محدثین گفته اند که
سهوی که شیطانی باشد بر ایشان جایز نیست اما جایز است که حق تعالی ایشان را به سهو بیندازد از برای
مصلحتی چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نماز ظهر یا عصر سهو کرد و در تشهد اول
سلام گفت و چون بخاطر آنحضرت آوردند برخاست و دو رکعت دیگر کرد و گفته اند حق تعالی
برای شفقت بر امت چنین کرد تا اگر کسی در نماز سهو کند مردم او را سرزنش نکنند و دیگر آنکه
در شأن ایشان گمان خدائی نکنند و اکثر علما این سهو را واقع نمیدانند و احادیثی که در این باب
وارد شده است حمل بر تقیه کرده اند و باید دانست که معصوم در ترک گناه مجبور نیست و لیکن
حق تعالی الطاف چند نسبت باو میکند که او باختیار خود ترک معصیت میکند یا آنکه بسبب قوت
عقل و فطانت و ذکا و کمال اهتمام در طاعت حق تعالی و تصفیه باطن از اخلاق ذمیمه
و تحلیه آن باخلاق حسنه بمرتبه میرسد که محبت جناب مقدس الهی در دل او مستقر گردد و اراده
شهوات نفسانی و خیالات نفسانی نمیماند و همیشه مشغول مطالعه جمال حق میباشد
و جلال و عظمت الهی بر دل او جلوه میکند پس بسبب کمال معرفت همیشه خود را منظور
نظر و نگاهبان خود داند و غیر آنچه رضای محبوب در آنست برگرد خاطرش نگردد و گناه را

خیال معصیتی در خاطر او در آید ملاحظهٔ جلال الهی کند از پیرامون آن گردد و از صف
شرم کند از آنکه در حضور خداوند جلیل که پیوسته مراقب اوست مرتکب معصیت
او گردد و بنابر این اسباب معصیت از او صادر نتواند شد و اگر چنان باشد که جمعی گمان
کرده‌اند که حق تعالی او را مجبور می‌سازد بر ترک معصیت هر آینه عقاب برای او معنی نخواهد
بود و بر ترک آن ثواب نخواهد داشت و هر آنچه آیات و اخبار که موهم صدور معصیت است
از انبیا علیهم السلام دلالت بر ارتکاب مکروه و ترک اولی و مخالف نفس کمال مرتبهٔ ایشان دارد
این نیز غایت تعبیر از آن معصیت کرده‌اند و وجوه دیگر و الآن که در حیات القلوب ذکر کرده‌ام
و آنچه در تفاسیر و تواریخ ذکر کرده‌اند از قصص انبیا علیهم السلام که متضمن خطای ایشان است
اکثر از موضوعات و مفتریات سنیان که از کتب یهود برداشته‌اند و برای آنکه خطای
خلفای جور خود را هموار کنند در کتب خود ایراد نموده‌اند و جمعی از ناقصان شیعه نیز آنها را
در کتب خود ذکر کرده‌اند و احادیثی که آنها از طرق اهل بیت علیهم السلام مسطور است که در کتب
ما وجه ایراد نموده‌ام و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد پس بر آنها اعتماد و بر آنها
اعتقاد نباید کرد و در طریق دانستن حقیقت پیغمبران معجزه است زیرا که هر که دعوای پیغمبری
بکند محض دعوای او باور نتوان کرد چنانچه گفته‌اند ای بسا ابلیس آدم‌روی هست
پس به هر دستی نباید داد دست مثل آنکه شخصی دعوی کند که من از جانب پادشاه بر شما

حاکم

حاکمم باید اطاعت من کنید محض گفتهٔ او کسی از او قبول نمیکند تا حجتی از جانب پادشاه مانند
رقم یا نشانی که مخصوص پادشاه باشد نداشته باشد و معجزه مثل آن است زیرا که معجزه فعلی است
که بشر از اتیان آن عاجز باشند و خلاف مجرای عادت باشد و مقارن دعوای پیغمبری
ظاهر شود پس اگر فعلی باشد که از بشر صادر شود آن معجزه نیست مانند صنایع غریبه و حیل ارباب شعبده
و اگر خارق عادت باشد و موافق عادت باشد معجزه نیست مثل آنکه کسی بگوید طلوع آفتاب معجزهٔ من است
که آفتاب الحال طلوع میکند و اگر مقارن دعوای پیغمبری نباشد از امر مستور نبود معجزه نیست مثل مائدهٔ
حضرت مریم و هرگاه شخصی دعوای پیغمبری کند و گوید خدا مرا برای هدایت دین و دنیای خلایق فرستاده
و دلیل من آن است که حق تعالی به اشارهٔ من ماه را دو نیم میکند یا این مرده را زنده میکند و در
همان ساعت آن واقع شود ما البته میدانیم که او راست میگوید زیرا که خدا بر همه چیز قادر است
و علمش به همه چیز احاطه کرده است چنانچه بیان کردیم پس اگر این مرد کاذب باشد دعوای او قبیح خواهد بود
و اطاعت ما او را قبیح پس خدا اغرای ما بر قبیح کرده خواهد بود و این قبیح است و قبیح بر خدا محال است
چنانچه معلوم شد و باید که معجزه بر طبق مدعا باشد تا دلالت بر صدق پیغمبر کند و اگر موافق
نباشد دلالت بر کذب صاحبش میکند چنانچه نقل کرده‌اند که مسیلمهٔ کذاب که دعوای پیغمبری میکرد
با او گفتند که محمد صلی الله علیه و آله برای کوری دعا کرد روشن شد او که را طلبید که یک چشمش کور
بود دعا کرد چشم صحیحش نیز کور شد و گفتند که محمد صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک در چاهی

که خشک شده بود و آخر آن پر آب شد و آن ملعون در چاه کم آبی آب دهان انداخت خشک شد
این را معجزه بکذب خوانند باید پیغمبر افضل امت خود باشد و اعلم از همه باشد زیرا که تفضیل
مفضول بر عقلا قبیح است و باید که عالم باشد بجمیع علوم که امت او بآنها محتاج شوند و باید
بصفات کمال موصوف باشد مانند کمال عقل و زیرکی و فطانت و قوت رای و عفت
و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثار دیگران و جود و غیرت در دین و رأفت و رحم و مروت و تواضع
و زهد و مدارا و ترک دنیا و رعایت صلحا و علما و اهل دین و منزه باشد از صفات ذمیمه مانند
کینه و بخل و حسد و حرص و محبت دنیا و حب مال و جاه و کج خلقی و جبن و از امراضی که موجب
نفرت خلق باشد مانند خوره و پیسی و کوری و کری و گنگی و امثال اینها و از قدح در نسب که ولد زنا
و شبهه نباشد و پدرانش دنی نباشند بلکه صنعتهای دنی از آنجمله مثل جولاهی و حجامی
و حمالی و بیطاری و کارها که منافی مروت باشد از و صادر نشود مانند خبز خوردن در میان
بازارها در حال راه رفتن و امثال اینها و این امور مسلم بعضی از علما ذکر کرده اند و در بعضی سخن مردود
علمای امامیه اتفاق کرده اند بر آنکه انبیا و ائمه صلوات الله علیهم افضل اند از جمیع ملائکه و بر این
مضمون احادیث بسیار است و ادله عقلیه بسیار نیز گفته اند و میان مخالفان خلاف بسیار است در
این مسئله است و عدد انبیا مجملا پیغمبر ما و آله و علیهم السلام ثابت نیست و مشهور صد و بیست و چهار هزار
باید مجملا اعتقاد کرد که جمیع انبیا و اوصیای ایشان بر حق اند و آنچه در قرآن مجید مذکور شده

نبوت

و نبوت ایشان ضروری دین اسلام شده مانند حضرت آدم و شیث و ادریس و نوح
و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و لوط و موسی و عیسی و اسمعیل و اسحق و یعقوب
و یوسف و داود و سلیمان و ایوب و یونس و الیاس اقرار بنبوت و حقیت ایشان
واجب و هر که انکار یکی از ایشان کند کافر است و تفاوت در مراتب فضل ایشان بسیار است
و افضل از همه پنج نفرند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم که ایشان را
اولو العزم می نامند و شریعت ایشان ناسخ شریعت پیش است و افضل از همه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
است و بعد از آن حضرت ابراهیم ع از سایر انبیا افضلست و فرق میان نبی و رسول
بوجوه مختلفه گفته اند رسول آنست که ملک در بیداری بر او نازل شود و نبی شامل آن هست که
در خواب بر او نازل شود و بعضی گفته اند رسول آنست که مبعوث شود بجماعتی و نبی شامل آن
هست که برای کسی مبعوث نباشد و بعضی گفته اند رسول آنست که کتاب یا شریعت جدید داشته باشد و نبی شامل آن
هست که حافظ شریعت دیگری باشد و در احادیث معتبره وارد شده است که پیغمبران چهار
قسم اند پیغمبری است که بر خود مبعوث بوده است و بر دیگری مبعوث نشده است و پیغمبری است که در
خواب میدیده و صدای ملک میشنیده و در بیداری ملک را نمیدیده است و مبعوث
بر احدی نبوده است و بر او امامی بوده است یعنی تابع پیغمبر دیگر بوده است مثل لوط که تابع ابراهیم بود علیهم السلام
و پیغمبری است که در خواب میدیده و صدا میشنیده و ملک را میدیده است و بر گروهی مبعوث

بوده است اما تابع شریعت پیغمبر دیگر بوده است مثل یونس علیه السلم و آنکه در خواب می‌بیند
و صدا نشنود و ملک را در بیداری نبیند و خصوصیات صاحب این شعر یاد شد او امام است و در احادیث
معتبره وارد شده است که نبی آنست که در خواب می‌بیند و صدای ملک را می‌شنود و آنکه ملک را
در بیداری می‌بیند و رسول آنست که صدا را می‌شنود و در خواب ملک را می‌بیند و امام صدای ملک را
می‌شنود و او را نمی‌بیند و بدانکه خلافست در آنکه آیا از جن پیغمبری مبعوث شده باشد و اکثر
انکار کرده‌اند و بعضی گفته‌اند پیغمبری یوسف نام بر ایشان مبعوث گردید و آیاتی بر نبوت وی
و ترک این مقام اولی است   در بیان حقیت پیغمبر آخر الزمان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف است و دلیل پیغمبری او آنست که دعوای نبوت نمود و معجزات باهره
بسیار مطابق دعوای خود ظاهر ساخت و هر دو متواتر است اما دعوای پیغمبری بر همه عالم از ارباب
ملل و نحل قبول دارند که او دعوای پیغمبری کرده و اما معجزات آنحضرت زیاده از حد و احصاست
بلکه جمیع اقوال و افعال و اخلاق آنحضرت معجزه بود و معجزات آنحضرت دو نوع است اول قرآن
مجید است و آن متواترترین معجزات آنحضرت است که تا روز قیامت باقیست و در هر زمانی که پیغمبری مبعوث
میشد غالب معجزات او از جنس آن چیزی بود که در آن زمان شایع تر بود و اهل آن زمان در آن ماهر تر
بودند تا آنکه حجت بر ایشان تمام تر باشد چنانکه در زمان حضرت موسی علیه السلم چون سحر ماهر
بودند مثل اژدها کردن عصا و ید بیضا و امثال آنها داده که قوم او از اتیان به مثل آنها عاجز شدند

با آنکه

با آنکه در آن جنس ماهر بودند و در زمانی که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلم مبعوث شد
چون امراض مزمنه بسیار بود و طبیبان حاذق مانند جالینوس و امثال او بودند حضرت
معجزه مرده زنده کردن و کور روشن کردن و غیره و پیسی را شفا دادن و امثال اینها را
آورد که شبیه به فعل ایشان بود اما از نوع فعل بشر نبود و در زمانی که حضرت رسالت
پناه محمد صلی الله علیه و آله مبعوث گردید در میان عرب جمعی ماهر بودند در فن فصاحت
و بلاغت بودند و اشعار و سخنان فصیح و بلیغ می‌گفتند و بر کعبه می‌آویختند و بآن فخر می‌کردند
حضرت قرآن مجید را آورد و تحدی نمود و فرمود که اگر در پیغمبری من شک دارید مثل این قرآن را
بیاورید و نتوانستند آورد پس فرمود که ده سوره از مثل این قرآن را بیاورید و نتوانستند ایشان عاجز شدند
پس فرمود که یک سوره از مثل این قرآن بیاورید و ایشان متوجه شدند و اتفاق کردند و مثل
سوره کوچکی نیاوردند با آن حرصی که در تکذیب آنحضرت داشتند و از اتفاق جنگهای
عظیم و کشته شدن و اسیر شدن که از ایشان خواسته بودند نیاوردند اگر قادر
می‌بودند البته می‌آوردند با وفور فصحا در میان عرب و علما و دانایان در میان اهل
کتاب و در زمانهای بعد از آن تا حال با آنکه در همه اعصار دشمنان آنحضرت اضعاف دوستان
آنحضرت بودند و نیاوردند و نتوانستند آورد پس معلوم شد که از جنس فعل بشر
نیست و فعل خالق عالم است دیگر آنکه آنحضرت پیغمبر بود و حق تعالی این کلام را بر زبان او جاری میکرد

والا اغراء بر کذب و دروغ و اضلال خلق و انواع قبایح لازم آید و آن امر قبیح است
و بر حق تعالی قبیح محال است و در وجه اعجاز قرآن مجید خلافست که از غایت فصاحت
و بلاغت است یا از آنکه هر که اراده معارضه میکرد حق تعالی صرف قلوب و سد اذهان ایشان
مینمود که تا ایشان نتوانستند نمود و اگر چه اعجاز بهر دو وجه حاصل میشود ولیکن حق آنست که
از چند وجه اول از جهت فصاحت و بلاغت و طلاوتست که هر اعجمی که قرآن استماع نمود
امتیاز آن از سخنان دیگر میفهمد و هر فقره از آن که در میان کلام فصحا واقع شود مانند
یاقوت رمانی و لعل بدخشانی میدرخشد و جمیع فصحای عدنان و بلغای قحطان از اعیان
فصاحت و بلاغت آن متحیر اند و در کعبه در همه سخن بسیار بلیغ یا شعر فصیح ملفیف برای
مفاخرت بر کعبه ترقیم کرده آویخته بودند چون آیه وقیل یا ارض ابلعی ماءک نازل شد همه از بیم
رسوائی در شب آمدند و نوشتهای خود را از کعبه برگرفتند و پنهان کردند دوم از جهت غرابت اسلوب
که هر چند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب و شبیه باین اسلوب
غریب نمی یابد و جمیع بلغای آن زمان از غرابت آن متعجب و حیران بودند سیم عدم اختلاف
چنانچه حق تعالی فرموده است و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا یعنی اگر قرآن
از نزد غیر خدا بود هر آینه می یافتند در آن اختلاف بسیار زیرا که از بشر هر گاه کلامی
با این طول صادر شود البته مشتمل بر تناقض و اختلاف بسیار میباشد از دو جهت یکی

از جهت اختلاف حال و مضمون خصوصا وقتی که آنرا کتابت کننده آنحضرت خط و سواد نداشته باشد
و دیگران آیه آیه و سوره سوره نویسند و اکثر نویسندگان منافقان و دشمنان او باشند
دیگر اختلاف در فصاحت زیرا که قصاید و خطب افصح فصحا اگر یکفقره آن فصیح است
فقره دیگر فصیح نیست و اگر یک بیتی عالیست بیت دیگر ادنی است و اگر یکجزو آن در تحقیق است
جزو دیگر لهو و باطل و دروغ است و کلامی که از اول تا آخر همه در اعلای درجات بلاغت و فصاحت باشد
و همه حقایق و معارف مشتمل باشد صادر نمیگردد مگر از کسی که هیچگونه اختلاف در ذات و صفات
و افعال و احوال نیست چهارم از جهت اشتمال بر معارف ربانی زیرا که در آن وقت در میان
عرب خصوصا اهل مکه علم ربانی نبود و آنحضرت پیش از بعثت با هیچیک از علمای
اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت ننموده و مسافرت بلاد دیگر بسیار ننموده که طلب علم
کند و آنچه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده اند در هر سوره و آیه با حسن وجوه
بیان فرموده و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد مطلقا در آن نیست و برکت
آنحضرت طایفه عرب که بعدم فهم علم و ادب مشهور آفاق بودند از وفور علم و محاسن آداب
و مکارم اخلاق مغبوط سکنان سبع طباق گردیدند و علمای جهان در کسب علم و ایمان
محتاج بایشان شدند پنجم از جهت اشتمال بر آداب کریمه و شرایع قویمه زیرا که در مکارم اخلاق
آنچه حکما و علما در سالها نوشته اند که بعضی در هر سوره از اصناف آن بیان شده بود در بعضی فقرات

چند بیان از نظام احوال عباد و رفع نزاع و فساد در معاملات و مناکحات و معاشرات
و حدود و احکام و حلال و حرام مقرر کرده‌اند که در هر باب هرچند علمای زمان
و عقلای جهان تفکر نمایند حرفی در آن نمی‌توانند یافت و در هیچ امری علاوه بر آنچه
در کلام معجز نظام و شریعت سید انام علیه و علی آله السلام مقرر گردیده نمی‌توانند ساخت
و دیگر بعقل خود رجوع نمایند میدانند که این معجزه عظیم است ششم از جهت اشتمال
بر قصص انبیای گذشته و قرون ماضیه که در آن زمان مخصوص علمای اهل کتاب بود و دیگران خصوصا
اهل مکه از آنها اطلاع نداشتند و بنحوی بیان فرموده که با وجود معاندان از جمیع ارباب خصوص علمای اهل کتاب
نتوانستند که تکذیب آنحضرت نمایند در هیچ حرفی از اخبار آن قصه‌ها و آنچه مخالف مشهور
میان ایشان بود حقیقت آن از برای ایشان ظاهر گردانید مانند کشتن و بر دار کشیدن حضرت عیسی علی
نبینا و آله و علیه السلام و آنچه در کتب ایشان بود و برآنحضرت مخفی میداشتند بر آنحضرت ظاهر گردانید از کتاب
ادا نمود مانند قصه سنگسار و حلال بودن گوشت شتر و غیر اینها که تفصیل آنها در
حیات القلوب ایراد نموده‌ام هفتم از جهت خواص سور و آیات کریمه است که شفای جمیع دردهای
جسمانی و روحانی و دفع تسویلات نفسانی و وساوس شیطانی و امان از مخاوف ظاهری
و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی در آیات و سور فرقانی هست و تجارب صادقه معلوم گردیده
و تأثیرات قرآن مجید در جلای قلوب و شفای صدور و ربط بجناب مقدس ربانی و نجات از سورت

مشتبهات

مشتبهات نفسانی زیاده از آنست که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی ادراک آن
مجملا تواند نمود هشتم از جهت اشتمال قرآن مجید بر اخبار غیبیه که غیر حق تعالی
را از آنها اطلاعی نیست و آنها زیاده از آنست که احصا توان نمود و آن بر دو قسم است
اول آنست که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است بآنچه کافران و منافقان در نهانی
خود می‌گفتند با یکدیگر راز و پنهان مشورت میکردند یا در خاطر مخفی می‌گذرانیدند و بعد از خبر
تکذیب آنحضرت نمی‌کردند و اظهار می‌نمودند و انابت میکردند و بعضی منافقین میگفتند خائف
می‌شدیم و میگفتند در این علت جبرئیل بآنحضرت خبر داده و از این نوع بسیار است و اکثر را
در حیات القلوب ذکر کرده‌ام دویم آنست که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است بامور
آینده که غیر خدا را بر آنها اطلاعی نیست پیش از وقوع آنها مگر بوحی و الهام مانند
خبر دادن از عدم ایمان ابولهب و جمع دیگر و خبر دادن از مذلت یهودان تا روز قیامت
و چنان شد و تا حال پادشاهی میان ایشان بهم نرسیده و در هر شهر و دیار ذلیل‌ترین اهل آن دیارند
و بذلت میان ایشان میزیند و خبر دادن از فتح بلاد برای اهل اسلام و خبر دادن از دخول
مکه معظمه را بعمره و از فتح مکه و برگشتن بخیر بسوی مدینه طیبه و خبر دادن از عصمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از شر مردم و خبر دادن از غلبه رومیان بر کفار عجم و خبر دادن
در سوره کوثر از کثرت اتباع و اولاد آنحضرت و برافتادن بنی امیه و نسل آنها که آنحضرت را

ابر گفتند و خبر دادن از عدم آمدن و بیرون آمدن او و چنان شد والله در حیات القلوب

مذکور است — در بیان سایر معجزات آنحضرت بدانکه حق تعالی هیچ پیغمبری را معجزه کرامت نکرد

مگر آنکه مثل آن را و زیاده بر آن بآنحضرت عطا کرده است و معجزات آنحضرت را احصا نمیتوان کرد

و زیاده از هزار معجزه در سایر کتب ایراد کرده‌ام و در سایر معجزات آنحضرت چند قسم است معجزات

بدن شریف آنحضرت و آن بیست و چهار معجزه است — آنکه پیوسته نور از جبین نور افشانش

ساطع بود چون ماه شعله جبین مبین آن معدن انوار بر در و دیوار می‌تابید و گاه است

مبارک را بلند میکرد انگشتان منورش مانند ده شمع روشنی میداد — بوی خوش آنحضرت

بود چنانچه هر وقت آنحضرت از راهی میگذشت تا دو روز و زیاده هر که از آن راه میگذشت

میدانست که حضرت از آن راه رفته بهتر از عطر او و از عرق آنحضرت جمع میکردند و بهترین

عطرها بود و داخل عطرهای دیگر میکردند و دلو آبی نزد آنحضرت آوردند و کف آبی در

دهان مبارک گردانید و مضمضه کرد و در دلو ریخت آن آب از مشک خوشبوتر شد — آنکه

چون در آفتاب یا مهتاب راه میرفت او را سایه نبود — آنکه با هر که راه میرفت آنحضرت

هر چند او بلندتر بود حضرت بقدر یک سر و گردن از او بلندتر مینمود — آنکه پیوسته در آفتاب

ابر بر سرش سایه می‌افکند و با او حرکت میکرد — آنکه مرغ از بالای سر مبارکش پرواز

نمیکرد و جانوری مانند مگس و پشه و غیر آنها بر آنحضرت نمی‌نشست — آنکه از عقب

چنانچه میدید از پیش رو میدید — آنکه خواب و بیداری او یکسان بود و خواب قوای او را

از ادراک معطل نمیکرد و سخن ملائکه را میشنید و دیگران نمی‌شنیدند و ملائکه را

میدید و دیگران نمیدیدند و هر چه در خاطرها میگذشت میدانست — آنکه هرگز بوی بد بمشام

مبارکش نمیرسید — آنکه آب دهان بهر چاهی می‌افکند در آن برکت بهم میرسید و پر آب

میشد و بهر صاحب دردی که میمالید شفا مییافت و دست مبارک بهر طعامی که میرسید

در آن برکت بهم میرسید و از طعام قلیل جماعت کثیر را سیر میکرد چنانچه از غزوات و یک صاع

جو جابر هشتصد نفر را سیر کرد — آنکه جمیع لغات را میفهمید و بجمیع لغات سخن میگفت

آنکه در محاسن شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب میدرخشید

مهر نبوت بر پشت مبارکش نقش کرده بود و نور آن بر نور آفتاب زیادتی

میکرد — آنکه آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد بقدری که جماعت کثیر سیراب

شدند — آنکه باشاره انگشت ماه را بدو نیم کرد — آنکه سنگریزه در دست

حق پرستش تسبیح میگفت و مردم میشنیدند — آنکه ختنه کرده و ناف بریده متولد شد از

آلایش خون و غیر آن متولد شد و در وقت ولادت از پا بزیر آمد نه از سر و چون

بزمین آمد بغیر از نوری که از او لایح و فایح گردید و جهان را مسطح کرد پس رو بکعبه بسجده افتاد

و چون از سجده سر برداشت دست بسوی آسمان بلند کرد و اقرار نمود بوحدانیت حق تعالی و رسالت خود

بسی نوری از سر او طالع گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن کرد آنکه هرگز محتلم نشد
و خواب شیطانی ندید آنکه فضله که از آنحضرت جدا می‌شد بوی مشک از آن می‌آمد
و کسی آن را نمی‌دید بلکه زمین پنهان می‌نمود که آن را فرو می‌برد آنکه بر هر چهارپایی که
آنحضرت بر آن سوار میشد رهوار میشد و پیر نمیشد آنکه در قوت کسی با آنحضرت
مقاومت نمیتوانست کرد آنکه جمیع مخلوقات رعایت حرمت آنحضرت
میکردند و هر سنگ و درختی که میگذشت خم میشدند از برای تعظیم و بر آنحضرت
سلام میکردند و در طفولیت ماه گهواره آنحضرت را می‌جنبانید آنکه
اگر بر زمین نرم راه میرفت جای پایش نمی‌ماند و گاه بر سنگ سخت راه میرفت و اثر
پایش می‌ماند آنکه حق تعالی از آنحضرت مهابتی در دلها افکنده بود که با آن تواضع
و شکستگی و شفقت و رحمت که داشت کسی بر روی مبارکش درست نظر نمیتوانست کرد کافر
و منافق که آنحضرت را میدیدند از بیم رعشه میلرزیدند و از دو ماهه راه رعب او در دلهای
کافران اثر میکرد در معجزات ولادت با سعادت آنحضرت است بسند معتبر
بطرق متکاثره روایت کرده‌اند که در شب میلاد کثیر الاسعاد آنجناب شیاطین را از صعود
بآسمانها منع کردند و بیان سبب شهب از آسمان ظاهر شد حتی آنکه مردم زعم کردند که قیامت
بر پا خواهد شد و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران ضعیف شد و هر بتی که در عالم

روافتاد

روافتاد و طاق کسری که پادشاه عجم با نهایت استحکام بنا کرده بود و هنوز باقیست
لرزید و چهارده کنگره از میانش ریخت و از میانش شکست و تا زمین دو حصه شد و تا حال
شکسته بغیر آنها ماند و قصری که بر دجله بنا کرده بود خراب شد و آب در آن جاری گردید و دریا
یاچه ساوه که آن را می‌پرستیدند خشک شد و الحال بجای آن نمکیست که نمک کاشان آنست
و آتشکده فارس که هزار سال بود و می‌پرستیدند در آن شب خاموش شد و رودخانه سماوه
که سالها خشک بود آب در آن جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ساطع شد و در تمام عالم منتشر
گردید و تخت همه پادشاهان سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نتوانستند
گفت و مبتلا شدند معبودان و ارواح اصفیای پیغمبران در هنگام ولادت و او السعادت
آن منبع سعادت حاضر شدند و رضوان خازن بهشت با حوریان نازل شدند و ابریقها
و طشتها از طلا و نقره و زمرد بهشت حاضر کردند و برای حضرت آمنه شربتها از بهشت آوردند
که او آشامید و آنحضرت را بعد از ولادت با آبهای بهشت غسل دادند و از عطرهای فردوس معطر
گردانیدند و مهر نبوت را بر پشت آنحضرت زدند که نقش آن کافوری بود و در حریر سفیدی که از بهشت
آورده بودند پیچیدند و او را بر جمیع روحانیان عرض کردند و جمیع ملائکه بعد از آن تحیت بر آنحضرت رسانیدند
و بر او سلام کردند و در ساعت ولادت چهار رکن کعبه معظمه از زمین جدا شد و بجانب حجره
بسجده افتاد و غرایب ولادت و معجزاتی که در آن حالت و بعد از آن در ایام رضاع ظاهر شد زیاده

از حد و احصا است و برخی در جلوه القلوب مذکور است   معجزاتیست که تعلق
با مور سماویه دارد و آن بسیار است   شق قمر حق تعالی فرموده است اقتربت الساعة   و الا علویه
و انشق القمر یعنی نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه و اکثر مفسران گفته اند که این
آیه وقتی نازل شد که قریش از آنحضرت معجزه طلب کردند حضرت با انگشت مبارک اشاره
بماه کرد و بقدر یک ساعت دو نیم شد و جمعی از اهل بلاد دیگر رسیدند و ایشان نیز خبر دادند که ما ماه
را در آن شب چنین دیدیم که دو نیم شد و باز بهم پیوست و بعضی روایت کرده اند که نیم بر پشت
کعبه افتاد و نیم دیگر بر کوه ابو قبیس   برگردانیدن آفتاب برای است خاصه و عامه بسندهای
بسیار از اسماء بنت ابی عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بکاری فرستاده بود و بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نماز عصر
فارغ شد حضرت امیر برگشت نمود و حضرت رسول سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت
و خوابید و در آن حال وحی بر آنحضرت نازل شد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب غروب کند و چون
وحی منقطع شد حضرت فرمود یا علی نماز کردی گفت نه یا رسول الله نخواستم سر مبارک تو را
بر زمین گذارم پس حضرت دعا کرد که خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را
برای او برگردان اسماء گفت و الله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها
تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت امیر نماز کرد پس باز آفتاب بیکدفعه فرو رفت

و مثل

و مثل این معجزه از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله
واقع شد   ریختن ستارگان و بسیار شدن شهب در هنگام ولادت با سعادت
آنحضرت چنانچه مذکور شد   نازل شدن مایده برای اهل بیت علیهم السلام از آسمان
صواعق و عقوبات که بر بعضی از دشمنان آنحضرت نازل شد   اطاعت جمادات
و نباتات آنحضرت را و بسیار آنچه در آنها ظاهر شد از معجزات مانند ناله کردن چوب خرما
که حضرت بر آن تکیه میداد و بعضی منبر ساختند از مفارقت آنحضرت و طلبیدن
آنحضرت درخت را و اجابت کردن و آمدن بسوی آنحضرت و بر رو افتادن تنها باشاره آنحضرت
و سبز شدن و میوه دادن درخت خشک در یک ساعت و سلام کردن درخت و سنگ بر آنحضرت
و کشتن درختان خرما برای سلمان و در ساعت بلند شدن و میوه دادن و فرو بردن زمین پاهای
اسب سراقه را و این قسم از معجزات زیاده از حد و احصا است   سخن گفتن حیوانات
با آنحضرت مانند سخن گفتن آهو و شتر و گرگ و سوسمار و بزغاله بریان و ناقه آنحضرت
در شب عقبه و دلالت کردن شیر سفینه مولای آنحضرت را بر راه و گواهی دادن انواع
حیوانات بر رسالت آنحضرت و از این نوع بسیار است   مستجاب شدن
دعای آنحضرت در زنده شدن مردگان و بینا شدن کوران و شفا یافتن بیماران
و این نوع زیاده از آن است که حصر توان کرد   استیلای آنحضرت بر دشمنان

و دفع شدن شیاطین و نمایان شدن ملائکه از آسمان از برای منع ایشان چنانکه در اخبار بسیار
واحد و غیر آنها اشد و آثار رشتی بر مردم ظاهر گردید   استیلای آنحضرت بر شیاطین
و جنیان و ایمان آوردن جن با آنحضرت چنانکه قرآن مجید بآن ناطق است و در احادیث
بسیار وارد شده است و منع شیاطین از آسمان و دفع ایشان بشهب در کلام مجید مذکور است
خبر دادن از امور پنهان و امور آینده است مانند خبر دادن از دولت بنی امیه
و آمدن ایشان بر منبر آنحضرت چنانکه و از دولت بنی عباس و مظلوم شدن
اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم و شهید شدن حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام
و کیفیت شهادت هر یک و انقراض ملک پادشاهان عجم و بقای دولت نصاری و خبر دادن
از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام و مدفون شدن آنحضرت در خراسان و خبر دادن
از شهادت عمار و دیگران و کیفیت آنها و جنگ آنحضرت با عایشه و طلحه و زبیر و با معاویه
و با خوارج و خبر دادن از مظلوم شدن ابوذر رضی الله عنه و بیرون کردن او از مدینه بلکه آنچه
را که اهل بیت و صحابه واقع شد آنحضرت خبر داد و خبر دادن از وفات نجاشی
ایشان چنانچه در ساعت فوت او و از شهادت جعفر طیار رضی الله عنه و زید و عبد الله
بن رواحه در روز غزوه شهادت ایشان در جنگ تبوک و از شهادت حبیب بن عدی در مکه
و از مالی که عباس در مکه پنهان کرده بود و خبر دادن آنحضرت از آنچه منافقان در خانهای خود

میگفتند

میگفتند و آنچه صحابه در خانهای خود میکردند و اکثر مردم که بنزد آنحضرت می آمدند
پیش از آنکه سخن بگویند حاجت ایشان را میفرمود و کم معجزه از آنحضرت صادر میشد که از
معجزه خالی باشد و کسی که تفاصیل این معجزات را خواهد بکتاب حیات القلوب
رجوع نماید   در بیان معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است و نصوص
صریحه قرآن مجید بر آن دلالت کرده است و از جمله ضروریات دین اسلام و منکران کافر است
و خلاف کرده بعضی از قاصران در خصوصیات آن کرده اند که ناشی از عدم تتبع است یا قلت
تدین زیرا که بعضی از عامه خلاف کرده اند که در خواب بوده یا در بیداری و روح بوده یا بدن
و روح هر دو و تا مسجد اقصی بوده یا تا آسمان و بعضی از متکلمان شیعه در ذکر بعضی از این خلافها
متابعت ایشان کرده اند بسیار از وجهت کم تتبع شد و آنچه از آیات کریمه و
احادیث متواتره خاصه و عامه ظاهر می شود آنست که حق تعالی آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله
را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی که در شام است برد و از آنجا باسمانها
تا سدرة المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و عجایب خلق سموات را بآنحضرت نمود و رازهای
نهان و معارف نامتناهی بآنحضرت القا فرمود و آنحضرت در بیت المعمور و تحت عرش اعلا
بعبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیاء علیهم السلام با اجساد ایشان ملاقات کرد
و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواتره خاصه و عامه

دلالت میکند بر آنکه عروج آنحضرت ببدن بود نه بروح بی بدن و در بیداری بود نه
در خواب و در میان قدمای علمای شیعه در این معنی خلاف نبوده چنانچه ابن بابویه
و شیخ طوسی رحمه الله علیهما و غیر ایشان تصریح باین مراتب کرده اند و اتفاق است
که معراج مشهور پیش از هجرت واقع شد و محتملست که بعد از هجرت بمدینه طیبه نیز
واقع شده باشد چنانکه جمعی قایل شده اند که معراج مکرر واقع شده و ابن بابویه و صفار
و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را صد و بیست مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در
باب ولایت و امامت امیر المؤمنین و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه نمود و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
از ما نیست کسی که یکی از چهار چیز را انکار کند معراج و سؤال قبر و مخلوق بودن بهشت
و دوزخ و شفاعت و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که هر که ایمان نداشته باشد
بمعراج تکذیب کرده است حضرت رسول را

در بیان قلیلی از فضایل و مناقب آنحضرت

باید دانست که آنحضرت مبعوث بود بر کافه بشر از عرب و عجم و جمیع آدمیان و اجنه
مبعوث بود بر ایشان بنص قرآن و دین او ناسخ ادیان جمیع پیغمبران است و آخر
پیغمبران است و بعد از او پیغمبری نخواهد بود و آنحضرت اشرفست از جمیع مخلوقات از ملائکه

و جن و انس و از حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام افضل بود و آنچه بعضی
از غلاة میگویند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام افضل از آنحضرت بود کفرست
و آنحضرت مستجمع جمیع صفات کمالیه بشریه بود و یک معجزه عظیم از معجزات آنحضرت این بود
که در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت
و عناد و فساد و نزاع و تفاخر و تکاثر بود و در حج مانند حیوانات عریان میشدند
و بر گرد کعبه دست بر هم میزدند و صفیر میکشیدند و بر هم میجستند عبادت ایشان همین بود و از این
معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود و احوال که بعضی از آنها از بعثت
آنحضرت گذشته است و بعثت مقدسه انشاء الله از اطلاع و کرها با ... سلوک آنحضرت
که در صحرای مکه با ایشان و از مشقتها که میکشید میدانند که مراتب شتی از انعام
بود و در میان چنین گروهی آنحضرت بهم رسید با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حمیده
از علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات
کمال که علمای خاصه و عامه کتابها در این باب نوشته اند و عشری از اعشار
آنها را احصا نکرده اند و بعجز اعتراف نموده اند و قلیلی از آنها در کتاب حیات القلوب
ایراد نموده ام و باتفاق اجماع امامیه منعقد است بر آنکه پدران بزرگوار رسول خدا و ائمه هدی
صلوات الله علیهم همه مسلمان بوده اند تا آدم علیه السلام بلکه همه انبیا یا اوصیا بوده اند

و هیچیک کافر نبوده‌اند و آزر که کافر بود پدر حضرت ابراهیم علیه السلام نبود بلکه عموی
او بود و جد او اسلام تربیت کرده بود او را پدر میگفت بلکه پدر پرورش تارخ بود و مسلمان
بود و احادیث که دلالت بر خلاف این میکنند محمول بر تقیه است و عبدالله
و آمنه هر دو مسلمان بودند و عبدالمطلب از اوصیای حضرت ابراهیم علیه السلام بود
و همچنین هر پدر تا حضرت اسمعیل علیه السلام همه اوصیا بودند و حضرت ابوطالب علیه السلام
پدر حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام بعد از عبدالمطلب وصی بود و کتب انبیا نزد او سپرده بود
و کافر نبود ولیکن ایمان خود را از برای مصلحتی از قوم مخفی میداشت که رعایت حمایت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بار او بکنند و اعانت آنحضرت بیشتر تواند کرد و وصایا
و ودایع و کتب ابراهیم و اسمعیل و سایر انبیا و اوصیا نزد او بود و به حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در وقت مردن تسلیم کرد و در آن وقت اظهار اسلام نمود لهذا در احادیث
وارد است که مثل او مثل اصحاب کهف است که ایمان را پنهان داشتند و کفر را
ظاهر کردند پس حق تعالی ثواب ایشان را مضاعف گردانید و در این باب احادیث
متواتره از اهل بیت علیهم السلام وارد شده است و اسلام ابوطالب و آبا و اجداد حضرت
رسالت از ضروریات دین شیعه است و در احادیث معتبره وارد شده است که شیعه غنیمت
هر که با اسلام ابوطالب قایل نباشد و باید اعتقاد کرد که امهات آنحضرت و مادران

ائمه علیهم السلام همه عفایف و نجیبات و کریمات بوده‌اند و آلوده به تهمت نبوده‌اند و در هنگامی
که نطفهٔ ایشان یا آبای ایشان در رحم آنها قرار گرفته مسلمان بوده‌اند اما لازم نیست که همیشه
مسلمان بوده باشند مانند شهربانویه مادر حضرت علی بن الحسین علیه السلام و مادرهای اکثر ائمه
علیهم السلام که کنیزان بوده‌اند زیرا که در وقتی که نطفهٔ ایشان در رحم آنها بوده‌اند بخلاف پدران
و اجداد ایشان چون پیوسته نطفه‌های کریمه در صلب ایشان بوده باید هرگز کافر نبوده باشند و این
مضامین از ادلهٔ عقلیه و نقلیه ظاهر و در کتب اکثر منقح و متعرض شده‌اند والله الموفق
خلافست که آیا آنحضرت پیش از بعثت مبعوث بوده یا نه و توقف اولی است اما از احادیث
بسیار ظاهر میشود که در میثاق ولایت آنحضرت و اوصیای او را بر جمیع ملک گرفتند و ملک مطیع
و منقاد ایشان شدند و ملائکه از انوار مقدسه ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حق تعالی را آموختند
و هیچ ملکی از آسمان بزمین نمی آمد مگر ابتدا اول بخدمت امام علیه السلام می آمد و بعد از آن بجای آن
کار میرود و جبرئیل علیه السلام بر حضرت خاتم حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و بر حضرت
داخل میشد مانند بندگان بادب در خدمت آنحضرت مینشست   خلافست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله پیش از بعثت آیا تابع شریعت عیسی بود یا نه بعضی گفته‌اند که تابع شریعت موسی
بوده و بعضی توقف کرده‌اند و فرقهٔ دویم بر خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند تابع شریعت حضرت نوح علیه السلام
عمل میکرده و بعضی گفته‌اند تابع ابراهیم صلوات الله علیه و بعضی شریعت موسی و بعضی شریعت عیسی و بعضی

همه شرایع و حق و تحقیق آنست که بعد از بعثت آنحضرت تعبد بشرع غیر شرع خود ننمود
و شریعت آنحضرت ناسخ جمیع شرایع بود و لهذا آنچه از آنحضرت سؤال میکردند تا وحی نازل
نمیشد جواب نمیفرمود و در هیچ امری متمسک بکتب سابقه نمیشد و در حکم سنگسار
زناکار خبر از توریت داد برای اتمام حجت بر یهود و تکذیب قول ایشان و اظهار علم خود بکتاب ایشان
و اما آنکه شعار متابعت انبیا ولاء محبوب است از اصول این بحث که متفق علیه جمیع ادیانست
و در موافقت ایشان در تبلیغ رسالت و صبر بر تحمل مشاق امت و اما پیش از بعثت دلایل
اخبار و ادله عقلیه بسیار است که آنحضرت اهتمام در عبادات و تتبع مکارم اخلاق و اجتناب
از محرمات و مساوی آداب زیاده از همه کس مینمود و حجت تمام بود بر سایر خلق در حد استکمال
مکلف بشرایع باشند و عبادت حق تعالی کنند و اشرف مخلوقات تا چهل سال مطلقا مکلف
بعبادتی نبوده باشد و راه دین حق را ندانند با آنکه منقولست که آنحضرت انواع عبادات میکرد
و بیتوته پیش از بعثت پنهان بجا آورده و آداب حسنه از تسمیه و تحمید و تسلیم و ترک
محرمات و مکروهات و روزه و انواع عبادات از آنحضرت صادر میشد و نمیتواند بود که اینها
متابعت شریعت دیگران باشد بجهت چند وجه اول آنکه اگر عمل بشریعت پیغمبر دیگر نماید تابع او خواهد بود
و باید که آن پیغمبر افضل از او باشد و این خلاف ضرورت دینست دویم آنکه شریعت آن
پیغمبر را باید بیان آید تا بشرع او عمل نماید اگر بوحی دانست پس پیغمبر خواهد بود و عمل بشرع

خود کرده خواهد بود که موافق شرع پیغمبر دیگر باشد و اگر بغیر وحی دانست پس باید که از علمای
آن ملت اخذ کرده باشد و از جمله معجزات آنحضرت آن بود که خط و سواد ندانست و با علمای
اهل کتاب معاشرت نکرد و قصص انبیا را نخواند که در کتب ایشان بود بیان کرد پس چگونه
از ایشان فرا گرفت و ایضا اکثر علمای اهل کتاب در آن عصر فاسق و فاجر بودند
چگونه اعتماد بر گفته ایشان میتوان نمود سیم آنکه در احادیث بسیار وارد است که
هیچ زمان از حجت خدا خالی نمی باشد اگر حضرت رسالت در ابتدا تکلیف پیغمبر نبوده باشد
یا وصی حضرت عیسی یا وصی حضرت ابراهیم علیهما السلام را متابعت نماید و با او ایمان بیاورد و متابع
او گردد و با ثبت این معنی را اکثر اهل علم بدانند و نقل کنند قطع نظر از آنکه از ائمه وارد
که آنحضرت مرتبه اش بیشتر از آن وصی باشد و افضلیت آنحضرت بر جمیع رسل ضروری دین اسلامست
پس گوییم که پیغمبری آنحضرت همیشه بود و پیوسته بوحی و الهام و تشریع خود عامل میبود و بعد از
چهل سالگی برسالت مبعوث شد و مامور گردید که مردم را بسوی خدا دعوت نماید بجهت چند اول آنکه علامه و جماعت
از آنحضرت روایت کرده اند که فرموده که من پیغمبر بودم در وقتی که آدم در میان آب و گل بود و احادیث
بسیار روایت کرده اند که روح آنحضرت در عالم ارواح بر ارواح انبیا مبعوث گردید
و همه با آنحضرت ایمان آوردند و ملایکه تسبیح و تقدیس آنحضرت را از ارواح مقدسه او و اهلبیت او آموختند
دویم آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه قاصعه فرموده که حق تعالی مقرون گردانید به پیغمبر خود از ابتدای

دو سنگی که او را از شیر باز گرفتند یا نه که یکی از آن بزرگترین ملکی از ملائکه خود را
که در آن می‌داشت که او را به راه مکارم افعال و محاسن اخلاق اهل عالم در شب و روز
و همچنین است هر پیغمبری و معلوم شد که شرایع دین خود را از ملک فرا میگرفت اند
در احادیث صحیحه وارد شده است که حق تعالی حضرت ابراهیم علیه السلام را بنده خاص خود گردانید
پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند و پیغمبر گردانید پیش از آنکه رسول گرداند و رسول
گردانید او را پیش از آنکه خلیل گرداند و خلیل گردانید او را پیش از آنکه امام گرداند
و در حدیث صحیح وارد شده است که نبی آنست که در خواب می‌بیند مانند خواب ابراهیم
و مانند آنچه می‌دید رسول خدا صلی الله علیه و آله از اسباب پیغمبری پیش از آنکه جبرئیل
وحی بیاورد از برای او و رسالت پس معلوم شد که پیغمبری قبل از رسالت نبوت است در
احادیث صحیحه بسیار وارد شده است که رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم از اول سن تا آخر
مؤید بودند به روح القدس که ایشان را تعلیم و تسدید می‌نمود و از سهو و خطا و نسیان نگاه
میداشت و به نص قرآن و احادیث متواتره معلوم گشته است که حضرت رسول افضل انبیاست
و هر فضیلت و کرامتی که به هر پیغمبری داده‌اند به آنحضرت زیاده از آن عطا کرده‌اند پس چگونه تواند بود که
حضرت عیسی در گهواره پیغمبر باشد و حضرت یحیی در سن صبا به نبوت فائز گردد و حضرت رسالت پناه
با آن جلالت تا چهل سال خلعت نبوت نپوشد و ایضا در احادیث بسیار وارد شده است

که از ائمه ما صلوات الله علیهم در وقت طفولیت بلکه در سن تکلم و ولادت آثار علم و کمال
ظاهر میشد و حضرت قائم علیه السلام در کودکی در وقت پدر از مسائل مشکله
غامضه جواب فرمود و حضرت جواد علیه السلام در سن نه سالگی در یک روز سی هزار مسئله
غریبه کلامیه را بیان فرمود پس چگونه تواند بود که حضرت رسالت از ایشان کمتر فضیلت
که حق تعالی آنحضرت را چرا امی نامیده اگر گفته‌اند برای آن بود که آنحضرت خط و سواد
نداشت و در اخبار وارد شده است که نسبت به ام القری که مکه معظمه است داده شده
و در این خلافی نیست که آنحضرت پیش از بعثت تعلم خط و سواد از کسی ننموده بود چنانکه
نص قرآن بر آن دلالت میکند و خلاف در این است که آیا بعد از بعثت می‌توانست
خواند و نوشت یا نه و حق آنست که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه به وحی الهی
همه چیز را میدانست و بقدرت الهی کارها میکرد که دیگران از آن عاجز بودند و میتوانست که
بلکه بصلاح خود نمی‌نوشت و وحی را دیگران می‌نوشتند و غالب اوقات دیگران را
امر بخواندن نامه‌ها می‌نمود و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نامه را میخواند و نمی‌نوشت و به سند معتبر منقول است که شخصی از امام محمد تقی علیه السلام
پرسید که چرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله را امی نامیده‌اند حضرت فرمود که مردم در این باب
چه میگویند گفت میگویند زیرا که نمی‌نوشت حضرت فرمود دروغ میگویند لعنت خدا بر ایشان باد

واتّفاق که آنحضرت مبعوث اند و من تو شنت بخشا او بر زنان بلکه خدا او را امر نامیده از آنکه
ایشان ملکیست و ایشان نام ملکه لهم القربت   آنحضرت را خصایص بسیار بوده که دیگران
در آنها با حضرت شریک نبوده‌اند   اول آنکه نماز شب و نماز وتر بر آنحضرت واجب بود بعضی
گفته‌اند که مسواک بر آنحضرت واجب بود   هر چیزی که مقید باشد به آنکه اظهار کنند مشوره
کردن با صحابه بعضی گفته‌اند بر آنحضرت واجب بود   مخیر گردانیدن زنان که در کتاب طلاق
مذکور است   حرام بود زکوة واجب بر او و بر اهل بیت و ذریت او و در حرمت
زکوة سنت و تصدقات سنت خلافست   واجب بودن ادای دین کسی که بمیرد و فقیر باشد
گفته‌اند که آنحضرت سیر و پیاز میل نمی‌فرمود و بعضی گفته‌اند حرام بود بر او   اکل بر پهلو تکیه
کرده طعام میل نمی‌فرمود و بعضی گفته‌اند بر آنحضرت حرام بود   بعضی گفته‌اند خط نوشتن و شعر
گفتن بر آنحضرت حرام بود و ثابت نیست   وصال در روزه بر آنحضرت جایز بود و بر دیگران
حرام است و وصال آنست که دو روز روزه بدارد و در میان افطار نکند یا افطار را
تا سحر تأخیر نماید بقصد   بر آنحضرت زیاده از چهار زن بعقد دایم جایز بود و بر دیگران
حرام است   حلال می‌شد زنی که خود را به آنحضرت ببخشد بدون عقد
آنکه نکاح زنان آنحضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد در حال حیات آنحضرت
و بعد از وفات بر دیگران حرام بود   حرام بود که آنحضرت را بنام ندا کنند که یا محمد

ویا احمد بگویند و خدای تعالی نیز در قرآن در هیچ موضع آنحضرت را بنام ندا نفرموده بلکه
یا ایها النبی یا ایها الرسول یا ایها المزمل یا ایها المدثر فرموده   حرام بود
بر مردم که صدا را در سخن گفتن بلندتر از صدای آنحضرت کنند   حرام بود که از پشت
حجرهای آنحضرت را ندا کنند و خصایص بسیار دیگر ذکر کرده‌اند که اکثر آنها نقص در نصوص
ثابت نیست و ذکر آنها مناسب این رساله نبود لهذا احواله بکتاب حیات القلوب نمود
در امامت   مراد از امام کسیست که مقتدا و پیشوای امت باشد در جمیع
امور دنیا و دین بنحوی که منصب نیابت و جانشینی پیغمبر بر سبیل استقلال
و در آن چند مقصد است   در وجوب نصب امام است بدانکه امت اختلاف
کرده‌اند در آنکه امام بمعنی که مذکور شد نصب کردن او ضرور و واجب است یا نه و بر تقدیر وجوب
بر حق تعالی واجبست یا بر امت و ایضا اختلاف است که عقل حکم میکند بوجوبش
یا شرع معلوم گشته و ذکر خلافهای ایشان سبب تطویل است آنچه فرقه ناجیه امامیه بر آن اتفاق
کرده‌اند آنست که واجب است بر حق تعالی که در عالم عقلا و سمعا نصب کند امامی را عقلا بچند وجه
اول آنکه هر دلیل که دلالت بر وجوب بعث پیغمبران میکند دلالت بر نصب امام میکند چه معلوم است
که مردم را در انتظام امور دین و دنیای ایشان ناچار است از رئیس و سرکرده که در امور
مختلفه ایشان را راه راست هدایت نماید و رفع مخاصم و مجادله و منازعه و مغالبه ایشان

که بالضروره در معاملات و معاشرات میان ایشان واقع میشود رجوع بحق و صواب از ایشان بکنند
و بهمه عقول بر انجمع مفطور است وچنین کسی یا پیغمبر است یا امام که جانشین اوست خصوصا
بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که خاتم پیغمبران است و بعد از او امید بعثت
پیغمبر دیگر نیست دویم آنکه نصب امام لطف است و لطف بر خدا عقلا واجبست و ایضا
اصلح از حق تعالی واجبست و شک نیست در آنکه اصلح بحال عباد در جمیع احوال و اوان
وجود رئیسی عادلی است عالم باخلاق و آداب که در جمیع امور دین و دنیای ایشان مدبر او باشد
وچنین رئیسی یا پیغمبر است یا امام و در زمانی که پیغمبر نباشد منحصر است در امام سیم آنکه چون
بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مخصوص زمان آنحضرت نبود بلکه مبعوث است
بر کافه خلق تا روز قیامت و از برای ایشان کتاب آورده و شریعتی از جانب خدا مقرر شد
و آداب و سنن هر امری حتی خوردن و آشامیدن و جماع کردن و بیت الخلا رفتن از
برای ایشان مقرر کرده و در فرائض و مواریث و قضایا و معاملات احکام واقعیه حقه
بوحی الهی مقرر نموده و مدت بعثت آنحضرت مدت قلیلی بود و در آن مدت جمع قلیلی
ظاهرا اذعان کردند که اکثر آنها نیز در باطن منافق بودند پس هیچ عاقلی تجویز این نکند
که خدا و رسول او عظیم چنین را ناتمام بگذارند و حافظی برای این ملت و شریعت و کتاب
و سنت که معصوم و مامون از کذب و سهو و تغییر و تبدیل باشد مقرر نکنند و کتاب مجملی غامضی

ذو وجوه

ذو وجوه و محتملات در میان ایشان بگذارند که هنوز آن کتاب جمع و ترتیب نیافته
باشد و آنچه در میان باشد در غایت اجمال باشد و هر کسی بفهم خود معنی از
برای آن تعیین نماید با آنکه هزار یک احکام ضروریه در ظاهر آن نباشد و احادیث
سنت در نهایت اختلاف و تشویش باشد و نو مسلمانی چند را که هر یک انواع اغراض
فاسده داشته باشند صاحب اختیار امت کرده اند که هر باطلی که خواهند برای تحصیل تعیینی
نمایند و آن باطل جاهلی هر امری که او در صحابه جمع کند و خود مانند خر در گل مانده باشد
و از این و از آن پرسد با مقتضای اغراض فاسده خود یکی را ترجیح دهد هر که بهره از عقل داشته
باشد چنین شنیعی را بر خدا و رسول روا نمیدارد خداوندی با آن لطف و رحمت نسبت
بعباد خصوصا این امت و پیغمبری با آن مهربانی و شفقت در حق امت چگونه [illegible] این
حیرت و ضلال نسبت بایشان میشود پیغمبر بزرگوار که در آن آزارها بر بدن شریف و نفس
لطیف خود برای هدایت امت قرار داده چگونه شد که بعد از رحلت از ایشان [illegible]
و دهقانی که در هر دهی بکار میشود از شفقت بر رعیت خود و زراع خود [illegible]
برای ایشان [illegible] تعیین نماید پیغمبر آخر الزمان [illegible]
میرود برای دین ملت و [illegible] نسبت رعیت و امت خود کسی تعیین نمیکند که در میان
[illegible] حکم بکند و هیچ [illegible] معتبر فهمند که عادت مقرره

حق تعالی در جمیع انبیاء علیهم السلام از آدم تا خاتم آن بوده که با خلیفه از برای امت تعیین

نموده‌اند ایشان را بی خلیفه نگذاشته و سنت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله

در جمیع غزوات و سفرهای جزئیه که آن حضرت از مدینه بیرون میرفت آن بوده که تعیین کسی

و خلیفه می نموده و در جمیع بلاد و قرای اسلام نیز حاکمی نصب می نموده و امر ایشان را آنچه نمی گذاشت

پس چگونه در این مفارقت کبری و سفر بی انتها احوال ایشان را مهمل و امور ایشان را

معطل میگذاشت   آنکه رتبه امامت چنانچه دانستی نظیر منصب جلیل نبوت است

اگر امام را مردم اختیار توانند کرد باید که نبی را نیز مردم توانند اختیار کرد و این باطل است

با تفاق و ایضا بر مصالح عامه عباد عقول ما قاصر است که حکم نتوانند کرد و عقلای صاحب

تدبیر بسیار است که کسی را از برای نسق قریه یا حکومتی تعیین می نمایند و در اندک وقتی ظاهر می شود

که خطا کرده‌اند و تغییر می دهند پس ریاست دین و دنیای عامه خلق چگونه عقول مردم وفا کند

و ایضا عصمت در آن شرط است چنانچه معلوم خواهد شد و کسی بغیر حق تعالی بر آن مطلع نمی تواند شد

و ادله عقلیه در این باب بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و اما آیاتی که دلالت

میکند بر آنکه امام از جانب حق تعالی منصوب است بسیار است و در این رساله بچند آیه اکتفا می نمایم

اول این آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي یعنی امروز کامل گردانیدم

از برای شما دین شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و شک نیست در آنکه امامت از معظم ارکان

دین است

دین است و بهترین نعمتهاست برای صلاح دین و دنیای امت اعظم از امام نیست پس باید که حق تعالی

نصب امام برای امت کرده باشد با آنکه احادیث مستفیضه از طرق خاصه و عامه وارد شده است

که این آیه شریفه بعد از نصب امیر المؤمنین صلوات الله علیه در غدیر خم نازل شده دویم این آیه

وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ أَهُمْ يَقْسِمُونَ

أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَّعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّكَ

خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ مفسران خاصه و عامه گفته‌اند که بعضی از کفار قریش می گفتند که چرا فرستاده نشد

این قرآن بر مرد عظیم از اهل مکه و طایف مانند ولید بن مغیره که در مکه بود و عروة

بن مسعود که در طایف بود که ایشان اموال و ریاست بسیار داشتند حق تعالی

در رد قول باطل ایشان فرموده که آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگار ترا یعنی

پیغمبری را و بهر کس خواهند می دهند ما قسمت کرده‌ایم میان ایشان معیشت ایشان را

در زندگانی دنیا و بعضی را بلندتر کرده‌ایم از بعضی بحسب دنیا بدرجات بسیار تا آنکه

بگیرند بعضی محتاج باشند و بعضی از ایشان بعضی را بکارهای خود میدارند و باین سبب احوال عالم

منتظم گردد و حال آنکه رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه ایشان جمع میکنند از اموال

فانیه دنیا یعنی هرگاه با قسمت اموال و زخارف دنیا را که نزد ما قدری ندارد عقبی

نداده‌ایم بایشان نگذارده‌ایم بلکه خود تعیین کرده‌ایم پس چگونه قسمت نبوت را با این رفعت شان باختیار
ایشان گذاریم و هرگاه دانستی که مرتبهٔ امامت نظیر درجهٔ نبوتست و بعد از نبوت
هیچ مرتبه و منصبی بامامت نمیرسد پس باید که آنرا نیز باختیار مردم نگذارد و خود نصب
و تعیین نماید و این معنی بنهایت وضوح دلالت از این آیهٔ کریمه اگر تعصب و عناد دیدهٔ بصیرت
مخالفان را نپوشانده باشد حق تعالی میفرماید وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ
لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ یعنی و پروردگار تو می‌آفریند هرچه را میخواهد
و برمیگزیند هرکه را میخواهد نبوده است ایشان را اختیاری منزه است خدا از آنچه ایشان شریک
او میگردانند و دلالت این آیه نیز ظاهر است بر آنکه برگزیننده برای امور دین و دنیا
خداست نه خلق و مفسران عامه روایت کرده‌اند که این آیه بر ردّ آنها نازل شد که گفتند
خدا چرا پیغمبری را به بزرگی نداد چهارم آیات بسیار هست که دلالت میکند بر آنکه خدا
همه چیز را در قرآن مجید بیان فرموده است مثل مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ
یعنی تقصیر نکرده‌ایم در کتاب از هیچ چیز وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا و هر چیز را تفصیل
داده‌ایم تفصیل دادنی وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ و هیچ تر و خشکی
نیست مگر آنکه در کتاب ظاهر کننده است پس هرگاه حق تعالی همه چیز را در قرآن مجید
بیان فرموده باشد چون تواند بود که تعیین امام که اهم امور است بیان نفرموده باشد بسبب حق تعالی

و انهم

فرموده است أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ یعنی
اطاعت کنید خدا و رسول را و آنها را که صاحب امر اند از شما و چنانکه
اطاعت خدا و رسول عام است باید که اطاعت اولی الامر نیز عام باشد
و معلوم است که حق تعالی امر نمیکند که مردم در همه امور اطاعت هر آمری و صاحب
حکمی بکنند پس باید که اولی الامر نیز مثل رسول باشند در آنکه از خطا و غلط و دروغ
و گناه و سهو از وی صادر نشود والا لازم آید که حق تعالی مردم را امر کرده باشد بخطای خود
که از آنها نهی کرده است و چنین کسی امامیست که حق تعالی امر باطاعت او کرده است و معصوم
از خطا و باتفاق غیر ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین صاحب این مرتبه
نیستند   در بیان شرایط امامت بقول متکلمین و مشهور است
که در آن سه شرط معتبر است   اول آنکه باید افضل باشد از همه امت در
جمیع جهات خصوصا در علم والا تفضیل مفضول و ترجیح مرجوح لازم آید
و آن بحکم عقل قبیح است و ایضا حق تعالی میفرماید أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ
أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آیا کسی که هدایت
میکند بسوی حق سزاوارتر است باینکه مردم پیروی او کنند یا کسی که خود هم
نمیتواند یافت مگر آنکه دیگری او را هدایت کند پس چه میشود شما را که نفهمیده و چگونه

حکم میکنید بتجویز عدم افضلیت امام و باز فرموده است هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ
وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ إِنَّمَا یَتَذَکَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ یعنی آیا مساوی باشند با هم
آنها که صاحب علم و دانایند و آنها که صاحب علم نیستند متذکر نشود ازین
مگر صاحبان عقلها و ایضا فرموده است فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
یعنی سوال کنید از اهل علم یا اهل قرآن اگر نمیدانید و چون حق تعالی بملائکه وحی کرد
که إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً من میخواهم در زمین خلیفه بنشانم قرار دهم ملائکه
گفتند آیا قرار میدهی در زمین کسی را که فساد کنند در زمین و بریزند خونهای
مردم را و ما تسبیح و تقدیس میکنیم تو را حق تعالی فرمود که من میدانم چیزی را که
شما نمیدانید پس حق تعالی اسما را تعلیم آدم کرد و بآن حجت بر ملائکه تمام کرد که چون
او از شما اعلمست بخلافت سزاوارترست پس معلوم شد که اعلم بودن موجب
استحقاق خلافتست و ایضا چون بنی اسرائیل قبول امامت طالوت نمیکردند
حق تعالی فرمود که او را تفضیل داده ایم بزیادتی علم و جسم پس معلوم شد که مناط ریاست
و پادشاهی زیادتی علم و شجاعتست چه ظاهرش آنست زیادتی جسم قوت و شجاعت
باشد نه بزرگی بدن چهارم از شرایط امامت عصمتست و اجماع علمای امامیه
منعقد است بر آنکه امام نیز مثل پیغمبر معصوم است از اول عمر تا آخر از جمیع گناهان

کبیره و صغیره و احادیث متواتره بر این مضمون وارد شده است و ایضا امام امین
حق تعالی است بر دین و دنیای مردم که شاید که در احکام آن خیانت کند پس قابل
امامت نخواهد بود بلکه محل ملامت خواهد بود بقول حق تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ
وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْکِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی آیا امر میکنید مردم را
بنیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را با آنکه کتاب خدا را میخوانید آیا
عقل ندارید و قباحت این امر را نمی فهمید و باز فرموده است ای گروه مؤمنان
چرا میگوئید چیزی که نمیکنید خدا بسیار دشمن میدارد که بگوئید چیزی را که نمیکنید و معلوم
که کسی مستحق این ملامت باشد قابل پیغمبری و امامت نیست و ایضا چون حق تعالی
خطاب کرد بحضرت ابراهیم علیه السلام که من گردانندهام تو را امام از برای مردم حضرت
خلیل از این عطای جلیل بسیار شاد شد و از برای فرزندان خود طلب کرد و گفت از
ذریت من نیز امامان قرار ده حق تعالی فرمود لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ یعنی
نمیرسد عهد امامت من بظالمان و هر صاحب معصیتی ستمکار است بر نفس خود و در
هر وقت از اوقات عاصی شود که معصیت کند او صادق است خواهد بود که عهد امامت
باو نمیرسد و ایضا عمده فایده در نصب امام آنست که حفظ ناموس شریعت
بکند و حافظ شریعت باشد هرگاه معصیت و خطا برا او روا باشد امام دیگر باید

که او را از معصیت منع نماید و خطائی که از و صادر گردد او ظاهر سازد پس او
امام کامل خواهد بود نه اول و ایضا بر امت واجب است که اطاعت او بکنند در
قول و فعل چنانچه در آیه اولی الامر معلوم شد پس اگر اطاعت بکنند بچیزی که نباید
واجب باشد و هم حرام و ایضا نهی از منکر بر ایشان واجب است اگر بکنند مخالفت
با اطاعت و رعایت امام باطل و اگر نکنند ترک واجب کرده خواهند بود و اگر وجوب
اطاعت در غیر حرام باشد پس باید شناسائی آن از امام دیگر باشد که حلال و حرام را از
او اخذ کنند پس محتاج بدو امام خواهند بود و اگر او هم معصوم نباشد محتاج بامام دیگر
خواهند بود پس یا تسلسل لازم آید یا منتهی شود بامام معصوم و غیر ذلک از دلایل که بحث
دلیل بر این بسیار گردد و بعد از تأمل معلوم شود   از شرایط امامت نزد امامیه
ما شیعه نص امامت آن بنص که بر خصوص هر یک از ائمه صلوات الله علیهم
وارد شده است معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی و سنیان هیچ یک از این شرط قایل
نیستند و این شرط صفت را متکلمان ذکر کرده اند و گفته اند که باید صفات که در امام بعضی
متنفر نشوند از او نه آنکه شبهه در نسبش باشد و پدر او زن و مادر او زن
غیر عفیفه نباشند و از عیوبی که موجب نفرت خلق است مبرا باشند مانند خوره و پیسی
و کوری و کری و درشت خوئی و کج خلقی و بخل و دنائت نفس و دنائت صنعت مانند

جولاهی و حجامی و افعالی که دلالت بر ضعف عقل کند و امثال اینها و سلطان المحققین نصیر
الملة والدین رحمه الله در بعضی از رسایلش گفته است که در امام هشت شرط معتبر است
معصوم بودن از گناهان کبیره و صغیره بعضی که مذکور شد   آنکه عالم باشد
بهر چه در امامت بآن محتاج است از علوم دینی و دنیوی مثل احکام شرعیه و سیاست
حدود و رفع دشمنان دین و دفع شبهات ایشان زیرا که غرض از امامت بدون
اینها حاصل نشود   شجاعت برای دفع فتنها و برانداختن اهل باطل و عالم گردانیدن
دین حق زیرا که او که سر کرده است اگر بگریزد ضرر عظیم بدین میرسد بخلاف اگر بعضی از رعایا
آنکه از جمیع صفات کمال مانند شجاعت و سخاوت و مروت و کرم و حلم
و هر چه از صفات کمال باشد از همه رعیت خود کاملتر باشد و الا تفضیل مفضول
لازم آید و آن قبیح است عقلا   آنکه پاک باشد از عیوبی که باعث نفرت مردم
میشود خواه در خلقت مانند کوری و خوره و پیسی و خواه در خلق مانند بخل
و حرص و کج خلقی و خواه در اصل مانند دنائت نسب و ولد الزنا بودن و تهمت
در نسب او یا پدران او و خواه در فرع مثل صنعتهای پست و افعال رکیکه زیرا که اینها
منافات با لطف دارد   آنکه قرب و منزلت او نزد حق تعالی از همه کس بیشتر باشد
و زهد و عبادت و طاعت او از همه بیشتر باشد   آنکه معجزها از او ظاهر شود که دیگران

ازان عاجز باشند تا آنکه از روی ضرورت دلیل حقیت او باشد آنکه امامت
او عام باشد و امامت منحصر در او باشد والا موجب فساد و میان امت گردد
و اثبات این مدعا باجماع و احادیث متواتره اولی است در احادیث بسیار است
و در حیوة القلوب ذکر شده است و در این رساله بعضی را ایراد مینمائیم کلینی بسند معتبر از امام
محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که امام را ده علامت است پاکیزه و ناف بریده و ختنه کرده
متولد میشود و چون از شکم مادر بزیر می‌آید دستها را بر زمین میگذارد و صدا به شهادتین
بلند میکند و محتلم نمیشود یا خباثت جنابت او را نمیرسد و دیده اش بخواب میرود
و دلش بخواب نمیرود بعضی آنچه واقع میشود در آن حالت میداند و خمیازه و دهان دره نمیکند
و از پشت سر می‌بیند چنانکه از پیش رو می‌بیند و فضله که از او جدا میشود بوی مشک
از آن می‌آید و زمین را [illegible] موکل کرده است که آنرا بپوشاند و فرو برد و چون زره
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می‌پوشد بر قامتش درست می‌آید و هر کس دیگر می‌پوشد
خواه دراز و خواه کوتاه یک شبر از قامتش زیاده می‌آید و ملک با او سخن میگوید تا آخر
ایام عمرش و ابن بابویه رحمة الله علیه از حضرت امام رضا علیه السلم روایت کرده است
که امام داناترین مردم است و در حکمت و علم بحقایق امور از همه پیشتر است و پرهیز
کارتر و بردبارتر و سخی‌تر و شجاع‌تر از همه کس است و عبادتش از همه بیشتر است و سایه

ندارد

ندارد و شاید مراد این باشد که گاهی چنین است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
دیده نشود بول و غایط او را اگر کسی ببیند و زمین موکلست باینکه آنچه از او بیرون آید
فرو برد که بر مردم ظاهر نشود و بوی او از مشک خوشتر است و اولی است بمردم از جان
ایشان که باید او را مقدم دارند بر خود در هر باب و جان خود را فدای او کنند و با
[illegible] مهربان‌تر است نسبت بایشان و مشفق‌تر و مهربان‌تر است بر ایشان
از پدران و مادران ایشان و تواضعش از همه کس بیشتر است و آنچه
مردم را بآن امر میکند خود زیاده از دیگران بآن عمل مینماید و آنچه مردم را از آن
نهی میکند پیش از دیگران اهتمام در ترک آن مینماید و دعای او مستجاب است حتی اگر
بر سنگی دعا کند هر آینه بدو نیم شود و حربه‌ها و اسلحهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نزد او است خصوصا شمشیر ذوالفقار که از آسمان آمده و نزد او نامه هست که نامهای
جمیع شیعیان اهل بیت علیهم السلم تا روز قیامت در آن نوشته است و نامه دیگر نزد او هست
که نامهای دشمنان ایشان تا روز قیامت در آن نوشته است و نزد امام می‌باشد جامعه و آن
نامه ایست که طول آن هفتاد ذراع است در عرض [illegible]
[illegible] میشود و در آن نوشته است هر حکمی که فرزند آدم بآن محتاج شود و نزد او است
جفر اکبر و جفر اصغر که یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند و در آنها

احکام حلال و حرام و غیر آنها هست حتی ارش خراشی که در بدن کسی بکنند و جفر که ظاهرتر از آن
یک تا زیاده نیست تا نیم تا زیاده نیست یا ثلث تا زیاده نیست و آن از حضرت رسول است صلی الله علیه و آله
املا فرموده و حضرت امیر المؤمنین بخط خود نوشته است و مصحف حضرت فاطمه صلوات الله علیها
نیز امامت و در آن نامها و احوال پادشاهان تا روز قیامت نوشته است و از برای آنرا
نسبت بآنحضرت میدهند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت کرد حضرت
فاطمه علیها السلام را اندوه عظیم از مفارقت آنحضرت و جفاهای منافقان امت عارض شد حق تعالی
جبرئیل را برای تسلی آنحضرت فرستاد که خبرهای آینده را برای آنحضرت ذکر میکرد و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام می نوشت و در آن کتاب اخبار آینده هست تا روز قیامت و در حدیث
دیگر وارد شده که میان امام و حق تعالی عمودی هست از نور که در آن عمود اعمال بندگان خدا را می
بیند و آنچه بر او مشتبه شود در آن نظر میکند و میداند و بسند معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام
منقولست که امام را بچند خصلت میتوان شناخت اول آنکه امام پیش از او نص بامامت
او کرده باشد چنانکه حضرت رسول نص بر خلافت امیر المؤمنین کرد صلوات الله علیهما
دوم آنکه هرچه از او پرسند جواب شافی بفرماید و اگر نپرسند خود ابتدا نماید سیم آنکه
خبر دهد مردم را بآینده چهارم آنکه جمیع لغتها و زبانها را میداند و هر کس را
بلغت او جواب میفرماید پنجم آنکه کلام هر مرغ و حیوانی را بداند و سخن ایشان را میفهمد

و از احادیث

و از احادیث مستفیضه بلکه متواتره ظاهر میشود که ایشان از برای اظهار معجزه در وقتی
که مصلحت بوده است مرده زنده میکرده اند چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مکرر مرده را زنده کرد و حضرت باقر و صادق علیهما السلام ابو بصیر را بینا کردند و چشم
کور و پیس را شفا دادند و در احادیث بسیار وارد شده است که هر معجزه که حق تعالی
بهر پیغمبری داده بود همه را برسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم عطا کرده است و قادر
بوده اند بر طی ارض که مسافت بسیار بعید را در زمان قلیل طی نمایند بلکه در یکروز
گرد دنیا را بر میگردیدند و کتابهای جمیع پیغمبران نزد ایشان است مانند تورات و انجیل
و زبور و صحف آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و الواح موسی نزد ایشان هست و تابوت
و آثار جمیع پیغمبران مانند عصای موسی و پیراهن ابراهیم و یوسف و سنگ موسی که
دوازده چشمه از آن جاری میشد و انگشتر سلیمان و بساط او و سایر آثار
انبیا علیهم السلام نزد ایشان بود و اکنون همه نزد حضرت صاحب الامر علیه السلام است
و حق تعالی ابری را مسخر ایشان کرده بود که بر آن سوار توانند شد و در ملکوت آسمان
و زمین را بگردند و هفتاد و دو اسم از اسم اعظم الهی را میدانستند که از آن یک حرف نزد
آصف بود و یک حرف از آن اسماء را آصف میدانست که بآن تخت بلقیس را
از دو ماه راه بیک چشم زدن نزد حضرت سلیمان حاضر کرد و علوم ایشان چنین نیست

گاهی صدای ملک را می‌شنیدند و گاهی روح القدس که خلقتی است بزرگتر از جبرئیل
و میکائیل همراه ایشان بود و القا میکرد و گاهی الهام حق تعالی در دل ایشان
نقش میشد و در احادیث بسیار وارد شده است که عمده علم ما علمیست که در هر آن
و در هر ساعت ازدیاد ما تا قیامت علم آنچه ما را فایض میشود و ملایکه و روح که اعظم از جمله ایشان است
در شب قدر بر امام زمان نازل میشوند و بر آنحضرت سلام میکنند و آنچه از امور آن سال
در آن شب مقدر شده است بر او عرض میکنند و علوم گذشته و آینده نیز بر ایشان
هست و بعضی که از آسمان زیر آمده نزد ایشان هست و وارث علم جمیع پیغمبران اند
و ایشان متوسمون اند که بر هر کس نظر میکنند از جبین او ایمان و کفر و نفاق او را
میدانند و در هر زمین و بر هر بلد و بر هر کسی که امام نظر میکند علم آنرا بر او ظاهر
میکرد و تمام قرآن و علم ظاهر و باطن آن تا هفتاد بطن مخصوص امام است و جامعها
و جفرها و زبورها و مصحفها و انگشترها و جمیع اسباب ظاهره و باطنه از حضرت رسول
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و نزد سایر ائمه علیهم السلام مضبوط است و صندوقی
از مواریث ایشان هست که علم پیغمبران و اوصیای ایشان و علمای گذشته بود در آن
مضبوط است و آنرا جفر ابیض میگویند و صندوق دیگر نزد ایشان هست که جمیع اسلحه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن مضبوط است و آنرا جفر احمر میگویند و حضرت

وگاهی صدای ملکوتی بایشان میرسید مانند صدای زنجیری که بر طشتی فرو آید

صاحب

و حضرت صاحب الامر علیه السلام آنرا خواهد گشود و در احادیث معتبره بسیار منقول است
که در هر شب جمعه روح مقدس حضرت رسول و ارواح مطهر امامان گذشته و روح
پر فتوح امام زمان صلوات الله علیهم رخصت میدهند که باسمان عروج مینمایند
تا بعرش اعظم الهی میرسند و بر دور آن هفت شوط طواف میکنند و نزد
هر قائمه از قوایم عرش دو رکعت نماز میکنند پس بسوی بدنهای شریف خود بر میگردند
با سرور فراوان و علوم بی پایان و اعمال هر یک از ایشان از نیکان و بدان
در هر صبح و شام و هر هفته و هر ماه عرض میکنند بر روح حضرت رسول و ارواح
ائمه گذشته و بر امام زمان صلوات الله علیهم و پردهها و دیوارها و کوهها و دریاها
مانع علم ایشان نمی‌شوند و آنچه در مشرق و مغرب عالم واقع میشود بر آن مطلع
میباشند از جانب حق تعالی و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در هنگام وفات
جمیع علوم خود را بامیر المؤمنین صلوات الله علیه تعلیم کرد و حضرت امیر فرمود که در آن
وقت هزار باب علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح میشد و فرمود که
مرا اعلام دین و کفر و حفظ کرد مرا با اینها و از هر چه خواهی سؤال کن که من عالم
کلمه و در آنوقت نیز هزار باب از علم مرا تعلیم کرد که از هر بابی هزار باب گشوده میشد
و همچنین هر امامی در هنگام وفات جمیع علوم خود را با امام بعد از خود تسلیم مینماید

و امام سابق را بغیر از امام غسل و کفن و دفن و نماز نمیکند و اگر امام در شرق ارض باشد و
امام بعد از او در مغرب باشد البته در آن وقت با معجز امامت و طی الارض نزد او
حاضر میشود و علوم امام سابق را کسب میکند و تجهیز او میسر نماید بنحوی که اکثر مطلع نشوند چنانچه
حضرت امام رضا علیه السلام در بغداد حاضر شد و حضرت امام محمد تقی در خراسان حاضر
شد و تفصیل در جلاء العیون ایراد نموده‌ایم و در احادیث بسیار اشاره وارد شده است
که ارواح ایشان از انوار مقدسه حق تعالی خلق شده است و بدنها و ابدان ایشان از
طینت عرش آفریده شده است و چون حق تعالی میخواهد که امام را خلق کند ملکی را
امر میکند که شربتی آب از زیر عرش میبرد و نزد پدر امام می‌آورد که او میآشامد و آن
از آب برفی سردتر است و از مسکه نرم‌تر است و از عسل شیرین‌تر است و از شیر سفید
تر است و از برف سردتر است پس ادا میکند او را با جماع و نطفه امام از آن
آب منعقد میشود و چون چهار ماه برو میگذرد در رحم روح در او دمیده میشود و در روایت دیگر
بعد از چهار ماه سخن مردم را میشنود و میفهمد پس ملکی بر بازوی او مینویسد این
آیه را وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
و در شکم مادر ذکر حق تعالی میکند و تلاوت سوره انا انزلناه و سایر آیات مینماید
و چون متولد میشود بر دو زانو نشسته از جانب مادر بر می‌آید و چون بزمین می‌آید رو بقبله

بلند

میکند و دستها را بر زمین میگذارد و سر بجانب آسمان بلند میکند و صدا بکلمه
شهادت بلند میکند پس ملکی در میان دو دیده‌اش و دو کتفش همان آیه را
نقش میکند پس ندا از میان عرش باو میرسد که ثابت باش ای بنی که ترا برای امر
عظیمی از خلق خلق کرده‌ام تو برگزیده منی از خلق من و محل راز منی و صندوق علم و امین
منی بر وحی من و خلیفه منی در زمین من از برای تو و هر که ترا دوست دارد واجب کرده‌ام
رحمت خود را و بخشیده‌ام بهشت خود را و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که هر که با تو دشمنی کند او را در بدترین عذاب خود بسوزانم هر چند در دنیا وسعت داده‌ام او را
پس امام چون ندای منادی تمام شود او آیه شهد الله را تا آخر در جواب
منادی بخواند پس در آن وقت حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا کند و مستحق
آن شود که روح القدس در شب قدر و غیر آن او را زیارت کنند پس چون بمرتبه
جلیله امامت فایز گردد حق تعالی در هر شهری مناری از عمود از نور برای او بلند کند
که اعمال خلایق را در آن ببیند و بروایت دیگر در آن شب که متولد شود نوری
در آن خانه ساطع گردد که پدر و مادرش آن را مشاهده نمایند و چون بزمین آید رو بقبله
کند و سه مرتبه عطسه کند و الحمد لله بتحمید بلند کند و ناف بریده و ختنه کرده بیاید
و دندانهایش همه رویده و در یک شبانه روز نور زردی مانند طلا از دستهای

او سطح باشد و در احادیث بسیار وارد شده است که خانهای ایشان محل نزول
ملائکه است و در خانهای ایشان ملائکه نازل میشوند و حضرت صادق علیه السلام
فرمود که ملائکه با اطفال ما مهربانترند از ما و دوست ترند و حضرت ببالشی از
بالشهای خانه خود فرمود که بسیار تکیه کرده اند بر اینها ملائکه و بسیار
می باشد که ما پرهای ایشان را بر میچینیم و جمع میکنیم و تعویذ اطفال خود میکنیم
و ایشان حجت خدایند بر جمیع جن و انواع جنیان بخدمت می آیند و حلال و حرام
و احکام دین خود را از ایشان می پرسند و ائمه ایشان را خدمات میفرمودند
و برسالتها میفرستادند و یکی از جن بصورت اژدهای عظیم در مسجد کوفه بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد در وقتی که آنحضرت بر منبر بود و بلند شد بحضرت
اشاره فرمود که صبر کن چون از خطبه فارغ شد پرسید که کیستی گفت منم عمرو
پسر عثمان که پدرم سالار جن خلیفه کرده بود و او در این زمان فوت شده چه
میفرمایی حضرت او را بجای پدرش خلیفه کردانید و اینها مجملی است از احوال
ظاهر ایشان که عقلهای اکثر مردم بآن میتواند رسید و غرایب احوال و خفایای اسرار
ایشان را نمیدانند و تاب شنیدن آنها ندارند مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل
یا مؤمنی که حق تعالی دل او را برای ایمان امتحان کرده و بنور ایمان منور گردانیده باشد

و در اخبار

و در اخبار وارد شده است که ما را از بندگی خدا بیرون مگردانید و پروردگار ما را از برای ما
قائل میشوید و غیر اینها آنچه از فضایل و کمالات برای ما اثبات کنید کم گفته
خواهید بود حق تعالی فرموده است قُل لَو کانَ البَحرُ مِدادًا لِکَلِماتِ رَبّی
لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ اَن تَنفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَلَو جِئنا بِمِثلِهِ مَدَدًا یعنی بگو
یا محمد اگر بوده باشد دریا مداد از برای نوشتن کلمات پروردگار من هر آینه آخر شود دریا پیش از
آنکه تمام شود کلمات پروردگار من هر چند بیاوریم مثل آن دریا مدد آن و در احادیث
وارد شده است که مائیم کلمات پروردگار که فضایل ما را احصا نمیتوان کرد چنانچه
گفته اند
کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست
که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

در طریق شناختن امام است و آن بچند وجه میتواند شد

که از همه ظاهرتر است و آسانتر و مناسب لطف و حکمت الهی آنست خدا یا حجت خدا
نص حضرت رسول است صلی الله علیه و آله بر امامت احدی از امت و نص امام سابق
بر امام لاحق چنانچه معلوم خواهد شد که ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم همه منصوص اند
بامامت از جانب خدا و رسول و امام سابق افضل بودن امام است از جمیع
امت از جمیع یا از جمعی که دعوی امامت کرده اند و باجماع امت امامت از ایشان
بیرون نیست معجزه که مقارن دعوای امامت باشد و آنچه سنیان دعوی میکنند

که امامت به بیعت معدودی قلیل حاصل میشود اگرچه یک کس باشد چنانکه ابوبکر به بیعت عمر
خلیفه شد و بعضی گفته اند به پنج کس منعقد میشود چنانکه عمر در شوری به اجماع پنج
نفر اکتفا کرد و در بسیاری از اینها گفته اند امر سهلی است که هیچ عاقل منصف تجویز نمیکند که
با وجود اغراض باطله و خیالات فاسده جاهلی همین که پنج نفر یا یک نفر با جاهلی
بیعت کنند باید که جمیع خلق در امور دین و دنیا اطاعت او کنند و اگر نکنند
قتل ایشان واجب باشد اگرچه آن مخالفت کنندگان علی بن ابی طالب یا امام حسن
یا امام حسین صلوات الله علیهم باشند و بر همه اطاعت یزید پلید ولد الزنا باشد
و قتل حسین بن علی جگرگوشه رسول خدا و سید جوانان بهشت برای مخالفت
آن ظالم جائر ولد الزنا شارب الخمر به انواع عیوب آراسته جائز بلکه واجب باشد
و چنین بیعتی که خفیه در سقیفه بنی ساعده باتفاق چند منافق دشمن امیرالمؤمنین
واقع شود بدون حضور حضرت امیرالمؤمنین و حسنین صلوات الله علیهم و اصلا از بنی هاشم
و بدون خبر سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و زبیر و اسامه و سایر اکابر صحابه
واقع شود انرا اجماع نام کنند و به جبر حضرت امیرالمؤمنین و سایر صحابه را کشند و به بیعت
آورند آنرا اتفاق اهل حل و عقد نام کنند و در کتابهای خود نویسند آیا عقل
عاقل تجویز میکند که حق تعالی ریاست عامه دین و دنیا را که تالی رتبه نبوت است

احمقی

بر جمعی از رجاله بنا گذارند اگر ریش سفیدی در دهی خواهند تعیین کنند تا اکثر اهل آن قریه
بر کسی اتفاق نکنند تعیین او را عقلا نمی پسندند و تفصیل این امور انشاء الله بعد از این مذکور
خواهد شد پس معلوم شد که تعیین امام منوط به نص از آن حضرت است که مذکور شد
و هر یک از آن سه امر دلالت بر یکی از ائمه ما صلوات الله علیهم به اخبار متواتره از ثقات
و معتمدین روات شیعه امامیه که علم به صدق و صلاح و فضل و زهد و دیانت
ایشان داریم ثابت شده و بعضی از آنها حقیقت آنها را بعد از این بیان خواهیم و اما اگر خواهیم
بر مخالفان حجت تمام کنیم باید احادیث کتب معتبره ایشان را بر ایشان حجت گردانیم
لهذا علمای ما رضوان الله علیهم موافق از احادیث کتب معتبره ایشان حجت آورده اند
بر ایشان پس اگر ما از احادیث کتب خود بر ایشان حجت گردانیم ایشان انکار خواهند کرد
و اگر ایشان احادیث موضوعه کتب خود را که در زمان استیلای خلفای جور منافقان
صحابه به طمع منصب و مال از برای ایشان وضع کرده اند بر ما حجت گردانند ما قبول
آنها لازم نخواهد بود پس باید که ما از احادیثی که متواتر و مقبول الطرفین است یا در کتب
معتبره ایشان که در نزد ایشان حقیقت مذهب خود استدلال کنیم و ایشان نیز باید که
از احادیثی که متواتر است یا در کتب معتبره ما مذکور است استدلال کنند نه از
احادیث موضوعه که مخصوص کتب ایشان است و بلکه جمعی از علمای ایشان نیز حکم کرده

که موضوع است استدلال کنند چه جای آنکه از شدت تعصب ایشان در زمانهای اکثر
کتبی که در اعصار سابقه میان ایشان متداول بوده و بر فضایل اهل بیت و مطاعن خلفای
ایشان مشتمل بوده است در میان ایشان متروک گشته فقیر در این رساله از کتب معتبره
متداوله میان ایشان ایراد مینمایم که انکار نتوانند کرد مانند صحیح بخاری و مسلم
که بعد از قرآن مجید میدانند و جامع الاصول ابن اثیر که از اعاظم علمای ایشان است
و جمیع احادیث صحاح سته ایشان را که عبارت از صحیح بخاری و صحیح مسلم و موطای مالک
و سنن نسائی و جامع ترمذی و سنن ابی داود سجستانی است در آن کتاب جمع کرده است
و مثل مشکوة که مؤلفش از مشاهیر علمای ایشان است و طیبی و دیگران بر آن
شرحها نوشته اند و الحال در جمیع بلاد ایشان متداول است و میخوانند و در اول
کتابش میگوید که هر این احادیث را از کتابی چند نقل کرده ام که همه احادیث را ایشان
نسبت میدهند خاصه تا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت داده اند و کتاب استیعاب
ابن عبد البر که از مشاهیر علمای ایشان است و کتابش میان ایشان متداول است و کتاب
شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه که از اعاظم علمای ایشان است و کتاب در منثور سیوطی
که از مشاهیر فضلای ایشان است و تفسیر ثعلبی که مدار تفاسیر ایشان بر نقل
از آن است و تفسیر فخر رازی که امام ایشان است و تفسیر کشاف و نیشابوری و بیضاوی

و تفسیر واحدی

و تفسیر واحدی و امثال آنها از کتبی که نزد ما موجود و نزد ایشان متداول و معتمد است
و احادیث اهل بیت علیهم السلام را در کتاب حیات القلوب ایراد کرده ام و بدانکه
مذهب فرقه ناجیه امامیه آنست که خلیفه بلا واسطه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بنص خدا و رسول علی بن ابی طالب است و سنیان میگویند مردم ابوبکر را بعد از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نصب کردند و خلیفه اول اوست و ابوبکر عمر را بعد از خود
خلیفه کرد و خلیفه دوم اوست و عمر در وقت مردن شوری در میان شش کس قرار داد
و امیر المؤمنین علیه السلام را داخل آن شش نفر کرد و تدبیری کرد که یا امیر المؤمنین کشته شود
یا بناچار با عثمان بیعت کند زیرا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را با عثمان و زبیر و طلحه و
عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص ضم کرد و گفت اگر همه بر یک کس اتفاق کنند او
خلیفه و اگر اختلاف کنند لکن یک طرف بیشتر باشند هر کس را بیشتر باشند و اگر مساوی
باشند و دو نفر یک کس را اختیار کنند و دو نفر دیگری را آن سه نفری که عبد الرحمن
در میان آنهاست اختیار کنند و سه نفر دیگر را اگر قبول نکنند آنها را بکشند چون بر او
آن حضرت امیر ظاهر بود که تدبیر خوبی را برای محروم کردن تمام کرده زیرا که عبد الرحمن خویش
سعد است و عثمان داماد عبد الرحمن است و دانست که این سه نفر از هم جدا نمیشوند
و لا بد آنست که طلحه و زبیر با هم باشند چون عبد الرحمن در آن طرف باید با هم کشته شوند

یا با یکی از آنها بیعت کنیم و آخر چنان شد در روز شوری بعد از آنکه حضرت امیر جمیع مناقب
خود را بر ایشان شمرد و در همه تصدیق کردند و با وجود آن عبد الرحمن بحضرت امیر علیه السلم
گفت با تو بیعت میکنیم بشرط آنکه عمل کنی بکتاب و سنت و سیرت ابو بکر و عمر حضرت
فرمود که من بکتاب خدا و سنت رسول عمل میکنم و بسیرت شیخین عمل نمیکنم و او
این سخن را گفت که میدانست که حضرت سیرت آن دو مبتدع فاسق را قبول نخواهد فرمود
پس همان سخن را با عثمان ملعون گفت او قبول کرد پس عبد الرحمن و سعد همراه او با عثمان
بیعت کردند و مردم نیز بجبر بیعت کردند پس خلیفه سیم او را میدانند محض بدعتهای عمر ملعون
و حیله و فسق و ظلمها و بدعتهای عثمان از حد گذشت صحابه اتفاق کردند و او را کشتند
و با خلیفه بحق امیر المؤمنین بیعت کردند لهذا آنحضرت را خلیفه چهارم میدانند
و قول اکثر بعضی منافقان که بگوش آمده خلفای عباسی اختراع کرده اند که بعد از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله عباس عم حضرت دعوای خلافت کرد و او خلیفه است و
بطلان این قول بسی ظاهر است و اصحاب آن بحمد الله منقرض شده اند و کسی نمانده
و باثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بطلان این اقوال نیز ظاهر میشود
در بیان بعضی از آیات که دلالت بر امامت و فضیلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
میکند آیه وافی هدایه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا
الذین

الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی نیست
صاحب اختیار شما و اولی باموز شما مگر خدا و رسول او و آنها که ایمان آورده اند آنها
که برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که در رکوع اند و خاصه و عامه اتفاق
کرده اند بر آنکه این آیه در شان آنحضرت نازل شده حتی در جامع الاصول از صحیح نسائی
روایت کرده است از عبد الله بن سلام که آمدم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفتم
که چون ما تصدیق خدا و رسول کرده ایم قوم ما از ما کناره میکنند و با ما دشمنی میکنند و سوگند
یاد کرده اند که با ما سخن نگویند پس حق تعالی این آیه را فرستاد پس بلال برای نماز ظهر اذان
گفت و مردم برخواستند و مشغول نماز شدند پس بعضی در سجود و بعضی در رکوع بودند
و بعضی سؤال میکردند ناگاه سایلی سؤال کرد پس علی علیه السلم در رکوع انگشتر بسایل
داد و آن سایل برسول خدا خبر داد که علی در رکوع این انگشتر را بمن داد پس حضرت
رسول این آیه را با آیه بعد بر ما خواند و ثعلبی در تفسیرش روایت کرده است که روزی
ابن عباس بر کنار چاه زمزم نشسته بود و حدیث نقل میکرد ناگاه ابو ذر رضی الله عنه
حاضر شد و گفت ایها الناس منم ابو ذر غفاری شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
باین دو گوش و الا کر شود هر دو و دیدم باین دو چشم و الا کور شوند هر دو که میگفت
علی قاید و پیشوای نیکوکاران است و کشنده کافران است یاری کرده شده است هر که

او گوش من کر شوند و چشمان من کور شوند اگر دروغ گویم بدرستی که من نماز کردم در روزی از
روزها با رسول خدا نماز ظهر را پس سائلی در مسجد سؤال کرد کسی با و چیزی نداد و سائل
دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش که من سؤال کردم در مسجد رسول خدا
و کسی بمن چیزی نداد و در آن حال علی علیه السلام در رکوع بود پس اشاره کرد بسوی سائل
بانگشت کوچک دست راست اش و پیوسته انگشتر را در آن انگشت میکرد پس سائل آمد و
انگشتر را از انگشت آنحضرت گرفت و حضرت رسول نیز در نماز بود و از آن مشاهده نمود
چون از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا برادرم موسی از تو سؤال کرد
و گفت ای پروردگار را سینه مرا گشاده گردان و آسان گردان برای من کار مرا و گشای گره را
از زبان من که بفهمند سخن مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که هرون است محکم گردان
بآن بازوی مرا و شریک گردان او را در کار من پس تو دعای او را مستجاب کردی و باو
خطاب کردی که زود محکم گردانم بازوی ترا ببرادر تو و برای شما هر دو سلطنتی و استیلائی
بدهم خداوندا منم محمد پیغمبر تو و برگزیده تو خداوندا پس بگشا برای من سینه مرا و آسان
گردان برای من کار مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که او علی است محکم گردان
با و پشت مرا ابوذر گفت هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد از جانب
خداوند جلیل و گفت یا محمد بخوان پس این آیه را آنحضرت خواند و سیوطی بسندهای

بسیار

بسیار و فخر رازی بدو سند و زمخشری و بیضاوی و نیشابوری و ابن الشیخ و واحدی
و سمعانی و بیهقی و نطنزی و صاحب مشکوة و مؤلف مصابیح و سایر مفسران و محدثان
خاصه و عامه از سدی و مجاهد و حسن بصری و اعمش و عتبة بن ابی حکیم و غالب بن عبد الله
و قیس بن الربیع و عبایة بن ربعی و ابو ذر و جابر و غیر ایشان روایت کرده اند و حسان
شاعر و غیر او نظم آن کرده اند و وجه دلالتش بر امامت آنحضرت آنست که انما کلمه حصر است
و ولی در لغت بچند معنی آمده است یاور و دوست و صاحب اختیار و اولی بتصرف و دو معنی آخر
نزدیک بیکدیگرند و دو معنی اول ظاهر است که درین آیه مراد نیست زیرا که یاوری و دوستی مؤمنان
مخصوص خدا و رسول و بعضی از مؤمنان که موصوف باین صفات باشند نیست بلکه همه مؤمنان یاور و دوست
یکدیگرند چنانچه حق تعالی فرموده است والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض و ملائکه
نیز یاور و محب مؤمنانند چنانچه فرموده اند نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة بلکه
بعضی از کفار محب و یاور بعضی از مؤمنان میباشند و اگر گویند که آیه بلفظ جمع وارد شده
چگونه مخصوص آنحضرت باشد جواب گوییم که در عرف عرب و عجم اطلاق جمع بر واحد شایع است
باعتبار تعظیم یا نکات دیگر و در آیات دیگر نیز بسیار است با آنکه ما دعوای اختصاص بآن نمیکنیم
زیرا که در احادیث ما وارد شده است که سایر ائمه در اینجا داخلند و هر امامی در وقت امامت
الیه باین فضیلت فایز میگردد و صاحب کشاف گفته است که مراد از این آیه هر چند آنحضرت است

اما بلفظ جمع آورده که دیگران نیز متابعت آنحضرت بکنند و مؤید آنکه آیه در شان آنحضرت است
و مراد بولایت امامت است آنکه در صحیح مسلم و صحیح ترمذی از عمران بن حصین روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری فرستاد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سالار
ایشان کرد و در اثنای جنگ حضرت فتح کرد و یک کنیزی را از غنیمت برای خود اختیار کرد لشکریان را این معنی
خوش نیامد و چهار نفر از صحابه اتفاق کردند که چون بخدمت حضرت رسول برسند از آنحضرت عرض کنند
و قاعده چنان بود که چون مسلمانان از جنگ برگشتندی اول بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام
میکردند بعد از آن بخانهای خود میرفتند چون بخدمت آنحضرت رسیدند و سلام کردند یکی از آن
چهار نفر برخاست و گفت علی چنین کرد حضرت روی از او گردانید پس دویم برخاست و همان
سخن را گفت باز حضرت رو از او گردانید و سیوم نیز گفت و حضرت رو گردانید بعد چهارم هم گفت
رو بایشان کرد و غضب از روی مبارکش ظاهر بود و سه مرتبه فرمود که چه میخواهید از علی
بدرستی که علی از منست و من از اویم و او ولی هر مؤمن است بعد از من و ابن عبد البر
در استیعاب روایت کرده است از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلی بن ابی طالب
گفت تو ولی هر مؤمنی بعد از من پس معلوم شد که ولایت امریست مخصوص او و ولی که
در آیه است در شان او است نه از قبیل ولی در حدیث اول معلوم شد که ولایت امریست
که اختصاص بآنحضرت داشته باین جهت بعد دیگری را نبوده و اختصاص بعد از خود در حدیث

دلیل

دلیل بر خلافت است زیرا که نصرت و محبت در حال حیات نیز بوده و بر عاقل
میدانند چنین کرده رعیت ابوبکر و عمر و عثمان و محکوم حکم ایشان نمی تواند بود
آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای
گروهی که ایمان آورده اید بترسید از خدا و باشید با صادقان و در آیه بیان در همه
خبر خصوصا صادق در دعوای ایمان بگفتار و کردار و ظاهر است که مراد از بودن با ایشان
متابعت ایشان است در گفتار و کردار نه آنکه بدن او با بدن ایشان باشد زیرا
که این محال است و بی فایده و معنی امامت همین است و چون خطابهای قرآن مجید عام
و شامل جمیع امت و همه زمانها است باتفاق امت پس باید که در جمیع زمانها جمعی
صادقان بوده باشند که امت با او باشند و معلوم است که صادق فی الجمله مراد نیست
و الا لازم آید که هر یک از امت بگوید متابعت ما او واجب شود و این باتفاق باطل است پس
باید صادق در جمیع افعال و اقوال مراد باشد و آن معصوم است پس ثابت شد وجود
معصوم در هر زمان و وجوب متابعت ایشان و باتفاق غیر حضرت رسول و دوازده
امام صلوات الله علیهم معصوم نیستند پس حقیقت مذهب ایشان و امامت ائمه ایشان ثابت
شد با آنکه سیوطی در تفسیر در منثور و ثعلبی در تفسیر خود از ابن عباس و حضرت باقر علیهم السلام
روایت کرده اند که مراد از صادقین علی بن ابی طالب است علیه السلام و از ابن جریر نیز نقل

و خرگوشی در کتاب شرف النبی از اصمعی بسند او از حضرت باقر علیه السلام در این آیت روایت کرده اند
که مراد از صادقین محمد و علی است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است
که فرمود صادقون ماییم که عترت آنحضرت ایم و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که
صادقون آل محمد علیهم السلام اند و در بعضی از روایات وارد شده است که مراد بصادقین آنها اند
که خدا فرموده است در شان ایشان من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی از جمله مؤمنان مردانی
چند هستند که راست گفتند آنچه را که با خدا عهد و پیمان بر آن بسته بودند که
ما از رسول الهی ثبات قدم بورزیم و با دشمنان دین قتال کنیم و فرار نکنیم تا کشته شویم
و متابعت آنحضرت بدل و زبان بکنیم پس بعضی از ایشان وفا بعهد خود کردند تا شهید شدند
و بعضی انتظار شهادت میکشند و تبدیل نکردند عهد خود را مانند دیگران که عهد را تبدیل
کردند و در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شان اهل بیت علیهم السلام
نازل شده است و مراد حمزه و جعفر و امیر المؤمنین علیهم السلام اند که عهد کرده بودند که
تا کشته نشوند دست از یاری حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ندارند و وفا باین عهد کردند و آنها
که کشته شدند حمزه و جعفر بودند و آنکه انتظار شهادت میکشید امیر المؤمنین علیه السلام
بود و از جماعتی که گذشتند مانند ابوبکر و عمر و عثمان و امثال ایشان و تغییر و تبدیل

در دین خدا نکردند مثل ایشان و در اسباب نزول از طرق عامه روایت کرده اند که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که منم آنکه انتظار شهادت میکشم و تبدیل نکرده ام عهد خود را
و وجه استدلال باین آیه تمام میکنیم بر آنکه شیعه اند یعنی علی یکی از مشاهیر علمای
عامه و بنا از اعاظم علمای خاصه اول آنست که فخر رازی که امام سنیان است
در تفسیر خود گفته است که حق تعالی در این آیه امر کرده است مؤمنان را که با صادقان
باشند پس باید که صادقان موجود باشند زیرا که امر بصحبت با چیزی مشروط بوجود آن
چیز است پس ناچار است که در هر زمانی صادقان باشند پس باید که جمیع امت اجماع
بر باطل نکنند و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است و این مخصوص زمان
حضرت رسول نیست زیرا که بتواتر ثابت شده است که خطابهای قرآن متوجه
جمیع مکلفین است تا روز قیامت و ایضا لفظ آیه شامل جمیع اوقات است و
تخصیص ببعضی از ازمنه که از آیه معلوم نیست موجب تعطیل حکم آیه است و ایضا حق تعالی
امر کرده است ایشان را بتقوی و این ارشاد ما هر کسی است که تواند بود که
متقی نباشد و خطا بر او جایز باشد پس آیه دلالت میکند بر آنکه هر که خطا بر او جایز
الخطا است واجب است که پیروی کند کسی را که معصوم است از خطا و ایشان
و آنها ائمه اند که حکم کرده است خدا بآنکه صادق اند و ترتیب حکم در این باب دلالت

کند بر آنکه از برای وی واجبست در جائی که خطا کند او را کسی که صادق باشد الا که
مانع باشد از خطای او و این معنی در همه زمانها هست پس باید که معصومی نیز
در هر زمان بوده باشد و ما این را قبول داریم اما میگوئیم که معصوم حجت جمیع امت است
و شیعه میگویند یک شخص است و ما میگوئیم که این قول باطل است زیرا که اگر چنین
بوده باشد باید بشناسیم که آن شخص کیست تا متابعت او کنیم و ما کسی را نشناسیم که حجت الله
در میان امت تا اینجا ترجمه کلام آن مرد است که از اهل ضلالت است و حق را آنچه از
زبان او جاری کرده بود از اعاظم دلیل ما نهایت اتقان خیال جواب اسبقی گفته
که عصبیت و عناد خویش را بر عالمیان ظاهر گردانیده و اگر چه بر هر عاقلی ضعف
این جواب پوشیده نخواهد بود اما از برای توضیح چند وجه جواب او را میگوئیم اول
آنکه هرگاه تصریح کرد که در هر زمانی احتیاج به معصومی هست از برای حفظ از خطا هیچ
عاقل تجویز میکند که در این اعصار که مدت حضرت رسالت مرتفع مبعوث عالم
را از همه است احدی را ممکن است که علم به اقوال جمیع علمای امت بهم رساند
که هیچ کس در این مسئله مخالفت نکرده است خصوص با این تشتت آرا و اهوا که
در میان امت بهم رسیده الا همین فاضل که دعوی میکند تبحر او از همه علما بیشتر است
معلوم نیست در وجه مسئله به مذهب امامیه را دانسته چه جای زرق و اگر فرض محال همه را

بمند

ببینید و از همه شنود از کجا معلوم میشود که اعتقاد دو کس از خود ... ایشان با او گفته اند که شهید

[illegible]

حلقه کشته زنخدان لعل خوبکان

هر که کشتم تعلیمان کس

رسالهٔ نماز میت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء والمرسلین وعلی عترته الطاهرین المعصومین وبعد این مجلی در بیان آداب واحکام وقت احتضار وغسل وکفن ونماز ودفن میت است ومرتب است بر پنج فصل

فصل اول در بیان آداب واحکام حال احتضار وبرداشتن میت است باید که چون در بیمار آثار موت ظاهر شود متوجه احوال خود گردد واز گناهان خود توبه کند وبر گذشتها نادم وپشیمان گردد وعازم گردد که اگر زنده بماند ترک معصیت الهی نکرد پس وصیت کند وحقوق خدا وخلق آنچه بر ذمه او باشد ادا کند وبدیگران نگذارد پس بقدر ثلث مال خود را وصیت کند که بخویشان پریشان وفقرا ومساکین وسایر وجوه خیر صرف نمایند پس ابرای ذمه از برادران مؤمن بطلبد وهر که از او غیبت کرده باشد یا اذیتی رسانیده باشد اگر حاضر باشند از ایشان التماس نماید او عفو نمایند واگر غایب باشند از حاضران التماس نماید که ایشان را از او راضی گردانند واز برای ایشان استغفار نماید پس امور اطفال وعیال خود را بعد از توکل بر جناب مقدس الهی بامینی بگذارد ووصی برای اولاد صغیر خود تعیین نماید پس کفن خود را حاضر سازد وشهادتین واقرار بائمه علیهم السلام وادعیه که وارد شده است که سنت است که بر کفن نوشته شود بعضی باید که بتربت حضرت امام حسین علیه السلام بر آن بنویسند اگر کفن را پیشتر مهیا نکرده باشد اما مؤمن را سنت است که کفن پیوسته با او باشد چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که کفنش با او باشد در خانه‌اش او را از غافلان ننویسند وهر گاه که نظرش بر آن کفن افتد برای او حسنه نوشته شود

باید که در آنوقت امیدوار رحمت حق تعالی وشفاعت رسول خدا وائمه هدی صلوات الله علیهم بوده باشد وچون آثار احتضار ظاهر شود این دعا را مکرر بخواند اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیَ الْکَثِیرَ مِنْ مَعْصِیَتِکَ وَاقْبَلْ مِنِّی الْیَسِیرَ مِنْ طَاعَتِکَ تا جان کندن بر او آسان گردد وباید که اولاد وخویشان وبرادران مؤمن در اینحالت او را تنها نگذارند ونزد او قرآن ودعا بخوانند وسوره یس والصافات نزد او بخوانند واعتقاد بوحدانیت خدا وصفات کمالیه الهی ورسالت حضرت رسول وامامت ائمه هدی صلوات الله علیهم بتفصیل واعتقاد بمعاد وبهشت ودوزخ وسؤال قبر وسایر اعتقادات حق را مکرر تلقین او کنند که بگوید وبیاد او آورند واگر نتواند خواند از نزد او بخوانند ودعای عدیله را بر او بخوانند واگر عربی نداند مضامینش را بر او القا کنند که در این وقت شیطان دست بر او نیابد که او را از دین برگرداند وباید که کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله را بسیار بگویند ومکرر تلقین او کنند زیرا که در احادیث معتبر وارد است که هر که آخر سخن او لا اله الا الله باشد داخل بهشت میشود ودرهم شکسته میشود گناهان او واحوط آنست که در این حال پاهای او را بجانب قبله بگردانند تا ملائکه رحمت بر او رو آورند ودر این وقت حایض وجنب نزد او نیاید که ملائکه از ایشان نفرت میکنند واگر بغیر ایشان کسی نباشد جایز است که برای ضرورت پرستاری او نمایند وچون نزدیک شود که جانش برآید بیرون روند واگر جان کندن بر او دشوار باشد او را ببرند بجائی که همیشه نماز میکرده است تا بخوابانند او را بر روی جانمازی که بر آن نماز میکرده است زیرا که اگر امید شفا هست شفا میابد والا جانش باسانی بر میاید وزنهار که در حال احتضار دست بر او نگذارند واگر دست وپای او حرکت دهد مانعش نشوید که در این حال در نهایت ناتوانیست وهر که دست بر او میگذارد چنانست که او را کشته است وباید که کلمات فرج را تلقین او کنند که چون این کلمات را تلقین کسی میکردند حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام میفرمود که برو که دیگر بر تو باکی نیست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
این کلمات را تلقین شخصی کرد و چون او خواند حضرت فرمود الحمد لله که خدا او را
از آتش جهنم نجات داد و کلمات فرج اینست لا اله الا الله الحلیم الکریم لا
اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع و رب الا
رضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و رب العرش العظیم و
الحمد لله رب العالمین و چون روح او مفارقت کند سنت است که دهانش را
برهم گذارند و چانه اش را ببندند و چشمهایش را بهم آورند و دستهایش را
بر پهلو هایش بکشند و او را بچادر شبی یا جامهٔ بپوشانند و قرآن نزد او بخوا
نند و زودش بردارند مگر بعد رجوع شدن مؤمنان اگر اشتباهی در موت او نباشد
و اگر مشتبه باشد تا یقین نشود مرگش بر ندارند و هر که همراهی جنازهٔ مؤمنی
بکند تا او را بلحد دفن کنند حق تعالی در قیامت هفتاد ملک بر او بگمارد که
همراهی او نمایند و استغفار برای او کنند تا موقف حساب و هر که یک طرف جنازه
را بگیرد بیست و پنج گناه کبیره اش آمرزیده شود و اگر چهار طرف جنازه را بگیرد
از گناهان بیرون آید و باید که جنازه را چهار کس بردارند و منقولست که هرگاه
حضرت امام زین العابدین علیه السلام جنازه را میدیدند میفرمودند الحمد لله
الذی لم یجعلنی من السواد المخترم و بعضی گفته اند که جنازه را بسیار تند
بردن مکروه است و مجمر بردن با جنازه کراهت دارد و در روز چراغ بردن
خوب نیست و اسراف است و در شب خوبست و مکروه است کسی را که بجنازه
حاضر میشود خندیدن و حرف باطل گفتن فصل دویم در آداب غسل دادن
میت است بدانکه احکام میت از غسل دادن و کفن کردن و نماز کردن و
دفن کردن و احکام بیش هم واجب کفائیست یعنی بر همه کس واجب است
و اگر یکی بکند از همه ساقط میشود و اگر همه ترک کنند همه معاقب میشوند و
ولایت این معنی تعلق بوارث دارد و بیرخصت او دیگری متوجه اینها نمیتواند
شد و مردان ورثه اولی اند از زنان و شوهر اولی است از دیگران و غسل و
نماز و سایر احکام میت واجبست بر هر شیعه اثنا عشری و در سنی و سایر فرق

از قبر

فی الفان

فی الفان خلافت و ظاهرا واجب نباشد مگر در حال تقیه و شهیدی که در جهاد با امام زمان
کشته شده باشد و در معرکه مرده باشد او را غسل نمیدهند و کفن نمیکنند بلکه نماز میکنند
و با جامهها که پوشیده است دفن میکنند و بعضی گفته اند که در هر جهاد حقی که کشته شود
چنین است و مشهور میان اصحاب است که هر گاه عضوی یافت شود که در آن استخوان
باشد میشویند و کفن میکنند و دفن میکنند و بعضی نماز را در اینجا واجب دانسته اند و اگر
عضوی باشد که دل در آن باشد نماز هم میباید کرد و احوط آنست که اگر سینه را تنها
بیابند باز چنین کنند و همچنین اگر جمیع استخوانهای میت را بیابند و عضوی که بی استخوان
باشد مشهور آنست که در لته میپیچند و دفن میکنند و بعضی لته پیچیدن را واجب نمیدانند
و بچه که از شکم سقط شود هر گاه که چهار ماه زیاده داشته باشد غسل میدهند و
کفن میکنند و بر او نماز نیست و بعضی گفته اند که سه جامه کفن میکنند و حنوط میکنند و اگر
چهار ماه نداشته باشد مشهور آنست که در لته میپیچند و دفن میکنند و بعضی تمام خلقت
طفل را اعتبار کرده اند در غسل و کفن نه چهار ماه و این احوط است و اگر عضو استخوان
داری از زنده بریده باشند احوط آنست که غسل و کفن و دفن بکنند و اگر طفلی در
شکم مادر مرده باشد و مادر زنده باشد اگر توانند درست بیرون میآورند و
الا پاره پاره میکنند و بیرون میآورند و اگر مادر بمیرد و طفل زنده باشد شکم مادر را
میشکافند از جانب چپ و طفل را بیرون میآورند و بهتر آنست که شکمش را بدوزند
و واجب است که مرد را مرد غسل دهد و زن را زن الا چند موضع اول زن و
شوهر که بقول اشهر و اقوی هر یک دیگری را غسل میتواند داد و احوط آنست که از
زیر جامه غسل دهد و نظر بعورت نکند و بهتر آنست که بدون ضرورت غسل ندهند
خصوصا مرد زن را دویم جایز است که آقا کنیز خود را غسل دهد هر گاه زن کسی و
در عده کسی نباشد و در غسل کنیز آقا را خلاف است سیم جایز است که غسل دهد
مرد اجنبی دختر سه ساله را برهنه و زن اجنبیه پسر سه ساله را برهنه و بعضی دختر پنج
ساله نیز تجویز کرده اند چهارم هر گاه مردی فوت شود و مردی نباشد که او را
غسل دهد زن محرم او را غسل میتواند داد از زیر جامه و همچنین است هر گاه
زن فوت شده باشد و اما کیفیت غسل بهتر آنست که پیش از غسل کفن را
مهیا کنند و همه را بهم کنند و باید که در وقت غسل و سایر احوال پای میت بسوی
قبله باشد مگر در حال نماز و حال دفن و باید که رختهایش را بکنند و اگر خواهند با پیراهن
غسل دهد و اگر خواهد لنگ به بندد و پیراهن را بکند و بر هر تقدیر واجبست

سر کفن ؟

که در حال غسل دادن عورتین میت را بپوشانند و سنتست که در زیر سقفی یا خیمه
غسل دهد که برابر آسمان نباشد و سنت است که دو نفر باشند غسل دهنده یکی آب ریزد
و دیگری بگرداند میت را و سنت است که انگشتان میت را بمدارا نرم کند و اگر خوف
شکستن و دشوار باشد دست بردارد و واجبست که میت را سه غسل دهد اول با آب
سدر و بعد از آن با آب کافور و بعد از آن با آب قراح و سنتست که اول دستهای — سه مرتبه بکف سدر و اشنان
میت را تا نصف ذراع بشوید پس لته بر دست به پیچد و عورتین میت را بشوید که دستش
بعورت نرسد و اگر بدست چپ بشوید بهتر است و آب بسیار بریزد که خوب پاک شود پس دست
بر بالای شکمش بگذارد و بنرمی و همواری پایین کشد که اگر فضله باشد بیرون آید
و اگر چیزی بیرون آید باز مخرج را بشوید و اگر زن حامله باشد و خوف افتادن فرزند
باشد دست بر شکمش نکشد پس دستهای خود را تا مرفق بشوید پس وضو دهد میت را
بروش وضوی زندگانی با آب خالص و بعضی واجب دانسته اند و نیت کند که وضو میدهم
این میت را قربة الی الله و اگر آب ریزنده و گرداننده دو کس باشند هر دو
نیت میکنند و بهتر آنست که در اول نیت بکند که این میت را پس سر میت را با آب — غسل میدهم با آب سدر و کافور و قراح از جهة آنکه واجب است از برای رضای خدا قربة الی الله
سدر میشویند پس میت را بر پهلوی چپ بخوابانند و پهلوی راست را بشویند و
سنت است که سه مرتبه بشوید و در هنگام آب ریختن دست بر پشت و شکم میت بمالد که
آب خوب برسد و دست میت را از پهلو جدا کند که آب بزیر آن نیز برسد و چنان کند که
آب بزیر ران و عورت و ران و سایر اعضا خوب جاری شود پس میت را بگرداند بر
پهلوی راست بخواباند و پهلوی چپ را بهمان طریق که مذکور شد سه مرتبه بشوید
و در آب سدر همین قدر کافیست و آنقدر داخل نکند که مضاف شود و اینها بشویند
پس میت را بر پشت میخوابانند و ظرفها را خوب میشویند که اثر سدر از آنها بر طرف
شود و اندک کافوری را ریزه میکنند و داخل آب میکنند و غسل دهنده دستهای خود را
تا مرفق میشوید و دست میت را تا نصف ذراع با آب کافور سه مرتبه بشوید و لته بر دست
به پیچد و فرجش را سه مرتبه بشوید پس آب ریزنده و گرداننده هر دو نیت کنند
پس بهمان طریق که در غسل سدر مذکور شد غسل بدهند پس میت را بر پشت
بخوابانند و باز دست خود را تا مرفقین بشویند و ظرفها را خوب بشویند که اثری
از سدر و کافور در آنها نماند و اگر سبوی دیگر از برای آب قراح مهیا کنند بهتر است
و احوط آنست که آب قراح را از حوضی بردارند که آب سدر و کافور مطلقا داخل
آن نشده باشد پس دستهای میت را سه مرتبه با آب قراح بشویند استحبابا و

فرج میت را سه مرتبه نیز با آب قراح بشویند پس احتیاطا نیت کند که غسل میدهم
این میت را با آب قراح از جهة آنکه واجب است قربة الی الله پس سر را سه مرتبه
و جانب راست را سه مرتبه و جانب چپ را سه مرتبه بشویند که یک مرتبه واجب است
و دو مرتبه سنت و بهتر آنست که گرداننده بعد از آن دستی بکشد بر بدن میت و پیش — در وقت آب ریختن
از این غسل و در اثنای این غسل دست بر شکم نکشد و چون از این هر سه غسل فارغ
شود اگر خوف خروج نجاستی بوده باشد قدری از پنبه در دبرش داخل کنند و
اگر خوف بیرون آمدن خون یا نجاستی بوده باشد در دهان و بینی قدری
از پنبه داخل کنند پس سنت است که بدنش را بجامه خشک کنند و بعد از آن
او را بر روی جامهای کفن بگذارند و مکروهست میت را با آب گرم غسل دادن
مگر در حال ضرورت و مکروهست که ناخن میت را بگیرند یا موی او را بگیرد
یا شانه کند و اگر بگیرد ناخن و مو را یا مو در اثنای غسل جدا شود باید
که در میان کفن گذارد و با میت دفن کند و اگر سدر و کافور بهم نرسد یکمرتبه
با آب قراح غسل دهند و اگر پیش از دفن بهم رسد احوط آنست که مرتبه دیگر او را
سه غسل دهند و اگر آب بهم نرسد یا میت را غسل نتوان داد که خوف آن باشد
که بدن میت از هم بپاشد تیمم دهند او را و ظاهر آنکه یک تیمم کافیست و سه تیمم
احوط است و بهتر آنست که تیمم را چنین بدهند که نیت کند که تیمم میدهم این
میت را بدل از غسلهای سدر و کافور و قراح از جهة آنکه واجب است از برای
رضای خدا و تیمم دیگر را قصد کند که تیمم میدهم این میت را بدل از غسل
کافور احتیاطا قربة الی الله و همچنین قراح را و چون نیت کند دست خود را
بر خاک زند و بر پیشانی میت کشد و دیگر بر پشت دست راست میت کشد و
بعد از آن بر پشت دست چپ و اگر بدو ضرب تیمم دهد یکی برای او و دیگری بر
دستها خوبست و اگر میت احرام حج بسته باشد او را غسل کافور ندهند و حنوط
نکنند **فصل سیم** در بیان کفن کردن میت است واجب است که میت را کفن
کنند و اکثر علما گفته اند که اول آنها لنگ است که از ناف تا بعضی از ساق را
بپوشد و بعضی گفته اند که سنتست که سینه را بپوشد و تا پاها برسد و دوم
پیراهن است و سیم سرتاسری که جمیع بدن را بپوشد و باید که کفن حریر محض هم
نباشد و از پوست نبوده باشد و ابریشم و موهم اگر نباشد بهتر است میت
اندازد و بعد از آن جانب راست لفافه را بر جانب چپ و سنتست که خرقه

[illegible]

طولی که عرضش یک شبر و نیم و طولش اقلا سه ذرع و نیم باشد بذرع دست
زیاده کنند برای ران پیچ با نکه سرانرا بشکافند و بر کمر میت به بندند و پنبهٔ
بسیاری بردبر و فرج میت بگذارند و سر دیگر خرقه را از میان پاها بدر آورند
و از زیر الخی بر کمرش بسته اند بیرون آورند و محکم بکشند که فرج را و پنبه که
گذاشته اند محکم فرا گیرد و پاها را بهم آورند و رانهارا بیکدیگر با آن خرقه سخت
به بندند و به پیچند تا زانوها و بهر جا که منتهی شود سرش را در الخی پیچیده اند فرو
برند و سنت است که عمامه از برای مرد زیاد کنند که بر دور سرش بگردانند و
موافق مشهور بر زیر حنک بگردانند و سرهای عمامه را از هر دو طرف بدر
آورند و بر سینه میت بیندازند چپ را بر جانب راست و راست را بر جانب چپ
و بدل از عمامهٔ مرد مقنعه از برای زن زیاد کنند و پارچه بر سینهٔ زن به بندند
که پستانهای او را بگیرد و بر پشتش گره زنند و مکروه است که پیراهنی که تازه کنند
آستین داشته باشد لیکن اگر پیراهن خودش کفن کنند در کار نیست بریدن آستین
لیکن تکمها و بند پایش را ببرند و سنت است که میت را کفن کنند در پیراهنی که در آن
نماز میکرده است و سنت است که کفن خوش قماش و صاحب قیمتی باشد چنانچه در حدیث
وارد شده است که نیکو کنند کفنهای مردگان خود را که زینت ایشانست و با
آن کفنها در قیامت مبعوث میشوند و سنت است که در قیمت مضایقه و مقتری
نکنند و کفن از مال بسیار حلال بی شبهه باشد و سنت است که کفن را بر ریسمانی
که از آن بیرون آورده اند بدوزند و با آب دهن تر نکنند و سنت است که در وقتی
که غسل دهنده خواهد که میت را کفن کند دستهایش را تا دوشش یا تا مرفق بشوید
و بعد از آن شروع کند در کفن کردن و واجب است حنوط کردن میت را با آنکه را
بر هفت موضع سجدهٔ او یعنی پیشانی و کف دستها و زانوها و انگشت مهین پاها
کافور بمالند اگرچه اندکی باشد و بهتر آنست که سر بینی را نیز بمالند و بر سینه
بریزند و اگر کودال پایین گردن و بندهای پا و بندهای دست و مرفقها
و زیر بغلها و بیخ ران و بند انگشتان و سایر انگشتان بمالند احوط است و
بهتر آنست که کافور حنوط کافور خود دانه باشد و مقدارش بقدر یک اشرفی باشد
که چهار دنگ و نیم مثقال است و سنت مؤکد است که دو جریده تازه با میت
بگذارند که تا این چوبها تر است میت را عذاب نمیکنند و بهتر آنست که چوب
درخت خرما بوده باشد و اگر یافت نشود چوب سدر و اگر یافت نشود چوب

میت را در؟

درخت

درخت بید و اگر یافت نشود چوب درخت انار و اگر هم نرسد هر چوب تری
که باشد خوب است و باید که تر باشند و تازه از درخت بریده باشند و واجب است
که هر یک بقدر یک شبر بوده باشد یا یک ذراع دست یکیرا از جانب راست بگذارند و
سرش را بچنبر گردن گذارند و ملحق به بدن سازند و دیگر را از جانب چپ و میان
پیراهن و سرتاسری گذارند و سر آنرا نیز بچنبر گردن گذارند و بعضی گفته اند
بر جریدتین شهادتین بنویسند بتربت شریف و اگر تقیه باشد و جریده نتوان
در کفن گذاشت در میان قبر بیندازند و اگر بعد از برگردن قبر بیادشان آید
در میان قبر فرو برند و بدانکه واجب از اصل مال او است و اگر چیزی بدست
باشد رختهای اینرا تطهیر کنند و به آنها کفن کنند و اگر اینهم نباشد برهنه دفن
کنند و سنت مؤکد است که مسلمانان او را کفن کنند و کفن زن بر شوهر واجب است
هرچند زن مالدار باشد و همچنین کفن بنده بر صاحبش واجب است و اگر
از میت نجاستی بیرون آید بدن او را بشویند و اگر کفن آلوده شده باشد
تا در قبر نگذاشته اند او را میشویند و اگر بقبر برده باشند مشهور آنست که آن
موضع را مقراض میکنند و کفن را از یکدیگر میگذرانند تا بدن میت پوشیده
شود و جمعی گفته اند مکروه است کفن را با آهن بریدن فاما جراحت و پنبه بر آن
میگذارند و بخرقه میبندند که خون بیرون نیاید و اگر سر از بدن جدا شده باشد در
غسل اول سر را میشویند و آخر بدن را و پنبه بر بالای گردن میگذارند و بعد از آن سر را
بر روی گردن میگذارند و در میان کفن میپیچند و در هنگام دفن سر را با بدن میگیرند
و در لحد میگذارند و رویش را بجانب قبله میگردانند **فصل چهارم** در کیفیت نماز
میت است و این نماز واجب است بر همهٔ مسلمانان که علم بفوت شخصی بهم رسانند و اگر
یکی از ایشان بجا آورد از دیگران ساقط میشود و واجب است نماز بر هر شیعه اثناعشری
که بالغ باشد بخلاف و ظاهرا بر طفلی که شش سالش تمام شده باشد واجب است و بر طفلی
که کمتر از شش سال داشته باشد نماز کردن خوب نیست و در نماز کردن بر کفار و
خوارج و غیر ایشان از این قبیل اختیار دارد خواهد بکند یا نکند و سزاوارترین
مردم بنماز میت وارث او است و بعضی گفته اند که بی رخصت ایشان نماز جماعت
نمیتوان کرد و شوهر از همه خویشان اولی است بزن و مردان اولی اند از زنان از
زنان و وارث خود اگر قابلیت پیش نمازی نداشته باشد هر کرا اعتقاد داشته باشد
و بهتر داند مقدم دارد و جایز است که زن پیش نمازی زنان بکند و با مامومان در
یک صف بایستد و مرد باید که پیش بایستد اگر ماموم یکنفر باشد و اگر زنان با مرد

جنابت

بعد از آن

جمع شوند زنان در عقب مردان بایستند و اگر حایضی باشد سنتست که در صف جدا بایستد
و واجبست که نماز گذارنده رو بقبله بایستد و سر جنازه بجانب راست او باشد و
در ماموم در کار نیست و احوط در منفرد است که از برابر جنازه بیرون نباشد و واجبست
که میت را بر پشت بخوابانند و در این نماز طهارت از حدث شرط نیست و جنب و
حایض و بی وضو این نماز را میتوانند کرد و سنتست که با وضو باشد و اگر آب بهم
نرسد یا مانعی داشته باشد سنتست که تیمم کند و میباید که از جنازه بسیار دور نباشد
مگر آنکه در نماز جماعت باشد و صفها در میان باشد و نماز بر میت نمیتوان کرد تا او را
غسل و کفن نکنند اگر ممکن باشد و اگر کفن نداشته باشد او را بقبر گذارند و عورتش را
بپوشانند و نماز کنند و سنتست که پیش نماز برابر میان مرد بایستد و سینه زن بنا
بر مشهور و سنتست که کفش را بکند و اگر موزه در پا داشته باشد در کار نیست کندن
و اگر پا برهنه باشد بهتر است و واجبست که نیت کند و بهتر آنست که چنین نیت
کند که نماز بر این میت حاضر میکنم از برای آنکه واجبست قربة الی الله و پنج
تکبیر بگوید و سنتست که در هر تکبیر دستها را بردارد تا محاذی گوشها و باید که بگوید
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بعد از دوم
اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد از سیم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات
و بعد از چهارم اللهم اغفر لهذا المیت و تکبیر پنجم را بگوید و فارغ شود و
بعد از فارغ شدن از نماز بگوید ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و قنا عذاب النار و اگر بر سنی و خلاف مذهب نماز کند بضرورت
بعد از تکبیر چهارم بلکه بعد از هر تکبیر بر او لعنت و نفرین کند و اگر میت ضعیف
العقل باشد و تمیز میان مذاهب نکند و باین سبب سنی باشد یا مخالف حق باشد
و عناد با شیعیان نداشته باشد یا اعتقاد باهل بیت علیهم السلام داشته باشد
و با دشمنان ایشان بد نباشد در نماز بر او بگوید اللهم اغفر للذین تابوا
و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم و اگر مذهب میت معلوم نباشد
بگوید اللهم ان هذه النفس انت احییتها و انت امتها اللهم
ولها ما تولت و احشرها مع من احبت و اگر میت طفل نابالغ باشد
بگوید اللهم اجعله لابویه و لنا سلفا و فرطا و اجرا و این
دعاها را بعد از تکبیر چهارم میخوانند و بر سنی تکبیر پنجم را نمیگوید و سنت است که

برجای خود بایستد تا جنازه را بردارند خصوصا پیش نماز و نماز جنازه را
در مسجد میتوان کرد و اگر در مسجد نکنند بهتر است و باید که بر یک جنازه دو مرتبه
نماز نکنند و کسی که در اثنای نماز برسد بقصد وجوب ملحق میشود و دعاها اگر خود را
باید خواند میخواند و چون پیش نماز فارغ شود بقیه را با دعاهای مختصر بخواند اگر
جنازه را برندارند و اگر بردارند یا بگردد تکبیرها را بی دعا بپایی بگوید و اگر میتی را
بی نماز دفن کرده باشند احوط آنست که بر قبر او نماز کنند هر چند مدتی گذشته
باشد و هر وقت نماز جنازه را میتوان کرد مگر آنکه وقت حاضره تنگ باشد
که حاضره را مقدم میدارد و بهتر آنست که با وسعت وقت نیز حاضره را مقدم
دارد مگر آنکه خوف فوت نماز جنازه بوده باشد یا خوف ضایع شدن میت

فصل پنجم

در آداب دفن کردن میت است و آداب بعد از انتقال
سنتست که تا میت را در قبر نگذارند ننشینند و واجبست کفایة دفن کردن میت
و قدر واجب آنست که میت را در گوی پنهان کنند بحیثیتی که بوی بد او از مردم
مستور گردد و از درندگان ایمن باشد و خوابانیدن او بر جانب راست رو بقبله
واجبست و مستحب است کندن قبر بقدر قامتی یا تا چنبر گردن و سنتست کندن
لحد از طرف قبله و مستحب آنست که آنقدر فراخ باشد که در آن تواند نشست و اگر
زمین سست باشد و لحد نتوان کند بعضی گفته اند که مانند لحد بسازند و اگر نتوان
قبر را شق کنند بآنکه از میان قبر بقدر جسد میت فرو برند آنقدر که توان نشست
و دو طرف داشته باشد که خشت بر روی آن توان گذاشت که خاک بر میت
ریخته نشود و شخصی که در دریا بمیرد اگر ممکن باشد بخشکی برسانند و الا در مانند
خم گذارند و سرش را ببندند و در دریا اندازند اگر ممکن باشد و الا او را
سنگین کنند و رو بقبله بآب اندازند و چون جنازه بنزدیک قبر رسد سنتست
که او را نزد پای قبر اگر مرد باشد و اگر زن باشد برابر قبله بگذارند و زمانی بگذارند
تا تهیه خود را بگیرد که قبر را هولهای عظیم هست و سه مرتبه او را نقل کنند و در
مرتبه چهارم بقبر برند و دعا کنند که خدا او را پناه دهد از اهوال قبر و سنتست
که سر میت را پیش کنند و از پیش پای قبر سرازیر بقبر برند و سنتست که
شخصی که بقبر میرود که میت را بگذارد بندهای قبا را بگشاید و بالاپوش و
ردا را بیندازد و سر و پای برهنه باشد و پدر را مکروه است که بقبر فرزند

داخل شود و فرزند و سایر اقارب باکی نیست و اگر میت زن بوده باشد
احوط آنست که محرم او را بقبر برد و اگر محرم نبوده باشد زن صالحه برد و اگر زن
نبوده باشد مرد صالح برد و رفتن و آمدن سنتست که از پیش پای قبر باشد
و چون در قبر بگذارد سنت است که بند های کفن را بگشاید و روی میت را
باز کند و طرف راست روی او را بزمین برساند و اگر زیر سر را از خاک
بلند ترکند بد نیست و خشتی بر پشتش بگذارد که بر پشت نیفتد و سنتست که
مهری از تربت حضرت امام حسین علیه السلام در برابر روی او بگذارد و
اگر تربت الحضر را در کفن نیز بگذارد بهتر است و بگوید اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم پس سوره فاتحه و قل اعوذ برب الفلق و قل
اعوذ برب الناس و قل هو الله احد و آیة الکرسی بخواند و اگر
حاضران هم بخوانند بهتر است و سنتست که در این حال عقاید حقه را تلقین
او کنند خصوصا ولایت ائمه معصومین علیهم السلم و بهتر آنست که
بدست راست دوش راست میت را بگیرد و بدست چپ دوش چپ او را
و حرکت دهد و تلقین کند و اگر باین نحو بگوید جامع تر است اسمع افهم
اسمع افهم اسمع افهم یا فلان ابن فلان و نام او و پدرش را بگوید
هل انت علی العهد الذی فارقتنا علیه من شهادة ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا صلی الله علیه و آله عبده
و رسوله و سید النبیین و خاتم المرسلین و ان علیا امیر
المؤمنین و سید الوصیین و امام افترض الله طاعته علی
العالمین و ان الحسن و الحسین و علی ابن الحسین و محمد
ابن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی و محمد
ابن علی و علی ابن محمد و الحسن ابن علی و القائم الحجة المهدی
صلوات الله علیهم ائمة المؤمنین و حجج الله علی الخلق اجمعین

و ائمتک ائمة هدی ابرار یا فلان ابن فلان اذا اتاک
الملکان المقربان رسولین من عند الله تبارک و تعالی
و سألاک عن ربک و عن نبیک و عن دینک و عن کتابک
و عن قبلتک و عن ائمتک فلا تخف و قل فی جوابهما الله
جل جلاله ربی و محمد صلی الله علیه و آله نبیی و الاسلام
دینی و القرآن کتابی و الکعبة قبلتی و امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب امامی و الحسن ابن علی المجتبی امامی و
الحسین ابن علی الشهید بکربلا امامی و علی زین العابدین
امامی و محمد باقر علم النبیین امامی و جعفر الصادق امامی
و موسی الکاظم امامی و علی الرضا امامی و محمد الجواد امامی
و علی الهادی امامی و الحسن العسکری امامی و الحجة المنتظر
امامی هؤلاء صلوات الله علیهم اجمعین ائمتی و سادتی و
قادتی و شفعائی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرء فی الدنیا
و الآخرة ثم اعلم یا فلان ابن فلان ان الله تبارک و تعالی
نعم الرب و ان محمدا صلی الله علیه و آله نعم الرسول و ان
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و اولاده الائمة الاحد عشر
نعم الائمة و ان ما جاء به محمد صلی الله علیه و آله حق و ان
الموت حق و سؤال منکر و نکیر فی القبر حق و البعث حق و
النشور حق و الصراط حق و المیزان حق و تطایر الکتب حق
و النار حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله

يبعث من في القبور پس بكويد افهمت يا فلان و در حديث
كه هست در جواب ميكويد بلی فهميدم پس بكويد ثبتك الله بالقول
الثابت هداك الله الی صراط مستقيم عرف الله بينك و
بين اوليائك في مستقر من رحمته پس بكويد اللهم
جاف الارض عن جنبيه واصعد بروحه اليك ولقه
منك برهانا اللهم عفوك عفوك پس خشت بر لحد بكذارد
و آجر پخته نيز خوبست و خشت خام بهتر است و خشت بزركی را
راست بكذارد و رخنه خشتها را بخشت يا بكل محكم كرداند و فرش
قبر را چوب و تخته نكند و ميت را با تابوت در قبر نكذارد مكر انكه زمين
آب برآورد يا نم بسيار داشته باشد و سنتست كه حاضران سه مرتبه به
پشت دست خاك در قبر بريزند و قبر را چهار كوشه كنند و خرپشته نكنند
بنحوی كه سنيان ميكنند و بعد از ان آب بر قبر بريزند كه تا تری در قبر
هست ميت را عذاب نميكنند و بعد از دفن نزد سر او بنشينند و هفت
مرتبه سوره انا انزلنا بخوانند و سنتست كه ولی ميت يعنی اقرب
خويشان او بعد از بركشتن مردم نزد سر ميت بنشيند و باواز بلند
آن تلقين كه كذشت بار ديكر بكند و اكر خواهد ديكری را نايب كند
كه چون اين تلقين را بكنند منكر نكير ميكويد بيا برويم تلقين حجتش
كردند احتياج به پرسيدن نيست پس بر ميكردند و سئوال نميكنند
و مكروهست عمارت بر سر قبر كردن و در حال اختيار دو ميت را در
يك قبر كذاشتن و بر روی قبر راه رفتن و نشستن مكر بواسطه زيارت
قبور كه ضرور شود و بايد كه صاحب مصيبت بسيار بكويد انا لله و
انا اليه راجعون و سنتست مؤكد است زيارت قبر مومنان

خصوصا

خصوصا خويشان كه چون داخل قبرستان شود بكويد السلام
علی اهل الديار من المؤمنين والمسلمين وانتم لنا فرط
ونحن ان شاء الله بكم لاحقون و در حديثست كه هر كه هفت
مرتبه سوره انا انزلنا نزد قبر برادر مؤمن خود بخواند از ترس بزرك
روز قيامت ايمن كردد و مستحبست كه نزد قبور سوره اخلاص
و معوذتين و آية الكرسی هر يك را سه مرتبه بخواند و بايد كه در
مصيبت دست بر ران خود نزند و شيون و جزع نكند و واويلا
مصيبت ١ و واثكلاه نكويد و در حديثست كه هر كرا مصيبتی رو دهد حضرت
رسول صلی الله عليه و آله بياد آورد و بايد كه چون مصيبتی بر آن
واقع شود حكايت صحرای كربلا و ساير مصايب انبيا و اوصيا و
ائمه هدی و بركزيدكان خدا را بياد آورد و مصيبت خود را در جنب آنها
سهل داند و بر آن جزع نكند و قد اتفق الفراغ من تحريرها
المحتاج المرتجی الی رحمة ربه الغنی عزيز الله [illegible]
بالليل بالعشی والضحی في يوم الثلثاء
[illegible] من شهر رجب سنة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تأملت او تجاهل عنها وغفلت فقابلت امره بالسمع والطاعة وان لم اكن من اهل هذه الصناعة لكن الحق
واضح والبرهان لائح كما قيل شعر وهب انك اقول الصبح ليلا ايعمى الناظرون عن الضياء وقد عرفت
في نكث ما ابرمه ان صاحب الواسطي وجه رمى ما اوحى اليه الشيطان الغوي اذ صيره قدريا فادخله في
مذهب المجوسي ما توهم انها قاعدة بل انها القاعدة ولكن على الخبير مستعينا بالله وولي التوفيق
مشيرا الى ما اوضحه العلماء من كل معنى دقيق لابرازه محترزا رافعا الافكار من وراء الحجاب واظهار
عرائس الانظار كالشمس تجلى في رابعة النهار بغير نقاب ليجتني ثمار تلك الغراس اولوا الالباب المتمسكون
بعصم العترة والكتاب وحيث بالانوار الحيدرية لكشف شبه القدرية وقد التزمت فيه انشاء الله تعالى ان لا استدل
من المنقول عن الرسول صلى الله عليه وآله الا بما ثبت من طرق الخصم ولا افعل كما فعل الناصب في كتابه اذ استدل
على انا مخطئون بعدم ثبوت ما نسبنا الى الكتاب الذي اخرجت منه الحديث لكونه اثبت الحجة اذ يصح الالزام
لولا ذلك لكان يصح لكل فرقة ان تستدل على خصمها بما ثبت عندها من طرقها ورجالها وبطلانه ظاهر ولو ساغ
ذلك لوجب على الناصب ان يسلم لليهود وغيرهم المقالة والله المستعان وعليه التكلان قال الناصب ابادنا بعد
فانه لما اظهر دين الاسلام على الاديان كلها تحقيقا لما وعد الله تعالى بقوله سبحانه هو الذي ارسل رسوله بالهدى
ودين الحق ليظهره على الدين كله وقوله سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم وفي ذلك امتدت اليه الابصار فاصابته
عيون الحساد اقول قبح الله مذهبه يلبس بالغباوة كانه لم يعلم الشقاق الذي يبرح عن الكتاب والسنة والرقى من
العين انما تكون بما كما جاء في الاخبار من رقى بالمعوذتين وغيرهما من دعاء سمعه من النبي صلى الله عليه وآله
ولذلك المعين يعلق عليه عوذة من قرآن ودعاء ولما اصيب دين الناصب بالعين لاجرم انحرف عن طريق
القول بعصا كان انظر اليه من وراء حجاب وقد نقط الناصب الجهول الحائر من فتح ما يقول من صعود الدين
الكامل الى الفساد حين اصابته عيون الحساد وفيه تكذيب لما نطق به القرآن المجيد معاذ ذلك من الظالمين
ببعيد ولو تحققت كلامه ودعواه لظهر لك عدم رشده من فحواه لانه رضي مذهب الخوارج الذين
لعنهم النبي صلى الله عليه وآله بالمروق من الدين وقوله طوبى لمن قتلهم كما سيجي وكذا رضي مذهب بني امية
الذي سار النبي صلى الله عليه وآله كما اخرجه الترمذي في صحيحه في تفسير انا اعطيناك الكوثر عن يوسف بن سعد
الحسن بن علي ع قال قام رجل الى الحسن بن علي ع بعدما بايع معاوية فقال سودت وجوه المؤمنين او يا مسود وجوه المؤمنين فقال لا تؤنبني
رحمك الله فان النبي صلى الله عليه وآله اري بني امية على منبره فساءه ذلك فنزل انا اعطيناك الكوثر يا محمد

يعني بها في الجنة ونزلت انا انزلناه في ليلة القدر وما ادريك ما ليلة القدر ليلة القدر خير من الف شهر يملكها
بعدك بنو امية يا محمد قال القسم بن الفضل فعددناها فاذا هي الف شهر لا يزيد يوما ولا ينقص يوما وقال الترمذي
في تفسيره كان اول استقلال بني امية بالامر وانفرادهم بجميعه الحسن لمعوية وذلك على راس اربعين سنة من الهجرة
وكان انقضاء دولتهم على يد ابي مسلم في سنة اثنين وثلثين ومائة وذلك اثنان وتسعون سنة يسقط منها
مدة خلافة عبد الله بن الزبير وهي ثمان سنين وثمانية اشهر يبقى ثلث وثمانون سنة واربعة اشهر وايضا قد قتلوا
اماما من في دار حمامة كل ذلك لم يحبب بين الناصب بالجرح في وقتهم بل في زمن الصادق وولده عليهم السلام
وما ذاك الا لبغضهم مقتهم قال الناصب ظهرت فيه هذه الفرقة المعارضة المسماة بالرافضة على راس
المائة الرابعة من خلافة بني العباس فاحدث فيها اقوالا بعضها مبني على الكذب الظاهر وبعضها مبني على التاويل
الفاسد وبعضها على السخرية والضحك ونحو ذلك الى آخره اقول ان اراد ان الشيعة ظهروا على راس المائة
الرابعة فهو كذب وتعصب بل على كذبه ما جاء في صحاحهم من اتهام كثير من الصحابة والتابعين بالميل
الى علي عليه السلام كقولهم فلان من خواص علي وفلان متهم بالتشيع وابن الصحاح والتابعين من الائمة فضلا عن
الاربعمائة لولا ضعف الحبيب بل عماه قال ابن مسكويه في آخر الجزء الثاني من تجارب الامم وعواقب الهمم لما
قتل الحسين بن علي اجتمعت الشيعة بالكوفة الى آخره وهذا ابن مسكويه من اكبر شيوخهم ومصنفيهم فقد اعترف بوجود
الشيعة في زمن الحسين عليه السلام وقد عرفت تاريخ قتله عليه السلام وان اراد المسماة بالرافضة فهو كذب ايضا
لحصول الاجماع على ان الذي لقبهم بذلك زيد بن زين العابدين او الصحابة كما حكاه شارح الطوالع نظام الدين
وغيره قال صاحب منهاج التحقيق طائفة من الشيعة شايعة زيد بن علي فقال رفضونا فلقبوا بالرافضة
وزيد رضي الله عنه استشهد في صفر سنة احدى وعشرين ومائة وفاقا وهذا الذي لا يدل على حدوث اللقب
وهذا دليل على جهل الناصب وعشرة انهماكه في الضلال لم يرض بذلك الجهال ولم يخش سوء المآل قال يحيى
بن حسن القرشي في منهاج التحقيق ان سبب تسمية المجبرة باهل السنة ان معوية حين سب علي عليه السلام
سمي ذلك العام عام السنة وبه سميت اهل السنة ولنقدم نبذة من كلام القوم واقاويلهم ليتضح لك
شدة تماديهم في الباطل وليعلم من الذي دينهم مبني على السخرية والكذب وغير ذلك مما ذكره الناصب العنيد
قال ابن الاثير في جامع الاصول قال الحميدي حكى ابن مسعود ان البخاري في الصحيح حكاية من رواية حصين
عنه قال رايت في الجاهلية قردة قد زنت فرجموها فرجمتها معهم فليتامل العاقل في هذا الحديث الباطل الذي

هو رواه عن اكبر شيوخهم ومصنفي كتبهم وهو البخاري ومثله الحميدي الجامع بين صحيحي البخاري ومسلم عن ثقتهم
حصين ولينظر من الذي دينهم مبني على الظاهر والسخرية والضحك ونحو ذلك وكيف عرف هذا الذي هو
ثقتهم وراوي احاديثهم بلغة القردة حتى رجمها وسبب الجاهلية فاين حد المحصن الزاني من الشاهد فمن ارز لهم
عرفة الزنا من القردة وكان بعد من الفضيحة من اخوة القردة وقال ابن قتيبة وهو من اكبر شيوخ القدرية واعتق
مصنفا مثل شرح مسلم والفردوس والتوفيق بين الاحاديث وكتاب الامامة والسياسة من امامة ابي بكر وعمر وغيرهما
من الكتب قال في كتاب السياسة والامامة في اول المجلد الاول من امامة ابي بكر بل صورتها بانه اتى علي عليه السلام ليبعة
ابي بكر قال وذكروا ان عليا عليه السلام اتى به ابو بكر وهو يقول انا عبد الله واخو رسوله فقيل له بايع ابا بكر فقال
انا احق بهذا الامر منكم لا ابايعكم وانتم اولى بالبيعة لي اخذتم هذا الامر من الانصار واحتججتم عليهم بالقرابة
من النبي صلى الله عليه وآله وتاخذونه منا اهل البيت غصبا الستم زعمتم للانصار انكم اولى بهذا الامر
منهم لمكان محمد منكم فاعطوكم المقادة وسلموا اليكم الامارة فانا احتج عليكم بمثل ما احتججتم به على الانصار نحن
اولى برسول الله صلى الله عليه وآله حيا وميتا فانصفونا ان كنتم تخافون الله من انفسكم والا فبوءوا بالظلم وانتم
انتم تعلمون فقال له عمر انك لست متروكا حتى تبايع ثم قال والله يا عمر لا اقبل قولك ولا ابايعه فقال له
ابو بكر فان لم تبايعني فلا اكرهك فقال علي عليه السلام يا معشر المهاجرين الله الله لا تخرجوا سلطان محمد في
العرب من داره وقعر بيته الى دوركم وقعور بيوتكم وتدفعوا اهله عن مقامه في الناس وحقه فوالله انا الفقيه
دين الله العالم بسنن رسول الله صلى الله عليه وآله ثم قال في رواية اخرى واخرجوا عليا عليه السلام فمضوا
به الى ابي بكر فقالوا له بايع فقال ان انا لم افعل فمه قالوا اذن والله الذي لا اله الا هو نضرب عنقك قال
اذن تقتلون عبد الله واخا رسوله فقال عمر اما عبد الله فنعم واما اخو رسوله فلا وابو بكر ساكت لا يتكلم فقال له
عمر الا تامر فيه بامرك فقال لا اكرهه على شيء ما كانت فاطمة عليها السلام الى جنبه فلحق علي عليه السلام بقبر رسول
الله صلى الله عليه وآله يصيح ويبكي وينادي يا ابن ام ان القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني فقال عمر انطلق بنا الى
فاطمة عليها السلام فانا قد اغضبناها فانطلقا جميعا فاستاذنا على فاطمة عليها السلام فلم تاذن لهما فاتيا
عليا فكلماه فادخلهما عليها فلما قعدا عندها حولت وجهها الى الحائط فسلما عليها فلم ترد عليهما السلام فتكلم
ابو بكر فقال يا حبيبة رسول الله اغضبناك في ميراثك من رسول الله صلى الله عليه وآله ام في زوجك الى
الحق قالت فما بالك يرثك اهلك ولا نرث رسول الله فقال يا حبيبة رسول الله والله ان قرابة رسول

[illegible]

افتراني
الله لقرابة رسول الله احب الي من قرابتي وانك لاحب الي من عائشة ابنتي ولوددت يوم مات ابوك اني مت ولا ابقى بعده
اعرفك واعرف فضلك وشرفك وامنعك حقك وميراثك من رسول الله صلى الله عليه وآله الا اني سمعت
اباك رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لا نورث ما تركنا فهو صدقة فقالت ارايتكما ان حدثتكما حديثا
عن رسول الله صلى الله عليه وآله تعرفانه وتفعلان به قالا نعم فقالت نشدتكما بالله الم تسمعا رسول الله
صلى الله عليه وآله يقول رضى فاطمة من رضاي وسخط فاطمة من سخطي فمن احب فاطمة ابنتي فقد احبني ومن
ارضى فاطمة فقد ارضاني ومن اسخط فاطمة فقد اسخطني قالا نعم سمعناه من النبي صلى الله عليه وآله قالت فاني اشهد الله
وملائكته انكما اسخطتماني وما ارضيتماني ولئن لقيت النبي عليه السلام لاشكونكما اليه فقال ابو بكر عائذ بالله
من سخطه وسخطك يا فاطمة ثم انتحب ابو بكر باكيا تكاد نفسه ان تزهق وهي تقول والله لادعون الله
عليك في كل صلاة وابو بكر يبكي ويقول والله لادعون الله لك في كل صلاة اصليها ثم خرج باكيا الحديث اقول
وفيه عدة شواهد على ما ترويه الشيعة من قوله انا احق بهذا الامر منكم وقوله تاخذونه منا اهل البيت غصبا
وقوله نحن اولى برسول الله حيا وميتا وقوله لا تخرجوا سلطان محمد في العرب من داره وقعر بيته وتدفعوا
اهله عن مقامه في الناس وحقه وقوله فوالله لنحن اهل البيت احق بهذا الامر منكم ونحن نقول صدق في قوله عليه السلام
في جميع ذلك والقدرية يلزمهم ان يقولوا كذب فليت شعري اين محبتهم لاهل البيت وكيف يجعلونه كاذبا
في جميع ذلك وهو عندهم امام وكيف يجعلونه صادقا فيلزمهم تكذيب امامهم الاول وكيف يجمع ابن قتيبة
بين هذا الحديث وبين قوله بايهم اقتديتم اهتديتم لانه قد وقع بين الاصحاب وكيف يخلص صاحبيه
من دعاء فاطمة عليها السلام وقد قال صلى الله عليه وآله سخط فاطمة من سخطي وهو لا يسخط الا بحق
لعصمته وفيه ما يكذب قول النواصب فيما ياتي من انها لم تغضب وهو قول عمر لابي بكر فانا قد اغضبناها
ومما ساعد عليه الخصم في فضلها ان النبي صلى الله عليه وآله قال انها سيدة نساء اهل الجنة وقوله
صلى الله عليه وآله كمل من الرجال كثير ولم يكمل من النساء الا اربع مريم بنت عمران وآسية بنت مزاحم
وخديجة بنت خويلد وفاطمة بنت محمد صلى الله عليه وآله ومما اخرجه عمر بن محمد بن الخضر في كتابه وسيلة
المتعبدين الى متابعة سيد المرسلين في سيرة النبي صلى الله عليه وآله في آخر المجلد الخامس في فضل الصحابة
في ذكر مناقب فاطمة والحسن والحسين وقوله فيه عن ابي سعيد الخدري قال دخلت فاطمة رضي الله عنها
على النبي صلى الله عليه وآله فلما رات ما برسول الله صلى الله عليه وآله من الضعف خنقتها العبرة حتى

وفق ذر

جرت

جرت دموعها على خد رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لها صلى الله عليه وآله يا فاطمة ما يبكيك قالت يا
رسول الله اخشى الضيعة من بعدك فقال لها اما علمت يا فاطمة ان الله اطلع الى اهل الارض اطلاعة
فاختار منها اباك رسولا ثم اطلع الثانية فاختار منها بعلك فامرني ان ازوجك منه اعظم المسلمين
حلما واكثرهم علما واقدمهم سلما ما انا زوجتك منه ولكن الله زوجك ثم قال يا فاطمة انا اهل
بيت اعطينا سبع خصال لم يعطها احد من الاولين ولا يدركها احد من الآخرين نبينا خير الانبياء
وهو ابوك ووصينا خير الاوصياء وهو بعلك وشهيدنا خير الشهداء وهو عم ابيك حمزة ومنا من له
جناحان يطير بهما في الجنة حيث يشاء وهو جعفر ومنا سبطا هذه الامة وهما ابناك الحسن والحسين ومنا
مهدي هذه الامة اقول قد كشفت هذه الاحاديث التي وافق عليها الخصم عن فضايل لعلي وفاطمة عليهما
السلام تجل عن ان يحصيها او يستقصي غيرها او يستجمع فضلهما فضلا عن انشاء القدح ومن هذه صفته
محال ان يجمع على الكذب وقول الزور وان يطلب ما لا يستحقه ويسخطه الحق الى غير ذلك والذي يقضى منه العجب
تكذيب عمر للاصحاب ومن جملة رواتها ابنه عبد الله كما ستعرف فلنشا ما القدح وانه وقع عمر فيه بحضر
المواخاة كما اخرجه ابن المغازلي الشافعي في المناقب عن انس قال لما كان يوم المباهلة آخى النبي
صلى الله عليه وآله بين المهاجرين والانصار وعلي واقف يراه ويعرف مكانه ولم يواخ بينه وبين احد فانصرف
علي باكي العين فافتقده النبي صلى الله عليه وآله فقال ما فعل ابو الحسن قالوا انصرف باكي العين يا رسول الله قال
يا بلال اذهب فاتني به فمضى بلال الى علي وقد دخل منزله باكي العين فقالت فاطمة ما يبكيك لا ابكى الله عينيك
قال يا فاطمة آخى النبي صلى الله عليه وآله بين المهاجرين والانصار وانا واقف يراني ويعرف مكاني لم يواخ بيني وبين
احد قالت لا يحزنك الله لعله انما ادخرك لنفسه فقال بلال يا علي اجب النبي صلى الله عليه وآله فاتى علي النبي صلى الله عليه وآله فقال النبي
ما يبكيك يا ابا الحسن قال آخيت بين المهاجرين والانصار يا رسول الله وانا واقف تعرف مكاني لم تواخ بيني
وبين احد قال انما ادخرتك لنفسي الا يسرك ان تكون اخا نبيك قال بلى يا رسول الله اني لي بذلك فاخذ
بيده وارقاه المنبر فقال اللهم هذا مني وانا منه الا انه مني بمنزلة هرون من موسى الا من كنت مولاه
فهذا علي مولاه قال فقام علي قرير العين فاتبعه عمر بن الخطاب فقال بخ بخ يا ابا الحسن اصبحت
مولاي ومولى كل مسلم ومن كتاب ابن قتيبة ايضا قال ابو بكر والله اني لشديد الوجع وما القى منكم
يا معشر المهاجرين اشد علي من وجعي اني وليت امركم خيركم فكلكم ورم من ذلك انفه اراده

ان يكون هذا الامر لا قول وهذا مما يدل على بطلان قول من يقول ان المهاجرين رضوا بخلافة عمر ومن كتاب ابن قتيبة
ايضا قول ابي بكر في مرضه ليتني كنت تركت بيت فاطمة وان كان اغلق على الحرب وليتني يوم ظلة بني ساعدة اني
كنت ضربت على يد احد الرجلين ابي عبيدة او عمر وليتني حين اتيت بالفجاءة السلمي اسيرا اقتلته سريحا
او اطلقته نجيحا ولم احرقه بالنار اقول وهذا يكذب قول من قال انه لم يحرق بيت فاطمة علي من فيه من بني هاشم
قال ابن ابي الحديد في شرح نهج البلاغة وقد ذكر قول الشيعة من ان ابا بكر احرق بيت فاطمة علي من فيه من بني
هاشم هذا من كذب الشيعة ولم يرد من طريق المحدثين غير الكشف قال جمال الدين احمد بن طاوس في المعارضات
هذا بعينه ما تدعيه الشيعة من انه احرقه بالنار حتى كشفه لا احراق وكذا يكذب قول من يقول ان احراق الفجاءة
لم يكن عن امره وكذا يكذب قول من يقول ان اهراق تسرعه الى المبايعة وحرصه عليها كان لمصلحة الاسلام و
المسلمين والا لما صح ان يتأسف عليها عند موته ولكان كارها للحق وايضا فان قوله هذا ايضا يقتضي نقله
من استخلاف عمر ومن الكتاب ايضا قال ودخل عليه المهاجرون لما بلغهم انه يستخلف عمر فقالوا اتراك مستخلفا
عمر علينا وقد عرفته وبوايقه الينا وانت بين اظهرنا فكيف اذا وليت عنا وانت لاق الله فسائلك فما
قايل له آخره كما ذكره ابن الجوزي في كتاب الرد على المتعصب العنيد واقول هذا مما يدل على عدم صلاح عمر
للامامة وذلك لان قول المهاجرين ان كان حقا فظ وان كان باطلا فلا يصح اجماعهم فلا يصح امامة ابي بكر
ويلزم منه عدم صحة امامة عمر وسوط وقال ابن قتيبة ثم امر ان يجمعوا فاجتمعوا فقال ايها الناس انه قد حضر
من قضاء الله ما قد ترون وانه لا بد لكم من رجل يلي امركم ويصلي بكم ويقاتل عدوكم ويقسم فيئكم فان شئتم
اجتمعتم ثم وليتم عليكم من اردتم وان شئتم اجتهدت لكم رأيي والله الذي لا اله الا هو لا آلوكم ونفسي خيرا قال
فبكى الناس ثم قالوا يا خليفة رسول الله انت خيرنا واعلمنا فاختر لنا الحديث اقول وهذا مما يكذب قولهم
ان النبي صلعم امر وقولهم انت خيرنا واعلمنا فاختر لنا يؤكد الحجة عليهم في كون النبي لم يوص اذ النبي خير من ابي بكر
واعلم واذا كان ابو بكر اولى بالاختيار من الامة لكونه خيرهم واعلمهم فالنبي اولى منه لما عرفت ومن الكتاب
قال رجل من العرب ما ولي الخلافة بغضاء الناس كرهه الناس فقال رجل يوما فقال الرجل للسائل وعصاك
قال وكان اهل الشام قد بلغهم مرض ابي بكر واستبطوا الخبر فقالوا انا لنخاف ان يكون قد مات وولي
عمر بعده فان كان عمر هو الولي بعده فليس لنا بصاحب وانا نرى خلعه فقال بعضهم فابعثوا رجلا ترضون
عقله قال فانتخبوا لذلك رجلا فقدم على عمر وقد كان عمر استبطا خبر اهل الشام فلما اتاه قال كيف الناس

قال الناس

قال الناس سالمون صالحون بعد دم كارهون لولايتك ومن شرك مشفقون ومن الكتاب لما طعن عمر
قال لولده عبد الله ناولني الكتف فمحا ما كتب فيها ابو بكر وكان فيها فريضة الجد ومن الكتاب قول عايشة لعمر انت خليفة امة
محمد بلا راع استخلف عليهم والا فدعهم بعدك هملا وهذا مما ينافي قولها ان النبي صلى الله عليه وآله لم يستخلف و
لم يوص ومن الكتاب امر عمر ان يصلي صهيب بالناس ثلاثة الايام التي تتشاورون فيها وهذا يبعد ادعى لغير
ابيه كما اخرجه البخاري وقدمه على ساير المهاجرين والانصار وعلى بني هاشم وقد اخرج البخاري في صحيحه حديث
ابي ذر وفيه ومن ادعى قوما ليس له فيهم نسب فليتبوء مقعده من النار وعن البخاري ايضا عن واثلة بن الاسقع
يقول قال رسول الله صلعم ان من اعظم الفرى ان يدعى الرجل الى غير ابيه او يرى عينه ما لم ير او يقول على رسول
الله صلعم ما لم يقل وقد فعل بعض ذلك صهيب وهم يستدلون على امامة ابي بكر بتقديمه في الصلاة ومن الكتاب في
الشورى قال عمر فان استقام خمسة منكم وخالف واحد فاضربوا عنقه فان استقام اربعة وخالف
اثنان فاضربوا اعناقهما فان استقام ثلثة واختلف ثلثة فاحتكموا الى ابني عبد الله فلاي الثلثة قضى فالخليفة
منهم وفيهم فان ابى الثلثة الآخرون من ذلك فاضربوا اعناقهم فقالوا قل فينا مقالة نستدل برأيك و
نقتدي بها فقال والله ما يمنعني ان استخلفك يا سعد الا شدتك وغلظتك وما يمنعني منك يا عبد الرحمن الا
انك قارون هذه الامة وما يمنعني منك يا زبير الا انك مؤمن الرضى كافر الغضب وما يمنعني من طلحة الا نخوته و
كبره ولو وليها وضع خاتمه في اصبع امرأته وما يمنعني منك يا عثمان الا عصبتك وحبك قومك واهلك وما
يمنعني منك يا علي الا حرصك عليها وانك احرى القوم ان وليتها ان تقيم على الحق المبين والصراط المستقيم
المستبين اقول اذا تامل المتامل ما انطوى عليه كلام عمر وجد فيه قضاء ما لا يجوز قضاؤه خصوصا مع روايتهم
لا يحل قتل امرء مسلم الا باحدى ثلاث كفر بعد ايمان وزنى بعد احصان وقتل نفس محرمة وكيف جاز من
عمر ان يوصي بقتل نفر شهد لهم ان رسول الله صلعم مات وهو عنهم راض وفي جعل الاحكام الى ابنه بسبب تقليد
علي عليه السلم مع اعترافه انه احرى القوم بالحق وذلك لان عبد الله من شدة عداوته لعلي عليه السلم
لم يبايعه حين افضى الامر اليه وبايع يزيد بن معاوية وهذا غاية الجور ومن الكتاب قال فاخذ عبد الرحمن
بيد عثمان فقال عليك عهد الله وميثاقه لئن بايعتك لتقيمن لنا كتاب الله وسنة رسوله وسيرة
صاحبيك وشرط عمر الذي شرط ان لا تجعل احدا من بني امية على رقاب الناس قال نعم ثم اخذ
بيد علي عليه السلم فقال اشار ذلك وقال ابايعك على شرط عمر ان لا تجعل احدا من بني هاشم على رقاب

الناس فقال علي عليه السلام ما لك ولذلك اذا وضعتها في عنقي فان لي الاجتهاد لامة محمد حيث علمت القوة في
الامانة استعنت بها كان في بني هاشم او غيرهم قال عبد الرحمن لا والله حتى تعطيني هذا الشرط قال علي لا والله لا
اعطيكه ابدا فتركه فقاموا من عنده فخرج عبد الرحمن الى المسجد فجمع الناس ثم قال اني نظرت في امر الناس
فلم ارهم يعدلون بعثمن شيئا فلا تجعلوا يا علي على نفسك سبيلا فانه السيف لا غيره ثم اخذ بيد عثمن فبايعه
اخذ عليه العهد والميثاق بمحضر جميع الصحابة من المهاجرين البدريين والانصار العقبيين بكتاب الله وسنة
نبيه وسيرة صاحبيه وعلى ان لا يحمل احدا من بني امية على رقاب الناس فقال نعم اقول فانظر الى الانصاف الى قول علي
عليه السلام حيث علمت القوة في الامانة استعنت بها كان في بني هاشم او غيرهم سار في كلامه زيغ عن الحق ولينظر
الى قول عبد الرحمن اني نظرت في امر الناس فلم ارهم يعدلون بعثمن شيئا ثم لو بايعه علي على شرط خالف عبد الرحمن الناس
وما لي الى علي والا كان ممن يقول ما لا يفعل فلم يبق امام الناس شرطا واقبح من ذلك قوله لعلي انه السيف
لا غير وفيه تكذيب لقول الناصب فيما يأتي انه بايع عن رضى وفيه طعن على عثمن لعدم ايفائه بالشرط لانه حمل
بني امية على رقاب الناس وخالف كما شهدت به كتبهم وكما نقله ابن ابي الحديد في شرح النهج قال روى اهل السير
ان عثمن لما اعطى مروان ثلثمائة الف واعطى زيد بن ثابت مائة الف درهم جعل ابو ذر يقول بشر الكافرين
بعذاب اليم ويتلو قوله تعالى والذين يكنزون الذهب والفضة فقال عثمن يوما ايجوز للامام ان يأخذ من بيت
المال فاذا ايسر قضاه فقال كعب الاحبار لا بأس بذلك فقال ابو ذر يا ابن اليهوديين اتعلمنا ديننا وقد روى
ايضا ابن ابي الحديد في شرحه انه اعطى مروان بن الحكم لما زوجه ابنته ام ابان مائة الف فجاءه زيد بن ارقم بالمفاتيح
وهو يومئذ والي بيت مال المسلمين فوضعها بين يدي عثمن وبكى فقال عثمن اتبكي ان وصلت رحمي قال لا ولكني
اظنك انك اخذت هذا المال عوضا عما كنت انفقته في سبيل الله لو اعطيت مروان مائة درهم لكان كثيرا
فقال الق المفاتيح يا ابن ارقم فانا سنجد غيرك قال واتاه ابو موسى باموال من العراق جليلة فقسمها كلها
بين بني امية الى غير ذلك مما هو مذكور في مظانه وقد ذكر ابن قتيبة ايضا في كتابه قال وكان طلحة يحرض
الفريقين جميعا على قتل عثمن يعني اهل مصر واهل الكوفة وقال قرابة طلحة قال الحميري عثمن لا يبالي ما
حصروه وهو يدخل اليه الطعام والشراب فامنعوا الماء ان يدخل اليه وهذا مما يؤكد الحجة على الناصب
ومن الكتاب قال وذكروا ان عثمن لما منع الماء صعد القصر واستوى على اعلاه ثم نادى اين طلحة فاتاه
فقال يا طلحة اما تعلم ان بئر رومة كانت لفلان اليهودي لا يسقي احدا منها قطرة الا بثمن فاشتريتها باربعين الفا فجعلت

رشائي فيها كرجل من المسلمين لم استأثر عليهم قال نعم قال فهل تعلم ان احدا يمنع ان يشرب منها غيري
لم ذلك قال طلحة لانك غيرت وبدلت قال فهل تعلم ان رسول الله صلى الله عليه واله قال من اشترى
هذا البيت وزاده في المسجد فله به الجنة فاشتريته بعشرين الفا وادخلته في المسجد فقال طلحة نعم فقال عثمن فهل
تعلم احدا اليوم يمنع من الصلاة فيه غيري قال طلحة غيرت وبدلت ثم انصرف اقول وهذا مما يكذب قول الناصب
كما سيجيء في قتل عثمن قال وبعث الى علي وغيره انه منع من الماء ويستغيث به فبعث اليه بثلث قرب مملوءة ماء فما كادت ان
تصل اليه فقال طلحة ما انت وذا وكان بينهما في ذلك كلام شديد ومن الكتاب انه دفن ولم يصل عليه وفيه قول
الزبير في عثمن انه احدث احداثا ومن ذلك قول عائشة وقد قال لها طلحة بويع علي فقالت ما لعلي يستولي على
رقابنا لا ادخل المدينة ولعلي فيها سلطان فرجعت فقال عمرو بن العاص لسعد بن ابي وقاص يسئل عن
قتل عثمن ومن قتله ومن تولى كبره فكتب سعد انك سألتني عن قتل عثمن ومن قتله ومن تولى كبره فاني اخبرك ان عثمن
قتل بسيف سلته عائشة وصقله طلحة وسمه ابن ابي طالب ومن الكتاب قول علي عليه السلام للحسن وابي عبد الله
يا بني ما زلت مظلوما مبغيا علي منذ هلك جدك صلوات الله عليه ومن الكتاب قال الزبير لا يشاركه في ولاية العراق وطلحة
في اليمن فلما استبان لهما ان عليا غير موليهما شيئا اظهرا الشكاة فتكلم الزبير في ملأ من قريش فقال هذا جزاؤنا
من علي قمنا له في امر عثمن حتى اثبتنا عليه الذنب وسببنا له القتل وهو جالس في بيته وكفي الامر فلما نال
بنا ما اراد ان يجعل دوننا غيرنا فقال طلحة ما اللوم الا انا كنا ثلثة من اهل الشورى فكان هذا احدنا
فبايعناه واعطيناه ما في ايدينا ومنعنا ما في يديه فاصبحنا قد اخطأنا ما رجونا وهذا مما يكذب قول
الناصب انهما بايعا مكرهين ولو كان ذلك حقا لما ساغ لطلحة ان يقول ما اللوم الا انا اذ المكره لا لوم
عليه ثم قال ابن قتيبة فلما اتى عائشة بيعة علي عليه السلام وذكروا ان عائشة لما اخبرت ببيعة علي وكانت خارجة عن المدينة
فقيل لها قتل عثمن وبايع الناس عليا فقالت ما كنت ابالي ان تقع السماء على الارض قتل والله مظلوما وانا
طالبة بدمه فقال لها عبيد ان اول من طعن عليه واطمع الناس فيه لانت الا انت ولقد قلت اقتلوا
نعثلا فقد فجر فقالت عائشة قد والله قلت وقال الناس فقال عبيد شعرا منك البداء ومنك الغير
ومنك الرياح ومنك المطر وانت امرت بقتل الامام وقلت لنا انه قد فجر فهبنا اطعناك في قتله
وقاتله عندنا من امر فقال وذلك ان عائشة خبر اهل الشام انهم ردوا بيعة علي وابوا ان يبايعوه
امرت فعمل لها هودج من حديد وجعل فيه موضع عينيها وتبعها طلحة والزبير وعبد الله بن الزبير ومحمد بن طلحة

اقول وهذا مما يكذب قول ان تعصب ابن عائشة وطلحة والزبير ما كانوا مستندين للعقل وفي كتاب ابن قتيبة قول علي في
اخيه عقيل فان قريشا قد اجتمعت على حرب اخيك كاجتماعها على حرب رسول الله صلى الله عليه وآله قبل اليوم الى آخره اقول
وهذا مما يدل على كفر من حاربه كما دل قول رسول الله صلى الله عليه وآله انا حرب لمن حاربهم كما اخرجه الفراء في صحاحه في مناقب علي والحسن
والحسين وفاطمة عليهم السلام وذكر ابن قتيبة ايضا قوله عليه السلام فاجز قريشا عني بفعالها فقد قطعت رحمي وظاهر علي
وسلبتني سلطان ابن عمي وسلمت ذلك منها الى من ليس في قرابتي وحقي في الاسلام وسابقتي التي لا يدعي مثلها مدع الا ان
يدعي ما لا اعرفه ولا اظن الله يعرفه فالحمد لله على ذلك كثيرا اقول انظر الآن قد اتصل اليك ما اتفق عليه الخصمين من هذه العادات
التي توجب تفضيله على سائر الصحابة ثم يزيغون عن فهم ذلك ويناقضون انفسهم مع اعترافهم بانه صادق عليه السلام قال
ابن قتيبة وذكروا انه لما تحدث الناس بالمدينة بمسير علي الى شيخ طلحة والزبير ونصبهم الحرب لعلي عليه السلام ونابذيهم له الانكار
كتبت ام سلمة الى عائشة اما بعد فانك سدة بين رسول الله صلى الله عليه وآله وبين امته وحجابك مضروب على
حرمته قد جمع القرآن ذيلك فلا تندحيه وسكن عقيرتك فلا تصحريها الله من وراء هذه الامة قد علم رسول الله مكانك لو
اراد ان يعهد اليك وقد علمت ان عمود الدين لا يثبت بالنساء ان مال ولا يرأب بهن ان انصدع حماديات النساء
غض الابصار وضم الذيول ما كنت قائلة لو ان رسول الله صلى الله عليه وآله عارضك باطراف الجبال والفلوات
على قعود من الابل من منهل الى منهل ان بعين الله مهواك وعلى رسول الله تردين قد هتكت حجابه الذي ضرب الله عليك عهدا
لو اتيت الذي تريدين ثم قيل ادخلي الجنة لاستحييت ان القى رسول الله صلى الله عليه وآله هاتكة حجابا قد ضربه علي
فاجعلي حجابك الذي ضرب عليك حصنك ووقاعة الستر قبرك حتى تلقيه فان اطوع ما تكونين اذا لزمته وانصح ما
تكونين للدين ما قعدت فيه ولو ذكرتك قولا قاله رسول الله صلى الله عليه وآله لنهشتني نهش الحية والسلام
وقال ابن قتيبة وذكروا ان عدي بن حاتم قام الى علي عليه السلام فقال يا امير المؤمنين لو تقدمت الى قومي اخبرهم
واستنفرهم فان لك من طي مثل ما معك فقال علي نعم فافعل فتقدم عدي الى قومه فاجتمعت اليه رؤساء
طي فقال يا معشر طي انكم امسكتم عن حرب رسول الله صلى الله عليه وآله في الشرك ونصرتم الله ورسوله
على الردة وعلي قادم عليكم وقد ضمنت له مثل عدة من معه منكم فخفوا معه وقد كنتم تقاتلون في الجاهلية
على الدنيا فقاتلوا في الاسلام على الآخرة فان اردتم الدنيا فعند الله مغانم كثيرة وانا ادعوكم الى الدنيا
والآخرة وقد ضمنت عنكم الوفاء وباهيت الناس بكم فاجيبوا قولي فانكم اعز العرب دارا واكثرهم فضول
من معاشكم وضيائكم فاجعلوا فضل المعاش للقتال وفضول الخيل للجهاد وقد اظلكم علي عليه السلام والناس معه من

المهاجرين

المهاجرين والبدريين والانصار فكونوا اكثرهم عددا فان هذا سبيل للحي فيه الغناء والسرور وللقتيل فيه
الرزق الكريم فصاحت طي نعم نعم حتى كاد يصم من صياحهم فلما قدم علي عليه السلام على طي اقبل شيخ من طي قد هرم من
الكبر فرفع له من حاجبيه فنظر الى علي عليه السلام فقال انت ابن ابي طالب فقال نعم فقال مرحبا بك واهلا قد جعلنا
بيننا وبين الله عدي بيننا وبينك ونحن بينه وبين الناس لو اتيتنا غير مبايع لك لنصرناك لقرابتك
من رسول الله صلى الله عليه وآله وايامك الصالحة ولئن كان ما يقال فيك من الخبر حقا ان في امرك وامر قريش لعجبا
اذ اخروك وقدموا غيرك سر فوالله لا يتخلف عنك من طي الا عبد او دعي الا باذن منك فشهد من طي مع علي ثلاثة عشر الف راكب
وقال ابن قتيبة لما انتهى عسكر عائشة الى ماء الحوأب في بعض الطريق نبحها كلاب الحوأب فقالت لمحمد بن طلحة اي ماء هذا فقال
هذا ماء الحوأب فقالت ما اراني الا راجعة قال ولم قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لنسائه كاني باحداكن
قد نبحها كلاب الحوأب واياك ان تكوني انت يا حميراء وقال ابن قتيبة كتاب علي الى الاشعث وقيل كان طلحة والزبير
اول من بايعني ثم نقضا بيعتي على غير حدث واخرجا ام المؤمنين وصارا الى البصرة فسرت اليهما في المهاجرين والانصار
فالتقينا فدعوتهما الى ان يرجعا الى ما خرجا منه فابيا فابلغت في الدعاء واحسنت في البقيا اقول وهذا مما يكذب
قول الناصب المجبول انهما بايعا مكرهين وان الحرب لم يكن عن عمد وقصد مع ان ابن قتيبة لم ينفرد بهذا النقل بل رواه
سواهم قال ابن مسكويه في كتاب تجارب الامم وعواقب الهمم في الجزء الثاني على حد ستة كراريس من اوله ولما ابتدأ
القتال قال علي لاصحابه من يعرض عليهم هذا المصحف ويدعوهم الى ما فيه فان قطعت يده اخذه بيده الاخرى فان قطعت اخذه
باسنانه فقال شاب انا فطاف علي على اصحابه يعرض ذلك عليهم فلم يقبله الا ذلك فقال له علي اعرض عليهم هذا وقل
بيننا وبينكم من اوله الى آخره والله الله في دمائنا ودمائكم فحمل القوم على الفتى وبيده المصحف فقطعوا يداه
فاخذه باسنانه حتى قتل فقال علي الآن حل لكم قتالهم فالتحمت الحرب واشتد القتال الى العصر فكر
الهزيمة على اصحاب الجمل وعائشة يومئذ في هودج على الجمل الذي يقال له عسكر وانهزم الزبير حتى مر بوادي السباع فتبعه
ابن جرموز واتبعه قوم فلما رأى الفرسان تتبعه كر عليهم فلما عرفوه رجعوا عنه وتركوه وكان على ما طلحة
مدبرا واثخن باعلى جرحه واما طلحة فسهم اصاب ركبته بسهم غرب فانبعث الدم وضعف فاستنزل الفقعاعي
نفر وهو يقول لقضاء الله الصبر الصبر فقال له يا ابا محمد انك لجريح وانك عاثر بدمك فادخل الابيات فقال يا غلام
ادخلني والتمس لي مكانا ودعه على امور رجالا وهذا القول ايضا يكذب من يقول ان طلحة والزبير تابا
ومن كتاب ابن قتيبة لما طلب معاوية من علي توليته الشام ومصر كتب علي عليه السلام في جوابه لم يكن الله

ليراني ان اتخذ المضلين عضدا اقول فلينظر العاقل الى هذا النقل عن امير المؤمنين كيف وسم معوية بالضلال
وهذا كما رواه البخاري في صحيحه من قول النبي صلى الله عليه وآله لعمار تقتلك الفئة الباغية تدعوهم الى الله
يدعونك الى النار ويؤيد ذلك ما رواه ابن الجوزي في كتاب الرد على المتعصب العنيد المانع من ذم يزيد قال ذكر
محمد بن سعد في الطبقات ان معوية قال للحسين بن علي وعبد الله بن عمر وعبد الرحمن بن ابي بكر وعبد الله بن الزبير اني اتكلم بكلام فلا تردوا
علي فاقتلكم فخطب الناس واظهر انهم بايعوا ليزيد فسكت القوم ولم يقروا ولم ينكروا خوفا منه وهذا هو المكر الذي يكسب
والجرح الذي لا يجبره التعذير والفرية يصوبون فعاله وانه مجتهد مثاب ومن الكتاب المذكور في استشارة عمرو بن
العاص لابنيه ومواليه قال فدعا عمرو غلاما يقال له وردان فقال عمرو ارحل يا وردان احطط يا وردان فقال
وردان اما انك ان شئت نبأتك بما في نفسك فقال عمرو هات يا وردان قال اعتركت الدنيا والآخرة على قلبك
فقلت مع علي الآخرة بغير دنيا ومع معوية الدنيا بغير آخرة فانت واقف بينهما قال عمرو ما اخطأت ما في نفسي فليتأمل
العاقل قول عمرو ان معوية لا آخرة له ثم يذهب اليه ويترك الآخرة التي يعرف انها مع علي عليه السلام هل هذا
عدل صحابي ثقة وقد وافق على هذه الرواية جماعة منهم خطيب دمشق الشافعي في زاد صاحب كشف الغمة ابياته في
وردان المشهورة التي اولها: يا قاتل الله وردانا وفطنته ... لقد اصاب الذي في القلب وردان ... وقال ابن
قتيبة في وفود عمرو على معوية وذكروا ان عمرو بن العاص قدم على معوية وعرف حاجته اليه فباعده وكايد كل واحد
منهما صاحبه فقال عمرو لمعوية اعطني مصر فتلكأ معوية وقال الم تعلم ان مصر كالشام قال بلى ولكنها انما تكون لي
اذا كان لك وانما يكون لك اذا غلبت عليا على العراق وقد بعث اهلها بطاعتهم الى علي فدخل عتبة بن
ابي سفيان على معوية فقال اما ترضى ان تشتري عمرا بمصر ان هي الا انصفت لك فليتك لا تغلب على الشام
فلما سمع معوية قول عتبة بعث الى عمرو فاعطاه مصر فلما كتب معوية الى عمرو بمصر كتب في اسفل الكتاب
لا ينقض شرط طاعة وكتب عمرو لا تنقض طاعة شرطا وكايد كل واحد منهما صاحبه وكان مع عمرو ابن اخ له جاء
من مصر فلما جاء عمرو بالكتاب مسرورا عجب ابن اخيه من سروره فقال يا عمرو الا تخبرني باي رأي تعيش في قريش
وقد اعطيت دينك لغيرك ومن الكتاب من مشورة معوية عمرا او قول عمرو لمعوية اما علي فوالله ان له
في الحرب لحظا ما هو لاحد وانه من اوله لصاحب الامر الا ان اطلبه فقال معوية صدقت ولكني اقاتله على ما في ايدينا ونلزمه
دم عثمان قال عمرو واسوأتاه ان احق الناس ان لا تذكر عثمان لا انا ولا انت قال معوية ولم قال اما انت فخذلته ومعك اهل
الشام واستغاث بك فابطأت عليه واما انا فتركته عيانا وهربت الى فلسطين فقال معوية دعني من هذا الكلام فبايعني فقال عمرو

والله لا اعطيك ديني حتى آخذ من دنياك فقال معوية سل تعط قال عمرو مصر طعمة فغضب مروان بن
الحكم وقال ما بالي لا استشار فقال معوية اسكت يا ابن عم فانما يستشار لك الرجال فكتب معوية له مصر طعمة انتهى
كلامه قلت لهذا الناصب من احاديثكم تشهد بفسقكم وانكم اتباع من باع دينه بالدنيا وهلا اذ علمت ذلك او
جهلته اقعيت كما يقعي الكلب واعترفت لك اعرف بما قلت ومن الكتب من جواب سعد بن ابي وقاص لمعوية وان عليا
قد كان فيه من السابقة والخير ما فينا ولم يكن فينا ما فيه فشاركنا في محاسننا ولم نشاركه وكان احقنا كلنا
بالخلافة الى آخره اقول وهذا مما يؤكد الحجة عليهم ويكذب قول القاصب ومن الكتاب ان عبد الله بن عمرو بن العاص جعله
معوية على ميسرته يوم صفين اقول وهذا احد من روى لهم ثم باع دينه وراح الى النار بنص النبي صلى
الله عليه وآله كما جاء في صحاحهم واتفقوا عليه ومن الكتاب قدوم ابي هريرة وابي الدرداء على معوية قال وذكروا
ان ابا هريرة وابا الدرداء قدما على معوية من حمص وهو بصفين فوعظاه وقالا له يا معوية على ما تقاتل عليا وهو
احق بهذا الامر منك في الفضل والسابقة لانه رجل من المهاجرين الاولين السابقين باحسان وانت طليق و
ابوك من الاحزاب فقال لهما فاتيا عليا فان دفع الي قتلة عثمان جعلتها شورى فقدما عسكر علي واتياه فقالا له ان لك
فضلا لا يدفع ومعوية يسألك ان تدفع اليه قتلة عثمان فان انت فعلت ثم قاتلك كنا معك قال علي عليه السلام
اتعرفانهم قالا نعم قال فخذاهم فاتيا محمد بن ابي بكر وعمار بن ياسر والاشتر فقالا انتم من قتلة عثمان وقد امرنا
ان ناخذكم فخرج اليهما اكثر من عشرة آلاف رجل كل يقول نحن قتلة عثمان فقالا نرى امرا شديدا نلبس علينا الرجل
وان ابا هريرة وابا الدرداء انصرفا الى منزلهما بحمص فلما دخلا لقيهما عبد الرحمن بن غنم فسألهما عن مسيرهما فقصا
عليه القصة فقال العجب لكما من صحابة رسول الله صلى الله عليه وآله اما والله لئن كففتما ايديكما ما كففتما السنتكما
تأتيان عليا تطلبان اليه قتلة عثمان وقد علمتما ان المهاجرين والانصار لو حرموا دم عثمان نصروه وبايعوا
عليا على قتل عثمان فهل فعلوا واعجب من ذلك رغبتكما عما صنعوا وقولكما لعلي اجعلها شورى واخلعها
عن عنقك وانكما لتعلمان ان من رضي بعلي خير ممن كرهه وان من بايعه خير ممن لم يبايعه ثم صرتما
رسولي رجل من الطلقاء لا تحل له الخلافة ففشا قوله وقولهما فهم معوية بقتله ثم راقب فيه عشيرته
اقول وفي هذا الحديث الزام صريح للمهاجرين والانصار برضاهم بقتل عثمان ومن تجويز المسلمين قتله
لا يصلح لا دفن ولا نيته فضلا عن الخلافة وفيه ايضا الزام لابي هريرة وابي الدرداء اذ رضيا بما قاله وانه اقبل ان
الاجماع على قتل عثمان اقوى من الاجماع على امامة ابي بكر اذ كثير من المهاجرين والانصار لم يرض

برد

بامامته كما شهد به كتبهم وقال ابن قتيبة وقع عمرو في علي عليه السلام فقال رجل من همدان يقال له
قدم على معوية فسمع عمروا يقع في علي عليه السلام فقال له يا عمرو ان اشياخنا شهدوا ان رسول الله صلى الله عليه و
آله قال من كنت مولاه فعلي مولاه فحق ذا ام باطل قال عمرو حق وانا ازيدك انه ليس احد من صحابة رسول
الله صلى الله عليه وآله له مناقب مثل مناقب علي ففزع الفتى فقال عمرو يا ابن اخي انه افسدها بامره في قتل عثمن
فقال برد امر او قتل قال لا ولكنه آوى ومنع قال فهل بايعه الناس عليها قال نعم قال فما اخرجك عن بيعته قال
اتهامي اياه في عثمن قال صدقت فلما خرج الى فلسطين رجع الفتى الى قومه فقال انا اتينا قوما اخذنا
الحجة عليهم من افواههم ان عليا على الحق فاتبعوه ومن الكتاب جواب قيس بن النعمن بن بشير يوم صفين
والله ما كنت اراك يا نعمن تجترئ عن هذا المقام اما المنصف المصنف فلا ينصح اخاه من غش نفسه فانت والله
الغاش لنفسه المبطل فيما انصح غيره اما ذكرك عثمن فان كان الايجاز يكفيك فخذه قتل عثمن من لست
خيرا منه وخذله من هو خير منك واما اصحاب الجمل فقاتلناهم على النكث واما معوية فلو
اجتمعت العرب لبيعته لقاتلته الانصار واما قولك انا لسنا كالناس فنحن في هذه الحرب كما كنا
مع رسول الله صلى الله عليه وآله نتقي السيوف بوجوهنا والرماح بنحورنا حتى جاء الحق وظهر امر الله وهم
كارهون ولكن انظر يا نعمن هل ترى مع معوية الا طليقا اعرابيا او يمانيا مستدرجا وانظر اين
المهاجرون والانصار والتابعون باحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه ثم انظر هل ترى مع معوية غيرك
وغير صويحبك ولستما والله بدريين ولا عقبيين ولا احديين ولا لكما سابقة في الاسلام ولا آية في
القرآن تعالى وذكروا ان عبد الله بن ابي محجن الثقفي قدم على معوية فقال يا امير المؤمنين اني اتيتك
من عند الغبي الجبان البخيل علي بن ابي طالب فقال معوية لله انت هل تدري ما قلت اما قولك الغبي فوالله
لو ان السن الناس جمعت فجعلت لسانا واحدا لكفاها لسان علي عليه السلام واما قولك انه جبان فثكلتك
امك هل رأيت احدا قط بارز عليا الا قتله واما قولك انه بخيل فوالله لو كان له بيتان بيت من تبن وبيت من تبر لانفد • قطام
تبره قبل تبنه فقال الثقفي علام تقاتله اذا قال على دم عثمن وعلى هذا الخاتم الذي من جعله في يده جادت طينته
واطعم عياله وادخر لاهله فضحك الثقفي ثم لحق بعلي فقال يا امير المؤمنين هب لي يدي بجرمي لا دنيا اصبت ولا
آخرة [illegible] على علي عليه السلام وقال [illegible] على راس لسانه انما يا خذ الله العباد باضر الامرين اقول
في هذا الحديث القبيح ما يكذب قول الناصب من انه لم يرد عنه حجاج عمرو بن العاص ومن ان

قاتل

ابابكر اشجع من علي ومن ان عليا الا مال له فزكاة الى غير ذلك وقال ابن قتيبة وقد كان عبد الله بن عمرو
يوم صفين بسيفين وكان من حجته ان قال امرني رسول الله ان اطيع ابي فلذلك اطعته انظر الى هذا الشقي الذي يروي كثيرا
من احاديث البخاري ومسلم انظر الى ما اخرج عن ابيه ابو داود في سننه ومسلم في صحيحه قال ابو داود قال عمرو بن العاص
ان النبي صلعم قال من بايع اماما فاعطاه صفقة يده وثمرة قلبه فليطعه ما استطاع فان جاء آخر ينازعه فاضربوا رقبة — صلى الله عليه وآله
الآخر قال فقلت انت سمعت هذا من رسول الله قال سمعته اذناي ووعاه قلبي فقلت ابن عمك معوية يأمرنا
ان نفعل ونفعل قال اطعه في طاعة الله واعصه في معصية الله ولفظ مسلم وزاد ان يأكل اموالنا بيننا بالباطل
ونقتل انفسنا والله تعالى يقول ولا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل فقال عمرو اطعه في طاعة الله واعصه في معصية الله
فهذه روايته فهل كان حرب علي طاعة حتى يطاع اباه والامام معوية في ذلك ام معصية فيجب فيها عصيان الله والامام
من قوم تربت عندهم مثل هذه الفاحشة [illegible] الى عبد الله بن نعيم
بن حماد المروزي من الخزانات ان على صدر كراسين [illegible] قال اخبرنا ابن علقمة عن ابي عوانة عن محمد بن سيرين عن عقبة
بن عون السدوسي قال قال عبد الله بن عمرو واستتم ابو بكر الصديق واستتم عمر الفاروق قرن من حديد اصبتم اسمه عثمان بن عفان قالوا الا — ابوبكر
تذكرونا الا تذكرونا فقال معاذ كلا حتى بلغ معوية وابنه قلت من الثالث قد اصبتم فعل عدل تقية
وفي طريق هذا الحديث محمد بن سيرين وهو يروي عن خارجي كما ذكره في جامع الاصول ومن كتاب كتبه علي عليه السلام
جواب كتاب معوية ذكره ابن قتيبة ايضا واما قولك انا بنو عبد مناف فكذلك وليس امية كهاشم ولا حرب
كعبد المطلب ولا ابو سفيان كابي طالب اقول وفي هذا الجواب ما يكذب قول اصحاب القدرية من ان ابا طالب كافر
والا ما جاز لعلي ان يفضله على ابي سفيان وهو مسلم عندهم وما اقره معوية على ذلك بل كان يجب نسبته خصوصا
مع تمام الجواب وهو ولا المهاجر كالطليق ولا المحق كالمبطل فافهم وقال ابن قتيبة فبايعوه على التسليم يعني اهل الكوفة
وشرط عليهم كتاب الله وسنة نبيه قال فجاء رجل من خثعم فقال له علي تبايع على كتاب الله وسنة نبيه
قال لا ولكن ابايعك على كتاب الله وسنة نبيه وسنة ابي بكر وعمر ان كانا عملا الا على كتاب الله وسنة نبيه
فقال الخثعمي لعليه تبايع قال لا الا على ما ذكرت لك فقال له علي عليه السلام اما والله كاني بك قد نفرت في
في هذه الفتنة وكاني بحوافر خيل قد شدخت وجهك فلحق بالخوارج فقتل يوم النهروان قالوا قال قبيصة فرأيته يوم
النهروان قتيلا قد وطئت الخيل وجهه وشدخت رأسه ومثلت به فذكرت قول علي وقلت لله ابو الحسن ما حرك شفتيه بشيء
قط الا كان كذلك فقال ابن قتيبة ثم قام ابو ايوب الانصاري فقال ايها الناس ان امير المؤمنين اكرمه الله تعالى قد اسمع

من الاذنان وعينان وقلب حفيظ ان الله قد اكرمكم بكرامة ما قبلتموها حق قبولها حيث انزل بين
ظهرانيكم ابن عم رسول الله صلى الله عليه وآله وخير المسلمين وافضلهم وسيدهم بعد نبيكم يفقهكم في الدين
ويدعوكم الى جهاد المحلين اقول وفيما قاله الحسن رحمه الله تكذيب لقول الناصب واصحابه من قوله
وخير المسلمين وافضلهم وسيدهم وليس لهم ان يقولوا بعد الثلاثة لانا نقول قد تبين فساد ذلك بقوله بعد رسول الله
صلى الله عليه وآله ومن كتاب كتبه عليه السلام الى اهل العراق ذكره ابن قتيبة انهم اخذت موضع الحاجة منه
فلما مضى رسول الله صلى الله عليه وآله تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما كان يلقى في روعي ولا يخطر على بالي
ان العرب تعدل هذا الامر عني وعنه فامسكت يدي حتى رأيت انه احق بمقام محمد في الناس ممن تولى الامر
علي فلبثت بذلك ما شاء الله حتى رأيت راجعة من الناس رجعت عن الاسلام يدعون الى محق دين محمد وملة ابراهيم
فخشيت ان لم انصر الاسلام واهله ان ارى في الاسلام ثلما او هدما يكون المصيبة به علي اعظم من فوت ولاية اموركم
التي انما هي متاع ايام قلايل ومنه فجعلها عمر شورى وجعلني سادس ستة فما كانوا لولاية احد منهم اكره منهم لولايتي
كانوا يسمعوني وانا احاج ابا بكر فاقول يا معشر قريش انا اهل البيت احق بهذا الامر منكم ما كان منا من يقرأ القرآن
ويعرف السنة فخشوا ان وليت عليهم لا يكون لهم في هذا الامر نصيب فاجمعوا اجماعا واحدا حتى صرفوا
الولاية الى عثمن واخرجوني منها رجاء ان ينالوها ويتداولوها حين يئسوا ان ينالوها من قبلي ثم قالوا هلم
فبايع عثمن والا جاهدناك فبايعت مستكرها وصبرت محتسبا وقال لي قايل انك يا ابن ابي طالب على
هذا الامر لحريص فقلت لهم انتم احرص اما انا اذا طلبت ميراث ابي وحقه وانتم اذ دخلتم بيني وبينه وتضربون
وجهي دونه اللهم اني استعديك على قريش فانهم قطعوا رحمي واكفؤا انائي وصغروا عظيم منزلتي وفضلي و
اجمعوا على منازعتي حقا كنت اولى به منهم فسلبونيه ثم قالوا اصبر كمدا او عش متاسفا فاغضيت
عيني على القذى وجرعت ريقي على الشجى وصبرت من كظم الغيظ على امر من طعم العلقم والم للقلب من حز الحديد حتى
اذا نقمتم على عثمن اتيتموه فقتلتموه ثم جئتموني تبايعوني فابيت عليكم فابيتم علي فنازعتموني ودافعتموني
ثم مددتم يدي فكففتها وبسطتم يدي فقبضتها ثم ازدحمتم علي حتى ظننت ان بعضكم قاتل بعض وانكم
قاتلي وقلتم لا نجد غيرك ولا نرضى الا بك فبايعنا لا نفترق ولا نختلف فبايعتكم ودعوتم الناس الى بيعتي
فمن بايع طايعا قبلت منه ومن ابى تركته فاول من بايعني طلحة والزبير ولو ابيا ما اكرهتهما كما لم اكره غيرهما
فما لبثا الا يسيرا حتى بلغني انهما خرجا من مكة متوجهين الى البصرة في جيش ما منهم رجل الا قد اعطاني

الطاعة

الطاعة وسمح لي بالبيعة فقدموا على عمالي بالبصرة وخزان بيت مالي وعلى اهل مصر كلهم في طاعتي وبيعتي فشتتوا
كلمتهم وافسدوا علي جماعتهم ووثبوا على شيعتي فقتلوا طائفة منهم غدرا وطائفة صبرا وطائفة عضوا باسيافهم
فضاربوهم بها حتى لقوا الله صابرين محتسبين فوالله لو لم يصيبوا منهم الا رجلا واحدا متعمدين لقتله بلا جرم جره لحل لي به قتل
ذلك الجيش كله مع انهم قد قتلوا من المسلمين اكثر من العدة التي دخلوا بها عليهم فقد اداك الله منهم فبعدا للقوم
الظالمين ثم نظرت بعد ذلك في امر اهل الشام فاذا هم اعراب واحزاب واهل طمع جفاة طغام تجمعوا
من كل اوب ممن ينبغي ان يؤدب ويولى عليه ويؤخذ على يديه ليسوا من المهاجرين و
الانصار ولا من التابعين باحسان فسرت اليهم فدعوتهم الى الجماعة والطاعة فابوا الا شقاقا ونفاقا
ونهضوا في وجوه المهاجرين والانصار والتابعين والمسلمين ينضحونهم بالنبل ويشجرونهم بالرماح فهناك نهضت
اليهم فقاتلتهم فلما عضهم السلاح ووجدوا الم الجراح رفعوا المصاحف يدعونكم الى ما فيها فانبأتكم انهم ليسوا
باصحاب دين ولا قرآن وانما رفعوها خديعة ومكيدة فامضوا على قتالهم فاتهمتموني فقلتم اقبل منهم فانهم
ان اجابوا الى ما في الكتاب جامعونا على ما نحن عليه من الحق وان ابوا كان اعظم لحجتنا عليهم فقبلت منكم وكففت
عنهم وكان صلح بينكم وبينهم على رجلين حكمين يحييان ما احيى القرآن ويميتان ما امات القرآن فاختلف رأيهما
وتفرق حكمهما ونبذا حكم القرآن وخالفا ما في الكتاب واتبعا اهواءهما بغير هدى من الله فجنبهما الله السداد و
دلاهما في غمرة الضلال فنبذنا حكمهما وكانا اهله فانخزلت عنا فرقة فتركناهم ما تركونا حتى اذا عاثوا في
الارض مفسدين وقتلوا المؤمنين اتيناهم فقلنا لهم ادفعوا الينا قتلة اخواننا فقالوا كلنا قتلهم وكلنا
قد استحل دماءهم ودماءكم وشدت علينا خيلهم ورجالهم فصرعهم الله تعالى مصارع القوم الظالمين ومنها
يعني اهل الشام انما يقاتلون الطلقاء وابناء الطلقاء ومن اسلم كرها وكان لرسول الله صلى الله عليه وآله حربا
اعداء السنة والقرآن واهل الاحزاب والبدع والاحداث ومن كانت بوائقه تتقى وكان على الدين واهله منحرفا واكلة
الرشا وعبيد الدنيا لقد نمي الي ان ابن النابغة لم يبايع معاوية حتى شرط له ان يؤتيه اتية هي اعظم مما في يديه
من سلطانه فصفرت يد هذا البايع دينه بالدنيا وخزيت امانة هذا المشتري نصرة غادر فاسق باموال المسلمين وان منهم من شرب
فيكم الحرام وجلد حدا في الاسلام وكلكم يعرفه بالفساد في الدين والعقل وان منهم من لم يدخل في الاسلام حتى رضخت له على الاسلام
رضيخة فهؤلاء قادة القوم ومن تركت ذكر مساويه شر واضر وهؤلاء الذين لو ولوا عليكم لاظهروا فيكم الكفر
والغضب والفخر والتسلط بالجبرية والفساد في الارض ولاتبعوا الهوى وحكموا بالرشا ومنها قوله ولكن اسفا

سنن وجرعا عزت من ان يلي هذه الامة سفهاؤها وفجارها فيتخذوا مال الله دولا وعباد الله خولا والصالحين حربا
والقاسطين حزبا وايم الله لولا ذلك ما اكثرت تأليبكم وجمعكم وتحريضكم ولتركتم انتهى كلامه عليه السلام فلينظر العاقل
ما يلزم من تكذيب الناصب في هذه الكلمات التي قد اجمع عليها الناس كلامه صلوات الله عليه اذ اكثر رسالته التي نحن بصددها
قد اطلقنا هذه الكلمات صلوات الله على الصادع بها واعجب من هذا ايراد ابن قتيبة لهذه الكلمات ولم يتفطن لما يلزمه لصدقت
قوله صلى الله عليه يا اخفض احدكم امرا الا اظهر على صفحات وجهه وفلتات لسانه واعجب من هذا ما رواه ايضا عن معوية لما
بلغه وفاة الحسن عليه السلام من انه اظهر فرحا وسرورا حتى انه سجد وسجد من كان معه فبلغ ذلك عبد الله بن عباس وكان
بالشام يومئذ فدخل على معوية فلما جلس قال له معوية يا ابن عباس هلك الحسن بن علي فقال ابن عباس نعم هلك
فانا لله وانا اليه راجعون ترجيعا مكررا وقد بلغني الذي اظهرت من الفرح والسرور والسجود لوفاته اما والله ما يسد جسده حفرتك
ولا زاد انقضاء اجله في عمرك ولقد مات وهو خير منك ولئن اصبنا به لقد اصبنا بمن كان خيرا منه جده رسول الله صلى الله
عليه وآله فجبر الله مصيبته وخلف علينا من بعده احسن الخلافة ثم شهق ابن عباس وبكى وبكى من حضر فما رأيت باكيا اكثر من ذلك
اليوم فقال معوية بلغني انه ترك بنين صغارا فقال ابن عباس كلنا كان صغيرا فكبر قال معوية كم مضى له من العمر قال ابن
عباس امر الحسن اعظم من ان يجهل احد مولده قال فسكت معوية يسيرا ثم قال يا ابن عباس اصبحت سيد قومك من بعده
قال ابن عباس اما ما ابقى الله ابا عبد الله الحسين فلا فقال معوية لله ابوك يا ابن عباس ما استنبأتك الا وجدتك معدا
وقال ابن قتيبة جواب الحسين بن علي عليهما السلام لمعوية اما بعد فقد جاءني كتابك تذكر انه قد انتهت اليك امور عني لم تكن
تظنني بها رغبة بي عنها وان الحسنات لا يهدي ولا يسدد اليها الا الله سبحانه واما ما ذكرت انه رقي اليك عني فانما
رقاه الملاقون المشاؤن بالنمائم المفرقون بين الجمع وكذب العادون المارقون ما اردت لك حربا و
لا عليك خلافا واني لاخشى الله في ترك ذلك منك ومن حزبك القاسطين المحلين حزب الظالمين
اعوان الشيطان الرجيم الست قاتل حجر الكندي واصحابه العابدين المخبتين الذين كانوا يستعظمون البدع و
يأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر فقتلتهم ظلما وعدوانا بعد ما اعطيتهم المواثيق الغليظة والعهود المؤكدة
جرأة على الله واستخفافا بعهده اولست بقاتل عمرو بن الحمق صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله الذي اخلقت
وابلت وجهه العبادة فقتلته بعد ما اعطيته من العهود ما لو فهمته العصم نزلت من شعف الجبال اولست المدعي
زيادا في الاسلام فزعمت انه ابن ابي سفيان وقد قضى رسول الله صلى الله عليه وآله بالولد للفراش وللعاهر
الحجر ثم سلطته على اهل الاسلام يقتلهم ويقطع ايديهم وارجلهم من خلاف ويصلبهم في جذوع النخل سبحان الله يا معوية

لكانك

لكانك لست من هذه الامة وليسوا منك اولست بقاتل الحضرمي الذي كتب اليك فيه زياد انه على دين علي
بن ابي طالب ودين علي هو دين الله الذي ابن عمه صلى الله عليه وآله الذي اجلسك مجلسك الذي انت فيه ولولا ذلك
كان افضل شرفك وشرف آبائك تجشم الرحلتين رحلة الشتاء والصيف فوضعهما الله عنكم بنا منة منه علينا وعليكم وقلت فيما
قلت لا ترد هذه الامة في فتنة واني لا اعلم فتنة اعظم من امارتك عليها وقلت فيما قلت انظر لنفسك ولدينك
ولامة محمد واني لا اعلم نظرا افضل لنفسي ولديني ولامة محمد افضل من جهادك فان افعل فانه قربة الى ربي وان لم افعل فاستغفر الله لديني واسأله
التوفيق لما يحب ويرضى وقلت فيما قلت متى تكدني اكدك فكدني يا معوية ما بدا لك فلعمري لقديما يكاد الصالحين
واني لارجو ان لا تضر الا نفسك ولا تمحق الا عملك وقد قتلت ولعلك يا معوية ان تكون كما لا يغادر صغيرة ولا
كبيرة الا احصاها واعلم ان الله ليس بناس لك قتلك بالظنة واخذك بالتهمة وامارتك صبيا يشرب الشراب و
يلعب بالكلاب ما اراك الا قد اوبقت نفسك واهلكت دينك واضعت الرعية والسلام فليتأمل العاقل في هذا الجواب القاطع
النازل بالقول الناصح من سبط الرحمة واحد سيدي شباب اهل الجنة المسلم الجليل المعصوم الذي كتب بصريح الحق
بفسق معوية وفجوره بل كفره وجحده الدين وشدة غروره والعجب من قوم يوقفوا على مثل هذه الاخبار ثم يعتذرون له و
يحملونه من بعد على الانابة بل من الملوك المتقين في الدين كما ذكرت لك عن ابن زاهدهم وراوي احاديثهم الحافظ عبد الله بن محمد
انفا فتأمله وقال ابن قتيبة قالت عائشة لمعوية حين قدم المدينة يا معوية قتلت حجرا واصحابه العابدين المجتهدين
فقال معوية دعي عن هذا كيف انا في الذي بيني وبينك وفي حوائجك فقالت صالح قال فدعينا واياهم حتى نلقى
ربنا ثم خرج من عندها وهذا الخبر منبئ في وصف عائشة له بالصلاح بعد اعترافها بسوء فعاله وبعده عن الدين ثم
قال ابن قتيبة ما حاول معوية من تزويج يزيد من ارينب بنت اسحق قال وذكروا ان يزيد بن معوية سهر ليلة من الليالي
وعنده خصي لمعوية يقال له رفيق فقال يزيد استديم الله بقاء امير المؤمنين وعافيته اياه وارغب اليه في تولية امره و
كفايته مهمه فقد كنت اعرف من جميل رأي امير المؤمنين بي وحسن نظره في جميع الاشياء ما لا تغتنى في ذلك وتوكل عليه
تغنيني من البوح بما احمت في صدري له وطلابه اليه فاضاع من امري وتركني في شاني وقد كان في حلمه وعلمه ورضاه
ومعرفته بحق تطيل النظر فيه غير غافل عنه ولا تارك لهم ما يعلم من هوى له وحشمتي منه والله بجزيه عني بالحسنى
ويغفر له ما اصرح من عدله ونسيانه فقال الخصي وما ذاك جعلت فداك الذي تلوم على تضييعه لا يألك فانك تعرف
تفضيله اياك وما هو منك بمرتبة انه ليس شيء من الدنيا احب اليه ولا آثر عنده لديه فاذكر طلابه واشكر
حبابه فانك لا تبلغ شكر الا بعونه باذنه فاطرق يزيد طويلا ثم قال الخصي ترى ادنيه على ما بدا منه باح بقلة الى ابن

عنه توجيه لئلا يلتقي بسرة بيته وكان غير محجوب عنه ولا محجور دونه فعلم انه انما اراد اعلامه ذلك فقال له
معوية ما ورائك وما جاء بك فقال اصلح الله امير المؤمنين كنت عند يزيد ابنك فقال افما اسمعت من الكلام كذا وكذا
فوثب معوية فقال ايهاً ويحك وما استحصله منه حتى كراهة لما سخطه وخالف هواه وكان لا يبعد عن امر يشتهيه فقال
اصلح الله امير المؤمنين قد استفهمته ورايت ان انبيك بعد فهم ابعد اليمنا فاقة وقدر ابنه كالمتقدم على ما بدا منه وهموم
وجل فقال على به وكان معوية اذا اشتد الامور المشكلة المعضلة بعث الى يزيد ابنه فيستعين به على افصاح شبهاتها واستسهال
معضلاتها فلما جاءه الرسول قال اجب امير المؤمنين فحسب يزيد انه دعاه لبعض تلك الامور التي يفزع فيها اليه
ويستعين على برايه فاقبل حتى دخل عليه فسلم وجلس فقال معوية يا يزيد ما اضعفنا من امرك او تركنا من الحط عليك و
حسن النظر لك حتى فات ما فات وقد عزب رضى بك ونظري في الاشياء التي تصلحك وقبل ان تخطر ببالك وهمك وكنت لظنك
على تلك النعماء شكراً فاصبحت بها كافراً اذ فرطت من قولك ما ارمضني فيه وضاعتي اياك واوجبت على فيه
التضييع لم يحول عن الى تخويف تخطى ولم يحرك دون ذكر سالف نعمتي ولم يردعك عنه حق ابوتي فانك
ولدا حق منك لو اكيد وقد علمت انني عطلت الناس كلهم في تقدمتك فتركتهم لتوليتك ونصبتك اماما
على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وفيهم من عرفت وحاولت منهم ما علمت وكلهم نزيره وقد خشعه من شدة
الحياء التشرف واحصله من اليم الوجل الرقى لا يلزمه كفر نعمتك فقال الذي ادت اليه من عيالة جماله وبعقله اكثر
مما ادى لنفسه من اليم بابها وسلبها وسبقوا ابتليوا واعلا الامرى كنت نعرفه من امير المؤمنين استطيل التقديم بقاده
نظر القضيان الامور لو حرصا على سياقتها الى افضل عاقبة استغفيه بعد اسلامي المراة الصالحة وقد
كان تحدث بمن جمال ارينب بنت اسحق وكمال ادبها ما قد سطع وسمو في الناس فوقع مني موقع الهوى
منها والرغبة في نكاحها فرجوت الا اتبع حسن النظر في امرها لفضلها على نساء اهل زمانها في ادبها وكمالها
فتركت ذلك وخلى استنكحها بعلها وفات بعد قدر عليها امرها فلم يزل ما وقع في خلدي يزيد وبعضها في صدري
ويعلوحي عليل صبري حتى بعث سرى ولما ذكرت من تحفيلك في امري فاستسخرني اشد من سؤالي وذكري فقال
له معوية مهلا يا يزيد قال يزيد على ما تامرنا بالمهل وقد انقطع منها الامل قال له معوية فاين حجاك ومروتك
قال يزيد قد يغلب على الصبر الحجى ولو كان احد ينتفع فيما يبتلى به من الهوى بتقاه او يرفع ما اقصده منه بحجاه
لكان اولى الناس بالصبر عليه اذ ابتلى داود وقد اخبر الكتاب بامره قال انما سمعك وقيل الغوث من يرفع الى
قال الذي كنت اثق به من حسن نظرك قال صدقتني ولكن اكتم يا بني بمحال امرك واستعن بالله على غلبته

هواك

هواك بصبرك فان البوح به غير نافع لك والله بالغ امره فيك ولا بد مما هو كائن وكانت ارينب بنت اسحق
مثلاً في اهل زمانها في جمالها وتمام كمالها وشرفها وكثرة مالها فتزوجها ابن عمها عبد الله بن سلام
من قريش وكان من معوية بالمنزلة في الفضل ووقع امر يزيد من معوية موقعاً ملاه غماً واوسعه هماً فاخذ في
الحيلة والنظر الى ان يصل اليها او كيف يجمع بينه وبينها حتى يبلغ رضى يزيد فيها فكتب معوية الى عبد الله بن سلام و
كان استعمله على العراق ان اقبل الحين تنظر في كتابي لامر فيه حظك ان شاء الله تعالى وان كان لك ولا تتاخر
عنه فاعد السير واحمد الاقبال وعند معوية يومئذ ابو هريرة وابو الدرداء صاحبا رسول الله صلى الله عليه وآله
فلما قدم عبد الله بن سلام الشام امر معوية ان تنزله منزلا قد هيئ له واعد فيه نزله ثم قال لابي هريرة
صاحبه ان الله تعالى قسم بين عباده نعما اوجب عليهم شكرها وحتم عليهم حفظها وامرهم برعاية حقها وسلكان
طرقها واداء ما يجب عليهم في حبها بجميل النظر وحسن التفقد لمن طوقهم الله امره كما فرضه اليهم حتى يؤدوا الى الله
الحق فيها كما اوجب عليهم فحباني بها عز وجل بما من الشرف واسبق السلف وانفضل الحق بها الذكر واعرف البسر
اوسع على في رزقه وجعلني راعي خلقه وامينه في بلاده والحاكم في امر عباده ليبلوني الشكر آلاءه ام الكفر فانا
اسأله اداء شكره وبلوغ ما الرجل بصفة من عظيم اجره واول ما ينبغي للمرء ان يتفقده وينظر فيمن استرعاه الله
امره الاهله ومن لا غنا له عنه وقد بلغت لي ابنة اريد انكاحها والنظر فيمن يريد ليباعلها لعل من يكون
بعدي يقتدي فيه بهدي ويتبع فيه اثري فاني قد تخوفت ان يدعوه من يلي هذا الملك بعدي في هوى سلطان وبرفيم
العضل بها ثم ولا يرون لهن فيهن ملكهم الا من كان كفوا او لا نظير له وقد رضيت لها عبد الله بن سلام لدينه وفضله ومروته
وادبه فقال ابو هريرة وابو الدرداء ان اولى الناس برعاية انعم الله وشكرها وطلب مرضاته فيما خصه منها انت
قال معوية فاذكر اذلك عنه وقد كنت جعلت لها في نفسها شورى غير اني ارجو الا تخرج من راي ان شاء الله فلما
خرجا متوجهين الى منزل عبد الله بن سلام بالذي قال لهما دخل معوية على ابنته فقال لها اذا دخل عليك ابو هريرة
وابو الدرداء فعرضا عليك امر عبد الله بن سلام وانكاحي اياك منه ودعواك الى مباعلته وحضاك على طاعته
رأيي والمسارعة الى هواي فتقولي لهما عبد الله بن سلام كفو كريم وقريب حميم غير ان تحته ارينب بنت اسحق وانا
خائفة ان يعرض لي من الغيرة ما يعرض للنساء فيهما فاتناول منه ما اسخط الله فيه فيعذبني عليه فلا فارق الرجاء واستشعر
الاذى ولست بفاعلة حتى يفارقها فذكر ذلك ابو هريرة وابو الدرداء لعبد الله بن سلام واعلماه بالذي امرهما به معوية
فبذل به وفرح له وحمد الله عليه ثم قال الا قد سمع امير المؤمنين لقد والى على من نعمه واسدى الي من منته اطول الا قوله

قصير واعظم الوصف لها في كثرتها يسير ثم اراد اخلاطي لنفسه والحاقي باهله اتماما للنعمة واكمالا للصنيعة فالله
استعين على شكره وبه اعوذ من كبيره وكفره وبعثهما اليه خاطبين عليه فقال لهما معوية قد تعلمان رضاي به وتحببي
اياه وحرصي عليه وكنت قد اعلمتكما الذي جعلت لها في نفسها من الشورى فادخلا عليها واعرضا الذي رأيت لها عليها
فدخلا عليها واعلماها بالذي ارتضاه لها ابوها ما رجاه من ثواب الله عليه فيها فقالت كالذي قال لهما ابوها فاعلماه ذلك فلما ظهر
فلما ظن انه لا يمنعها منه الا الامر لمفارقتها واشهد بهما على طلاقها وبعثهما اليه خاطبين لها فخطبا واعلما معوية الذي كان
من فراق عبد الله امرأته طلبا لما يرضيها وخروجا لما شنجها فاظهر كراهته لفعله وقال ما استحسن له طلاق امرأته ولو
احببته ولو صبر ولم يعجل لسار امره الى مصيره فان كون ما هو كائن لا بد منه ولا محيص عنه والخيرة في الامور والعباد
والاقدار غالبة وما سبق علم الله لا بد جار فانصرفا في عافية ثم تعودان فيها تأخذان انشاء الله رضاها وكتب
الى يزيد ابنه يعلمه بما كان من طلاق عبد الله بن سلام الاريب فلما عاد ابو هريرة وابو الدرداء الى معوية امرهما
بالدخول عليها وسؤالها عن رضاها بما رأيا من الامر ونظرا في القول والعذر فيقول لها ليكون لي ان اكرمها وقد جعلت
لها الشورى في انفسها فدخلا عليها واعلماها بالذي رضيا ان رضيت به وبطلاق عبد الله امرأته طلبا لما سرها
وذكرا من فضله وكمال مروته وكرم محتده ما القول يقصر عن ذكره فقالت لهما قد جف القلم بما هو كائن وانه من
قريش لرفيع غير ان الله عز وجل متولي تدبير الامور في خلقه ويقيمها من عباده حتى ينزلها فيهم منازلها
ويضعها على ما سبق في اقدارها وليست تجري على ما يهوى ولو كان لبلغ منها غاية ما شاء وقد تعرفان ان
التزويج جد هزله وهزل جده ندم النادم عليه يدوم والمشورة فيه لا يكاد يقوم والاعتبار في الامور
اوفق لما يخاف فيها من المحذور واني بالله استعين سائلة عنه حتى اعرف دخلة ضميره ويتضح لي الذي اريد
علمه من امره وتخيره وان كنت اعلم ان لا خيرة لاحد فيما هو كائن وسعلمكما بالذي يريني الله في امره ولا قوة
الا بالله فقالا وفقك الله وخار لك ثم انصرفا عنها فلما اعلماه بقولها انشأ يقول فان يك صدر هذا اليوم ولى
فان غدا لناظره قريب وتحدث الناس بالذي كان من طلاق عبد الله امرأته والذي صار الى معوية من
خطبتها لولم طلق امرأته حتى يفرغ من طلبته ويوجب له الذي كان من بغيته ولم يشكوا في غدره واستحثت
عبد الله بن سلام اباهريرة وابا الدرداء وسألهما الفراغ من امره فاتياها فقالا قد آن لها ان تصانعه في امرك
ان يستبين قالت الحمد لله رجوان يكون لنا فيه خيرا فانه لا يكل الى غيره من توكل عليه وقد استبرأت
امره وسألت عنه فوجدته غير ملايم لي ولا موافق لما اريد لنفسي مع اختلاف من استشرته فيه فمنهم الناهي عنه

والآمر به

والآمر به واختلافهم اول ما كرهت من امره فعلم عبد الله بن سلام انه خدع فطلع ساعة ثم خرج واشتد به الغم فافتضح
اللائم ثم اهتبه فحمد الله واثنى عليه وقال تعز بالبين لامر الله دوله الابنك يكون منه ما شاء امور وعلم الله سبقت فجرت بما
لسبابها حتى كانت فان المرء ان تابطه وتجتمع له عقله واشتد رأيه ليس يدفع عن نفسه وتعلو ستره وابدا تسخط له الايام يوم
لهم مرصد ولمن غيرهم مخدعة حق ان ذاع امره في الناس وشاع وتعلو الى الامصار وقد تعابت فالناس الليل والنهار
وسامح في ذلك قولهم وعظم العتب عليه بعيصيه وقالوا خدعه معوية حتى طلق امرأته وكذا اراد الا بنفسين من استرعاه الله
امر عباده وكم عنه في بلاده واشركه في سلطانه فطلب امرأته بحيث جعل الله اليمين وتكميم جرأته على الله سبحانه قال
بلغ معوية قول الناس قال لعمري ما خدعت قال فلما انقضت قرؤها وجه معوية ابا الدرداء الى العراق خاطبا لها
على ابنه يزيد فخرج حتى قدمها وبها يومئذ الحسين بن علي عليهما السلام وسيد اهل العراق فقهاء وصلاحا وجودا وبذلا
فقال ابو الدرداء اذ قدم العراق ينبغي لذي الحجي والمعرفة والنهى ان يبدا به ويؤثره ويعلمه لما بعثه معوية وحق
يجب عليه من حفظه وهذا ابن بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسيد شباب اهل الجنة يوم القيامة فلست بناظر في شيء قبل
الالمام به والدخول عليه والنظر في وجهه الكريم والدعة والتسليم عليه ثم استقبل بعد ان شاء الله ما جئت له وبعثت
فيه فقصد حتى اتى الحسين بن علي عليهما السلام فلما راه الحسين عليه السلام قام اليه فصافحه اجلالا له وتعزيزا ومعرفة
لمكانه من رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبته الاسلام ثم قال عليه السلام مرحبا بصاحب رسول الله صلى الله عليه وآله
وجليسه يا ابا الدرداء لقد اجد لي رؤيتك توقا الى رسول الله صلى الله عليه وآله وشوقا والحزن عليه وقد اطفأه
احزاني فاني لم ار منذ فارقته صلى الله عليه وآله اصلح كان جليسا او اليه حبيبا الا هملت عيناي واحترقت كبدي
اسى عليه وصبابة عليه ففاضت عينا ابي الدرداء لذكر رسول الله صلى الله عليه وآله وقال اجرى الله لسانه لقد منّا
عليك وجمعت بيننا وبينك خير آل الحسين عليه السلام والله اني لذو حرص عليك ولقد كنت مشتاقا اليك
فالله بانه التي اقدمك فقال ابو الدرداء وجهني معوية خاطبا على ابنه يزيد اريب بنت اسحق فرأيت على عقال
الا ابدا بشيء قبل اتيانك وتسليمي عليك فشكر له الحسين عليه السلام واثنى عليه وقال كنت ذكرت نكاحها واردت
الارسال اليها اذا انقضت اقراؤها فلم يمنعني من ذلك الا تخير مثلك فاذ اتى الله بك فاخطب رحمك الله علي
وعليه ولتختار من اختاره الله لها فانها امانة في عنقك حتى تؤديها اليها واعطها من المهر مثل الذي بذل لها معوية
عن ابنه قال افعل انشاء الله فلما دخل عليها قال ايتها المرأة ان الله سبحانه خلق الامور بقدرته وكونها
بعزته فجعل لكل امر غاية ولكل قدر سببا فليس لاحد عن قدر الله مستخلص ولا للخروج عن علمه مستناص فكان

مما سبق الله وقدره عليك الذي كان من فراق عبد الله اياك ولعل ذلك ما لا يضرك ويجعل الله فيه خيرا كثيرا وقد خطبك امير هذه
الامة وابن الملك وولي عهده والخليفة بعده يزيد بن معوية وابن بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وابن اول من آمن به
من امته وسيد شباب اهل الجنة يوم القيمة وقد بلغك سناهما وفضلهما وقد جئتك خاطبا عليهما فاختاري ايهما شئت
فسكتت طويلا ثم قالت يا ابا الدرداء لو ان هذا الامر جاءني وانت غائب عني لاشخصت فيه الرسل اليك واتبعت فيه رايك
ولم اقطعه دونك على بعد مكانك ونأي دارك فاما اذ كنت انت الرسول فيه فقد فوضت امري بعد الله اليك وجعلته في يديك
فاختر لي ارضاهما لديك والله شاهد عليك واقض في قضاء ذي التحري المتقوي ولا يصدنك اتباع هوى فليس امرهما عليك خفيا
وما انت عما طوقتك عميا فقال ابو الدرداء ايتها المراة انما علي اعلامك وعليك الاختيار لنفسك قالت عفى الله عنك
انما انا ابنة اخيك ومن لا غنا به عنك فلا يمنعك رهبة احد من قول الحق فيما طوقتك فقد وجب عليك اداء الامانة
فيما حملتك والله خير من روعي وخيف انه بنا خبير لطيف فلما لم يجد بدا من القول والاشارة عليها قال اي بنية ابن بنت رسول الله
صلى الله عليه وآله احب الي وارضى عندي والله اعلم بخيرهما لك وقد رايت رسول الله صلى الله عليه وآله واضعا شفتيه على شفتي الحسين عليه السلم
فضعي شفتيك حيث وضع رسول الله صلى الله عليه وآله شفتيه قالت قد اخترته ورضيته فاستنكحها الحسين بن علي عليهما السلم
وساق اليها مهرا عظيما وقال الراوي وبلغ معوية الذي كان من فعل ابي الدرداء ونكاح الحسين عليه السلم اياها فتعاظمه جدا
ولامه شديدا وقال من يرسل ذا بلاهة وعمى يركب في ما يهوى فرايه كان من رايه اسوء ولكني بالملامة اولى حين
بعثته ولحاضه فعله وكان عبد الله بن سلام قد استودع ارينب قبل فراقه اياها بدرات لؤلؤ كان ذلك اعظم
ماله لديها واحبه اليه وكان معوية لما رده قطع جميع روافده عنه لسوء قوله فيه وتهمته اياه على الخديعة
فلم يزل يجفوه ويقصيه حتى عيل صبره وطال امره وقل ما في يده ولام نفسه على المقام عنده فرجع
راجعا الى العراق وهو يذكر ماله الذي كان استودعه امراته ولا يدري كيف يصنع فيه الى ان يتوصل اليه وتوقع جحودها
عليه لسوء فعله بها وطلاقه اياها على غير شيء انكره عليها ولا نقمه منها فلما قدم لقي حسينا عليه السلم فسلم عليه
ثم قال قد عرفت جعلت فداك الذي كان من قضاء الله في طلاق ارينب بنت اسحق وكنت قبل فراقي اياها قد
استودعتها مالا عظيما درا وكان الذي كان ولم اقبضه منها وما انكرت في طول صحبتها فضلا ولا اظن بها الا
جميلا فذكرها امري واحضضها على الرد علي فان الله يحسن عليك ذكرك ويجزل عليه اجرك فسكت عنه فلما انصرف
الحسين عليه السلم قال لها قدم عبد الله بن سلام وهو يحسن الثناء عليك ويحمل النشر عنك في حسن صحابتك
وما انسه قديما من امانتك فسرني ذلك واعجبني وذكر انه كان استودعك مالا قبل فراقه اياك فادي اليه امانته

ورُدّي عليه ماله فانه لم يقل الا صدقا ولم يطلب الا حقا قالت صدق قد استودعني مالا لا ادري ما هو وانه لمطبوع عليه
بخاتمه ما حركت منه شيئا الى يومي هذا وها هو ذا فادفعه اليه بطابعه فاثنى عليها الحسين عليه السلم خيرا وقال بل ادخله عليك حتى
تبرئي اليه منه كما دفعه اليك ثم لقي عبد الله فقال ما انكرت مالك وانه لديها بحاله كما دفعته اليها بطابعك فادخل عليها
منه اليها وتوف مالك منها فقال عبد الله او تامر بدفعه الي جعلت فداك فقال لا حتى تقبضه منها كما دفعته اليها وتبرئها منه
كما اذا ادته فلما دخل عليها قال لها الحسين عليه السلم هذا عبد الله بن سلام وقد جاء يطلب وديعته فادي اليه امانته فاخرجت
اليه تلك البدرات فوضعتها بين يديه وقالت هذا مالك فشكر لها واثنى عليها وخرج الحسين عليه السلم عنهما وفض عبد الله
خاتمه عن بدرة فحثى لها من ذلك الدر فقال خذي فهذا قليل لك مني واستعبرا جميعا حتى تعالت اصواتهما بالبكاء
اسفا على ما ابتليا به فدخل الحسين عليه السلم عليهما وقد رق لهما للذي سمع منهما فقال اشهد الله انها طالق ثلثا
اللهم قد تعلم اني لم استنكحها رغبة في مالها ولا جمالها ولكني اردت احلالها لبعلها وثوابك على ما عالجته في
امرهما فاوجب لي بذلك الاجر واجزل لي عليه الذخر انك على كل شيء قدير ولم ياخذ مما ساق اليها في مهرها
قليلا ولا كثيرا وقد كان عبد الله سال في ارينب فاجابته الى رد ما ساقه اليها شكرا لما صنعه فلم يقبله وقال
الذي ارجو عليه من الثواب خير لي فتزوجها عبد الله وعاشا متحابين متصافيين حتى قبضهما الله تعالى وحرمها
الله يزيد بن معوية والحمد لله رب العالمين اقول انظر رحمك الله بعين الانصاف وتنكب عن طرق الزيغ
ركوب الاعتساف ترى من الذين يدينهم يمشي على الكذب وتفكر في خطب معوية التي اوردها على ابي هريرة وابي
الدرداء كيف يهزأ بالهادي سبحانه كما قال تعالى قل ابالله وآياته ورسوله كنتم تستهزءون وقال عز من قائل
لم تقولون ما لا تفعلون كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون وقد اخرج في جامع الاصول من صحيح
الترمذي عن ابي بكر ملعون من ضار مسلما او مكر به واي ضرر ومكر اعظم مما فعله معوية بهما فهل يصلح لمسلم
ان يقول ان معوية واتباعه خير امة وانهم عدول وان سبيلهم سبيل المؤمنين وسبيل الحسين ومن تبعهم سبيل
من لم يكن موصوفا بذلك وان لم يصرح الناصب بذلك فانه يلزمه القول به ومما اخرجه في جامع الاصول المذكور
اولا قال المقدام يا معوية ان انا صدقت فصدقني وان انا كذبت فكذبني قال افعل قال انشدك
الله هل تعلم رسول الله نهى عن لبس الذهب قال نعم قال انشدك الله هل تعلم رسول الله نهى عن
لبس الحرير قال نعم قال فانشدك الله هل تعلم ان رسول الله نهى عن لبس جلود السباع والركوب
عليها قال نعم قال المقدام فوالله لقد رايت هذا كله في بيتك يا معوية فقال معوية قد علمت اني

لم انج منك بالاقدام اخرجه ابو داود واخرج النسائي ومن الكتاب المذكور من الفصل الثاني في التلبية بعرفة و
مزدلفة عن سعيد بن جبير قال كنت مع ابن عباس بعرفة فقال ما لي لا اسمع الناس يلبون قال يخافون من معوية فخرج
ابن عباس من فسطاطه فقال لبيك اللهم لبيك فانهم قد تركوا السنة من بغض علي وروى الفراء في المصابيح وابن الجزري في
كتاب اسنى المطالب وغيرهما حديث علي عليه السلم عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال والله لقد عهد الي رسول الله صلى الله عليه
وآله انه لا يبغضني الا منافق ولا يحبني الا مؤمن وقال الحسين هذا حديث اخرجه في كتاب الايمان في صحيحه عن ابي
بكر بن ابي شيبة عن وكيع وعنه جماعة ثم قال ورواه ايضا الترمذي والنسائي وابن ماجه في سننه وقال الترمذي حديث
حسن صحيح وقع لنا موافقة عالية ونقلها عاليا عن شيوخ مسلم واصحاب السنن ولله الحمد ورواه الجزري ايضا عن ام المؤمنين
ام سلمة بمعناه وقال قال الحسين غريب من هذا الحديث وروى عن الحاكم في صحيحه ابي بريدة بمعناه و قال صحيح
على شرط مسلم والبخاري وروى الحميدي من حديث عبادة بن الصامت بن ربيعة قال كنا نعرف اولادنا بحب علي بن
ابي طالب فاذا رأينا احدهم ومن الجامع الكبير عن نافع قال لما خلع اهل المدينة يزيد بن معوية واجمعوا على ابن مطيع
اتاه ابن عمر فقال عبد الله بن مطيع اطرحوا لابي عبد الرحمن وسادة فقال عبد الله بن عمر اني لم آتك لاجلس اتيتك
لاحدثك حديثا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وآله يقول من خلع يدا من طاعة لقى الله يوم القيمة ولا حجة
له ومن مات وليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية اخرجه مسلم وفي اخرى عن نافع قال لما خلع اهل المدينة
يزيد بن معوية جمع ابن عمر حشمه وولده قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ينصب لكل غادر لواء يوم القيمة
وانا قد بايعنا هذا الرجل الى آخره اخرجه البخاري ومسلم اقول ولا يبعد ان [illegible] الاحاديث الواردة عن ابن عمر
هذا اصحاب يزيد اللعين على نهب المدينة وسبي نساء المهاجرين والانصار وليت الجماعة عاملوا عليا حين حارب
طلحة والزبير بما عاملوا يزيد والعجب من ابن عمر يسمع قول النبي صلى الله عليه وآله وليس في عنقه بيعة ويترك بيعة علي
ثم يبايع يزيد بن معوية مع ما اشتهر من فجوره مما رواه ابن الجوزي في كتاب الرد على المتعصب العنيد فانه قال ولى يزيد
عثمن بن محمد بن ابي سفين المدينة فبعث الى يزيد وفدا من اهل المدينة فلما رجع الوفد اظهروا شتم يزيد وقالوا قدمنا من
عند رجل ليس له دين يشرب الخمر ويعزف بالطنابير ويلعب بالكلاب وانا نشهدكم انا قد خلعناه وقال المنذر اما
والله لقد اجازني مائة الف درهم ولكنه لا يمنعني ما صنع الي ان اصدقكم عنه انه والله ليشرب الخمر ويسكر حتى
يدع الصلوة ثم قال وكان حنظلة يقول يا قوم والله ما خرجنا على يزيد حتى خفنا ان نرمى بالحجارة من السماء انه رجل
ينكح الامهات والبنات والاخوات ويشرب الخمر ويدع الصلوة والله لو لم يكن معي احد من الناس لابليت الله فيه بلاء حسنا

وقال

وقال عبد الله المخزومي قد خلعت يزيد كما خلعت عمامتي ونزعها عن رأسه واني لاقول هذا وقد وصلني واحسن جائزتي
ولكن عدو الله سكير انتهى ما رواه ابن الجوزي وطلب اصحاب ابن عمر متابعته ومفارقة علي مما يروى عن النبي صلى الله عليه وآله
من فارق عليا فقد فارقني ويفارقه ويخذله ويقعد عن نصرته قال في كتاب وسيلة المتعبدين الى متابعة سيد
المرسلين تأليف ابي جعفر عمر بن محمد بن الخضر الملا آخر المجلد الخامس في فضل الصحابة وخصائصهم فيما خص به علي
عليه السلم عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من فارق عليا فقد فارقني ومن فارقني فقد فارق
الله ومن الكتاب المذكور روى ان عبد الله بن عباس كان يقود سعيد بن جبير فمر بزمزم واذا قوم يشتمون
علي بن ابي طالب كرم الله وجهه فقال ردوني اليهم فوقف عليهم ثم قال ايكم الساب لله قالوا اما فينا احد
سب الله قال فايكم الساب رسول الله صلى الله عليه وآله قالوا ما فينا احد سب رسول الله قال فايكم الساب علي قالوا اما هذا نعم ص
بن ابي طالب قال فاشهد اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول من سب عليا فقد سبني ومن سبني فقد سب
الله ومن سب الله اكبه الله على منخريه في النار ومن الكتاب المذكور عن عمار بن ياسر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله يا علي طوبى لمن احبك وصدق فيك وويل لمن ابغضك وكذب فيك ومن الكتاب ايضا عن بلال
قال كنا في السوق يوما مع علي بن ابي طالب كرم الله وجهه فرأى بطيخا فحل درهما ثم دفعه الي وقال يا بلال اشتر
بهذا بطيخا فاشتريت به ثم جئت فاخذ منه بطيخة فقوّرها ثم فقال يا بلال اردد هذا على صاحبك ان
حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله قال لي ووضع يده على منكبي يا ابا الحسن ان الله اخذ حبك على البشر والشجر
والمدر فما اجاب الى حبك عذب وطاب وما لم يجب الى حبك خبث ومرّ واني اظن هذا البطيخ مما لم يجب
وقال ابن مسكويه في الجزء الثاني من كتاب تجارب الامم وعواقب الهمم على حد ثلث كراديس من اوله لما
هرب بنو امية من المدينة لحقوا بمكة فاجتمعوا الى عائشة وكانوا ينتظرون ان يلي الامر طلحة لان هوى عائشة
كان معه وكانت من قبل تشنع على عثمن وتحرض عليه وتخرج راكبة بغلة رسول الله صلى الله عليه وآله ومعها قميصه
وتقول هذا ثوب رسول الله لم يبل وقد بلى دينه اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا فلما صار الامر الى علي كرهته
عادت الى مكة بعد اذ كانت متوجهة الى المدينة ونادت الا ان الخليفة قتل مظلوما فاطلبوا بدم عثمن
فاول من استجاب لها عبد الله بن عامر ثم قام سعيد بن العاص والوليد بن عقبة وساير بني امية و
كان قدم عبد الله بن عامر قريبا ويعلي بن امية من اليمن فاجتمع رأيهم بعد تنظير طويل وخطاب كثير على البصرة
وقالوا امونة فدك كفاية للرأي وكان مع يعلي ستمائة بعير وستمائة الف درهم فانفقها في ذلك الوجه وتجهزوا

ارقدتنا

عبد الله بن عامر وقالوا لا انت مسالم ولا انت محارب الا اقمت بالبصرة فمنعت حوزتك كما منع معوية او لا
اليوم ما لك كما فعل يعلى بن امية فتكلم بما يرضيهم فجوابهم وسال الناس من غير عايشة من ازواج النبي صلى الله عليه
وآله فارادت حفصة الخروج فاتاها عبد الله بن عمر فطلب اليها ان تقعد فقعدت وبعثت ام الفضل بنت الحرث بن عبد
المطلب رجلا من جهينة استاجرته على ان يطوي ويأتي عليا بكتابها فقدم من حينها على علي وصله بالخبر انور
وهذا ايضا من شيوخ القدرية ومضى كثير قد روى عن غير عايشة على قتل عثمن وبغضها عليا وتأليبها الى قتاله بالبصرة
وغير ذلك والناصب الشقي يقول خلاف ذلك وانها خرجت للحرب وان الحرب لم يكن عن قصد من الفريقين ومن
كتاب ابن مسكويه ايضا وقال ان سعيد بن العاص لقي طلحة والزبير وقال ان ظفرتما لمن تكون الامر قالا لاحدنا
اينا اختاره المسلمون قال الا بل اجعلوه لولد عثمن قالا لا والله ما ارانى اسعى الا في اخراجها من بني عبد مناف فرجع
من رجع واستمر بالقوم السير الى ذات عرق فاذن مروان ثم جاء حتى وقف عليهما فقال على ايكما اسلم بالامرة
واذن بالصلاة فقال ابن الزبير على ابي وقال ابن طلحة على ابي وتنازعا فارسلت عايشة ليصل ابن اختي بان امر
فكان يصلي عبد الله بن الزبير حتى قدموا البصرة وكانوا يقولون لو ظفرنا لافتتنا وما كان ليخلي الزبير بين الامر وطلحة
ولا الطلحيون الامر للزبير انتهى ما رواه ابن مسكويه فتامل فيما نقول الفضلان ثبت ان القوم شغلة على حب الدنيا
وبغض علي وكذا فعل عايشة ومن الكتاب في الدليل وكانوا يسالونه عن كل ما حتى نزلوا الحوأب وكان الحديث
المشهور ومن الكتاب بقول علي الحق وابدا ما زلت مقهورا منقوصا الاصل لي تشير من حقي والى شيء ما ينبغي لي
وهذا موافق لما رواه ابن قتيبة وفيه حجة على القوم كذا ما ذكره ابن مسكويه ايضا من قول علي لابنه الحسن فان النبي
صلى الله عليه وآله قبض وما ارى احدا احق بهذا الامر مني وكذا قوله فيه واتى طلحة غير مكره فيهين فبايعوني وهم
تكذيب لقول الناصب ومن الكتاب المذكور حين سار عثمن بن حنيف بالبصرة استشار لعايشة في امره
فناشدهم قومهم فيه واذكروهم صحبته رسول الله صلى الله عليه وآله فاشار مجاشع بن مسعود بضربه فضربوه
اسواطا ونتفوا شعر لحيته وراسه حتى حاجبيه واشفار عينيه وحبسوه فغضب له قوم وثار حكيم بن جبلة
واصحبت المال في يد طلحة والزبير وقال حكيم بن جبلة لست اخاف الله ان لم انصر عثمن بن حنيف فجاء في
جماعة من عبد القيس وبكر بن وائل فاتى ابن الزبير مدينة الرزق فقال مالك يا حكيم وما تريد فقال نريد ان
عثمن فيقيم على دار الامارة على ما كتبتم بينكم حتى يقدم علي وايم الله لو اجد اعوانا الا خبطتكم بمن قتلتم فقد احل
الله لنا دماكم بمن قتلتم من اخواننا اما تخافون الله بم تستحلون سفك الدماء قال بدم عثمن قال فالذي

قتلتوهم

عثمن سبيل

قتلتموهم قتلة عثمن اما تخافون الله ومقته وعقوبته قال ابن الزبير لا نرزقكم من هذا الطعام ولا نخلي
بن حنيف حتى تخلع عليا قال حكيم اللهم انك حكم عدل ثم قال لاصحابه اني لست في شك من قتال القوم فقتلوا
فقاتلا شديدا وضرب رجل ساق حكيم فقطعها فاخذ حكيم ساقه فرماه بها فصرعه ثم حبا اليه فقتله واتكى عليه فمر به رجل
وقال له من قتلك قال وسادي وقتل سبعون رجلا من عبد القيس وقال حكيم حين قطعت رجله يا رجل لن تراع ان
معي ذراعي فاحمل الرجل حكما فضمه في ستين من اصحابه فكانوا يومئذ وانه لقاعد على رجل واحد ثم قيل خذ
لا يتقنع انا خلفنا مدبرين وقد بايعنا عليا واعطيناه ثم اقبلنا مخالفين طالبين بدم عثمن وما كان ذلك الا
راعا على المال والدهر ثم فاخذ بيت المال وسمي به ومن الكتاب المذكور يقول علي لابن طلحة يطالب بالطلحة
بدم عثمن فلعن الله اشدنا كان عليه وقوله للزبير يا زبير اتذكر يوم مررت مع رسول الله صلى الله عليه وآله في بني غنم
فنظر الي وضحك وضحكت اليه فقلت لا يدع ابن ابي طالب زهوه فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله مه انه
ليس به زهو ولتقاتلنه وانت له ظالم قال اللهم نعم ولو ذكرت ما سرت مسيري هذا والله لا اقاتلك ابدا انتهى وهذا
مما يكذب قول الناصب الجسور ان الحرب لم يكن عن قصد وانما كانت ضغاطة دفاعا اذ الدفع لا يكون ظلما ومنه قول لعبد الله
بن الزبير لابيه جئت بهذين الفريقين حتى اذا جد بعضهم لبعض اردت ان تتركهم وتذهب اخشيت رايات ابن ابي طالب وعلمت
انما يحملها فتية انجاد فغضب الزبير حتى ارعد ثم قال ويحك اني قد حلفت ان لا اقاتله فقال كفر عن يمينك فدعا
غلاما له يقال له مكحول فاعتقه فقال عبد الله بن سليمن لم ار كاليوم اخا اخوان اعجب من مكفر الايمان في معصية التيمي
الرحمن فلينظر العاقل الى عبد الله هذا الذي قد رمته عايشة اماما والى كلامه الذي هو قد خالف الشريعة ليعلم
احوال القوم وما هم عليه من الباطل والفجور الى ما حكى ابن مسكويه ايضا حكاية الشاب الذي حمل المصحف وقطعت يداه
فحمله باسنانه حتى قتلوه وحكاه ابن قتيبة بعينه لا يزيد عليه ولا ينقص منه ثم قال وتحدث الناس ان اهل المدينة علموا
بيوم الجمل يوم الخميس قبل ان تغرب الشمس وفيه كان القتال وذلك ان نسرا مر بماء حول المدينة معه شيء معلق فتامل الناس
فوقع فاذا كف فيها خاتم نقشه عبد الرحمن بن عتاب وكذلك من كان بين مكة والمدينة ممن قرب من البصرة او بعد قد
علموا بالوقعة بما ينقل اليهم النسور من الايدي والاقدام ومن الكتاب قول علي عليه السلم لاصحابه فاني لا ارى ان
اولي ابا موسى قال الاشعث لا نرضى الا به فقال علي فانه ليس بثقة فارقني وخذل الناس عني ثم هرب مني حتى امنته بعد اشهر
لكن هذا ابن عباس قال ما نريد الا رجلا هو منك ومن معاوية سواء فقال علي فاني اجعل الاشتر فقال الاشعث وهل سعر الارض غيره
الاشتر وهل نحن الا في حكم الاشتر فقال علي قد ابيتم الا ابا موسى قالوا نعم قال فاصنعوا ما بدا لكم وجاء الاحنف بن
قيس فقال اني لست ارى في كلام طويل يذم فيه ابا موسى ثم قال فابى الناس الا ابا موسى ومنه قول علي عليه السلم حين

اسم الله اكبر سنة بسنة ومثل بمثل والله انّي لكاتب رسول الله صلى الله عليه وآله يوم الحديبية اذ قالوا لا نشهد
انك رسول الله فامح هذا الاسم واكتب اسمك واسم ابيك فكتبته فقال عمرو بن العاص سبحان الله تشبهنا بالكفار ونحن مؤمنون
فقال له علي يا ابن النابغة ومتى لم تكن للفاسقين وليا وللمسلمين عدوا وهل تشبه الا امك التي رفعت بك وهذا النقل
يصرح بالتشبه لهم بالكفار ويخالف قول من يقول ان عليا لم يعد البغاة كالكفار في ايام خلافته ومن الكتاب المذكور
قال لما انتهى الى عائشة قتل علي عليه السلام قالت فالقت عصاها واستقر بها النوى كما قر عينا بالاياب المسافر
وقالت من قتله فقيل رجل من مراد فقالت فان يك نائيا فلقد نعاه نعاة ليس في فيها التراب ومن الكتاب
المذكور ان معوية بعث الى عسكر الحسن عليه السلام حين نزل المداين وعلى مقدمته قيس بن سعد في اثني عشر الفا من ينادي في عسكر
الحسن الا ان قيس بن سعد قد قتل فانفروا فنفروا وانتهبوا سرادق الحسن حتى نازعوه بساطا كان تحته وجرحوه فخرج الحسن وعلا
حتى نزل المقصورة البيضاء بالمداين وكتب جند الحسن الى معوية يطلب الامان وهذا مما يكذب قول الناصب ومن
كتاب ابن قتيبة ايضا في قتل الخوارج قال وان الخارجة التي خرجت على علي بينا هم يسيرون اذا هم برجل يسوق
حمارا عليه امرأة فعبروا اليه فقال الرجل انا رجل مؤمن قالوا فما تقول في علي بن ابي طالب قال اقول انه امير المؤمنين و
اول المسلمين ايمانا بالله ورسوله قالوا فما اسمك قال انا عبد الله بن خباب بن الارت صاحب رسول الله صلى الله
عليه وآله فقالوا افزعناك فقال نعم قالوا لا روع عليك حدثنا عن ابيك بحديث سمعه من رسول الله صلى الله عليه وآله
لعل الله ينفعنا به قال نعم حدثني ابي عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال ستكون بعدي فتنة يموت فيها قلب الرجل
كما يموت فيها بدنه يمسي مؤمنا ويصبح كافرا فقالوا لهذا الحديث سألناك والله لنقتلنك قتلة ما قتلنا بها
احدا فاخذوه وكتفوه ثم اقبلوا به وبامرأته وهي حبلى متم حتى نزلوا تحت نخل فسقطت رطبة منها فاخذها
بعضهم فقذفها في فيه فقال له احدهم بغير حلها وبغير ثمن اكلتها فالقاها من فيه ثم اخترط بعضهم سيفه فمر به خنزير
لاهل الذمة فضربه بسيفه فقتله فقال له بعض اصحابه ان هذا من الفساد في الارض فلقي الرجل صاحب الخنزير
فارضاه من خنزيره فلما رأى ذلك منهم عبد الله بن خباب قال لئن كنتم صادقين فيما ارى ما علي منكم بأس وما احدثت
حدثا في الاسلام وقد امنتموني وقلتم لا روع عليك فجاؤا به وبامرأته فاضجعوه على شفير النهر على ذلك
الخنزير فذبحوه فسال دمه في الماء ثم اقبلوا الى امرأته فقالت انما انا امرأة اما تتقون الله قال فبقروا
بطنها وقتلوا ثلاث نسوة معها فيهن ام سنان قد صحبت النبي صلى الله عليه وآله فبلغ عليا خبرهم
فبعث اليهم الحرث بن مرة لينظر فيما بلغه من قتل عبد الله بن خباب والنسوة ويكتب اليه بالامر فلما
انتهى اليهم ليسألهم خرجوا اليه فقتلوه فقال الناس يا امير المؤمنين تدع هؤلاء القوم وراءنا يخلفونا

في عيالاتنا

في عيالاتنا سر بنا اليهم فاذا فرغنا منهم نهضنا الى عدونا من اهل الشام اقول البتة من العاقل هؤلاء مسلمون ودينهم
حنيفة ما نود ذكاتنا الا من نصب النبي عليه السلام يوم الغدير فقتالهم ابو بكر ومتبوعه اهل الردة والناصب يقول ان
ان عليا قتل المسلمين وهذا هو القول في الدين مجرد التشهي وقد اورد ايضا ابن قتيبة قول الخوارج لعلي حين قال ادفعوا
الينا قتلة اخواننا منكم فقالوا كلنا قتلتهم وكلنا مستحل لدمائكم ودمائهم ومن استحل دم المسلم فهو كافر قطعا
ومن كتاب تجارب الامم ولما تم الصلح بين معوية والحسن عليه السلام قام الحسن في الناس خطيبا بالكوفة فقال يا
اهل العراق انما سخى بنفسي عنكم ثلث قتلكم ابي وطعنكم اياي وانتهابكم متاعي وبرئ الحسن من جراحة فتحول الى
المدينة واقول هذا مما يكذب قول الناصب من ان الحسن بايع عن رضى فيما ملكه وسلمه فرجا ايضا ان عبد الله
بن مطيع لقي الحسين بن علي عليه السلام فقال له بابي انت وامي لا تقرب الكوفة فانها بلدة مشؤمة قتل فيها ابوك وخذل فيها
اخوك واغتيل بطعنة كادت تأتي على نفسه الحديث وقد روى انه لما خطبهم به علي عليه السلام قوله ومن العجائب
ان معوية الاموي وعمرو بن العاص السهمي وابا الاعور السلمي يحضون الناس على طلب الدين بزعمهم ولعمر الله ما
علمت احدا من امة محمد صلى الله عليه وآله جعل الحرب كان اشد على رسول الله صلى الله عليه وآله من هؤلاء النفر
ولا اعلى على الله ولا انصب للعناد رسول الله صلى الله عليه وآله وانهم هم الذين ارادوا ان ينفروا برسول الله ليلة العقبة عند رجوعه
من تبوك اقول فليتامل العاقل المنصف الخصم من قول امام العصر في حق هؤلاء المعتدين في زعم الناصبة ثم
قال وذكروا ان امير المؤمنين عليه السلام قال من يذهب بهذا المصحف الى هؤلاء القوم فاقبل فتى فقال انا صاحبه ثم
ادعاه فقال الفتى انا صاحبه فقال له امير المؤمنين دونك فقبضه فاتاهم فقرأه عليهم فقتلوه وقيل انه كان رجلا من همدان
والعجب منه ما رواه البخاري في صحيحه من قول النبي صلى الله عليه وآله لعمار ويح عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم الى الله
ويدعونه الى النار فقد سماهم النبي صلى الله عليه وآله بغاة ودعاة الى النار والناصبة يقولون انهم اجتهدوا ولهم اجر واحد ولعلي اجران
فهل هذا الا رد على رسول الله صلى الله عليه وآله والعجب ان عمرو بن العاص يروي هذا الحديث بعينه فاذا
قيل له انه مع علي فلم تقاتله قال انه سيرجع الينا فانظر الى عقول هؤلاء الطغاة البلهاء اغفلها وهل عميت عيون
الا قبل منه العقول اعاذنا الله من الغفلة ولما اشتهر حديث عمرو بن العاص في عمار دعاه معوية فقال
يا ابن العاص فسدت على اهل الشام اكلما سمعته من رسول الله صلى الله عليه وآله تقوله فقال عمرو قلته يا امير المؤمنين ولست ٧ قال عمرو
اعلم الغيب ولا ادري ان صفين تكون وعمار يومئذ وقد رويت فيه مثل الذي رويت فيه وما فيه من فساد
الشام فغضب معوية وتنمر لعمرو فقال عمرو ولا خير لي في جوار معوية ان تجلت هذه الحرب عنه وانشد في ذلك

شعراً اعاتبتني ان قلت شيئاً سمعته * وقد قلت لو انصفتني مثله قبلي انعلك فيما قلت نعل ثبيتة * ويزلق بالخف من قلته نعلي
اما كان في رؤيا بالغيب جاهل كفتنة * وكان بذ اقوام امر اجاجهم تغلي * والابيات مشهورة وقد اجابه معوية بقصيدة من جملتها
اتيت بامر فيه للشام فتنة * وفي دون ما اظهرته زلة النعل * الابيات الى آخرها ثم قال بينا الناس في صفين صافهم
اذ لسنا دون اهل الشام فنادى من يدل على رجل من حمير فاجابه الناس هذا من حمير فاتيتم تريد قال اريد ابا نوح الكلاعي
قال ابو نوح قد وجدت نعم انت قال انا ذو كلاع فسر الي فقال معاذ الله ان اسير اليك الا في كتيبة قال بلى فسر الي
لك ذمة الله وذمة رسول الله صلى الله عليه وآله وذمة ذي الكلاع حتى ترجع الى خيلك فانما دعوتك لاسئلك عن
امر فيكم تمارينا فيه فقال ابو نوح فسيروا دون خيلك واسير دون خيلي فاقبل ذو كلاع وخرج اليه ابو نوح فتوافقا
فقال ذو كلاع اني دعوتك لاحدثك حديثاً حدثنا عمرو بن العاص في امارة عمر بن الخطاب ذكر ان رسول الله صلى الله عليه وآله
قال يلتقي فيها اهل العراق واهل الشام في احدى القبتين الحق وامام الهدى ومعه عمار بن ياسر وان عماراً
تقتله الفئة الباغية فانشدك الله يا ابا نوح الامر ثم فيه ولم يكن فيكم عمار بن ياسر قال نعم والذي بعث محمداً
بالحق انه فينا قال ذو كلاع اجاد هو في قتالنا قال نعم ورب الكعبة لهو اجد في قتالكم مني ولوددت انكم خلق
واحد فذبحته وبدأت بك فقال ذو كلاع ويحك علام تمنى ذلك فوالله ما قطعتك فيما بيني وبينك قبيحاً وان رحمك
مني لقريبة وما يسرني اني قتلتك قال ابو نوح ان الله قطع بالاسلام ارحاماً متقاربة ووصل به ارحاماً متباعدة و
انا قاتلك واصحابك وانا على حق وانتم على باطل مقيمون مع ائمة الكفر ورؤوس الاحزاب فقلت في ذلك انا قاتلك
قال ذو كلاع استطيع ان تأتي معي صف اهل الشام وانا لك منهم جار حتى تلقى عمرواً فتخبره بمكان عمار وجده
على قتالنا لعل الله يدفع به واصحابه بذلك فيكون صلح هذين الجندين قال ابو نوح انك رجل غدار وانت مع قوم
ان لم ترد الغدر اغدروك واني ان اموت احب الي من ان اتبع معوية او ان ادخل معه في دينه قال ذو كلاع اني
لك جار من ذلك ان لا تقتل ولا تسلب ولا تكره ولا تحبس عن جندك ولا تكره على بيعة وانما هي كلمات تبلغها
عمرواً لعل الله ان يصلح بين الجندين ويضع عنهم الحرب قال اني اخاف غدرك وغدر اصحابك قال كلا
قال ابو نوح اللهم قد ترى ما اعطاني ذو كلاع وانت اعلم ما في نفسي فاعصمني واخترلي وانصرني
وادفع عني ثم سار معه ابو نوح حتى اتوا عمرواً وهو عند معوية وحوله الناس وعبد الله بن عمرو يحرض عليهم فقال
ذو كلاع يا ابا عبد الله هل لك في رجل صدوق لبيب شفيق يخبرك عن عمار بن ياسر بالحق ولا يكذب قال عمرو من هو
قال ابن عمي هذا الكوفي فقال عمرو ارى عليك سيماء ابي تراب قال ابو نوح هي سيماء محمد صلى الله عليه وآله وعليك

سيماء

سيماء ابي جهل وهي سيماء فرعون فقام ابو الاعور السلمي فاسل سيفه وقال لا ارى هذا الكذاب المبين بين اظهرنا
يشتمنا وهو بين اظهرنا عليه سيماء عدونا قال ذو كلاع اقسم بالله لئن بسطت اليه يدك لاحطمن انفك
بالسيف ابن عمي وجاري عقدت له ذمتي حيث جئت به اليكم ليخبركم عما تماريتم فيه فقال له عمرو يا ابا عبد الله
اذكرك الله ان تكذبنا ولا تكتمنا افيكم عمار بن ياسر قال ابو نوح ما انا بمخبرك حتى تخبرني لم تسأل عنه فان
معنا غيره من اصحاب رسول الله كلهم جاد على قتالكم قال عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وآله اخبرنا في
عمار انه تقتله الفئة الباغية ولا ينبغي له ان يفارق الحق ولا يأكل النار منه شيئاً فقال ابو نوح انت سمعت
هذا من رسول الله صلى الله عليه وآله قال عمرو نعم قال ابو نوح الله اكبر هو والله معنا جاد على قتالكم
قال عمرو والله قال والله الذي لا اله الا هو ولقد قال لنا يوم الجمل انا سنظهر عليهم وقد قال لنا امس لو ضربتمونا
حتى تبلغوا بنا سعفات هجر كانت قتلانا في الجنة وقتلاكم في النار وكان خيارنا على الحق وخياركم على
الباطل قال عمرو وهل تستطيع ان تجمع بيننا وبينه قال نعم فركب عمرو دابته وعتبة بن ابي سفيان وذو
كلاع وعمرو بن مرة فانطلقوا حتى اتوا اصحابهم وسار ابو نوح ومعه شرحبيل بن ذي كلاع حتى انتهى الى الصف و
انصرف قال ابو نوح فانتهيت الى عمار وعنده عبد الله بن عباس والاشتر وهاشم بن عتبة وعبد الله بن بديل
وحارثة بن القين وخالد بن معمر وعبد الله بن ابي بركة فقلت له انه دعاني ذو كلاع وهو من ذوي رحمي فقال
اخبرني عن عمار افيكم هو قلت ولم تسأل عنه فاخبرني انه سمع عمرو بن العاص يقول انه سمع عمر بن الخطاب
يقول انه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ان اهل العراق واهل الشام يقتتلون غداً وان عماراً
يكون مع الحق ويقتله الفئة الباغية فقلت انه فينا فقال اجاد هو في قتالنا فقلت والله لهو اجد على قتالكم
مني ولوددت انكم خلق واحد فذبحته وبدأت بك فضحك عمار وقال ايسرك ذلك قال نعم والله واخبرته بذلك عجب
وسألنا واني قد رأيته سمع رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ذلك فقال عمار صدق والله ورب الكعبة ثم
ليضرنه ما سمع ولا ينفعه قلت له انا ارسلنا اليك ليدعوك فقال عمار اركبوا فركب معه واصحابه وكنا اثني عشر رجلاً
فاتيناهم فوقفنا ثم بعثنا اليهم عوف بن بشر العبدي فانطلق حتى اذا كان بحيث يسمعهم نادى الا ابن عمرو واخوانه
فهذا عمار واصحابه فقال عمرو لاصحابه مرة فليبرز الينا فنودي اذ برز الينا فقال عمرو لعوف ارب غدرك فقال
عوف ما جراك على ذلك وانت على هذا الحال قال عوف جلالة الله عليك ونحن نصح عليك فان شئت ابذلك او
آذنك على سواد ان الله لا يهدي كيد الخائنين وان شئت شرف فلقيت خمسين فتوافقنا وان كنت غداراً

قال عمرو من انت قال انا عوف بن بشر امرؤ من ربيعة ثم من عبد القيس قال عمرو فاني ابعث اليك فارسا فارس
ابعث من شئت فاني لست مستوحش من احد فابعث الي اشقى اصحابك فقال عمرو لاصحابه ايكم يسير اليه
فخرج ابو الاعور السلمي فلما توافقا قال له عوف اني لاعرف الجسد من اهل النار فقال له ابو الاعور لقد اعطيت لسانا
يكبك على منخريك في النار قال عوف كلا اني لاظهر حقي وانت تكلم بباطل وانا ادعو الى الهدى وانت تدعو في
الضلالة وتنطق بالباطل وتقاتل عليه وتفتري الضلالة بالهدى والعذاب بالمغفرة فانظر الى وجوهنا
ووجوهكم وسيمانا وسيماكم وزينا وزيكم ودعوتنا ودعوتكم فليس منا واحد الا هو اولى بمحمد صلى الله عليه وآله
وادنى وسيلة منكم فقال ابو الاعور فادع اصحابك ادع اصحابي فليقف اصحابك موقفا وليقف اصحابي موقفا
قال عوف فادع اصحابك دوني فجاءني من اصحابي خمسة يرجعوا الى موقفهم الذي كانوا فيه الآن تبدأ بغدر فاني
لا ابدأ على غدر فاذا وقفوا موقفا عرفت عدتهم لتنتهب تساءل عدتهم من اصحابي فان شاؤا اصحابك ان يكثروا
وان شاؤا اقلوا فسار ابو الاعور فجاء في مائة فارس ورجع عوف الى اصحابه فسار في مائة فارس حتى اذا كان في
المنصف من موقفهم وقف عمرو والاشعث في الخيل وسار عمار في اثنى عشر فارسا حتى اختلفت اعناق دوابهم و
نزلوا فجلسوا فاحتبوا بحمائل سيوفهم فتشهد عمرو فقال له عمار اسكت فلقد تركتها وانا اشهد
على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله ولكني اخطب خطب اهل الجاهلية وتقول قول من كان في الاسلام ذنبا
وفي الكفر راسا وان شئت كانت حكومة يريد من حقنا باطلكم وان شئت اخبرتك بكلمة تفصل بيننا وبينكم تكفرك
قبل ان تقوم من موضعك وتشهد بها على نفسك لا تستطيع ان تكذب بها قال عمرو يا ابا اليقظان
ليس لهذا جئت ولكني جئت لانك اطوع هذا الجيش فيهم فانشدك الله لما كففت سلاحهم وحقنت دماءهم وعلام
تقاتلوننا اليس نصلي الى قبلتكم وندعو دعوتكم ونقرأ كتابكم ونؤمن برسولكم ونعبد الهكم فقال عمار الحمد لله
الذي اخرجها من فيك انها لي ولاصحابي القبلة والدين والكتاب وعبادة الله وقربك بها لنا دونك ودون اصحابك
وجعلك الله ممن لا تدري لعلك انت امرأ فانا اخبرك اذ ادعيت علامة مقاتلكم امرني رسول الله صلى الله عليه وآله
بقتال الناكثين فقاتلتهم يوم الجمل وامرني بقتال القاسطين وانتم هم وبها قاتلكم وامرني بقتال المارقين فلا ادري
ادركهم ام لا ويلك الست تعلم ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه وانا مولى رسول الله صلى الله عليه وآله وعلي مولاي بعده وليس لك مولى فقال
عمرو لم تشتمني يا ابا اليقظان ولست اشتمك فقال عمار بم تشتمني أتستطيع ان تقول انك لم تعص الله

ورسوله

صلى الله عليه وآله يا علي ان الله من الثواب لو قسم على اهل الارض لوسعهم ومما يدل على الافضلية مطلقا قوله تع
فضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما ولا شك ان عليا كان يجاهد مع الاعداء وغيره كان بارد الظهر
لا يبقى فان لم يجاهد غيره بالسيف فانه جاهد باللسان لانا نقول ان عليا عليه السلام جاهد ايضا بالسيف
وباللسان وسلم عليه غيره جماعة فهو افضل حينئذ ومن العجب من هذا ان عايشة تقول ما انزل الله فينا شيئا
من القرآن الا ان انزل عذري كما اخرجه البخاري في صحيحه والنواصب يقولون نزل في ابي بكر ولا يخفى على عاقل
ان الآية لو نزلت في ابي بكر لاحتج بها يوم السقيفة ولم يحتج بقوله الائمة من قريش لانها لا تدل على التعيين
ويخلص عن اعتراض امير المؤمنين كما ذكره ابن قتيبة وغيره فلما لم يرد شيء من ذلك دل على كذبه **قوله** الآية الثانية
قوله تعالى قل للمخلفين من الاعراب ستدعون الى قوم اولي بأس شديد تقاتلونهم او يسلمون فان تطيعوا
يؤتكم الله اجرا حسنا وان تتولوا كما توليتم من قبل يعذبكم عذابا اليما هذا الدليل الموعود على خلافة حسن الشارح
على خلافة البواقي لعقابهم هو النبي صلى الله عليه وآله لكونه مأمورا بنهي المخلفين من الاعراب عن اتباعه لقوله تع
قل لن تتبعونا كذلكم قال الله من قبل فامتنع ان يكون هو الداعي وليس هو علي رضي الله عنه لانه لم يقاتل ايام خلافته
الكفار وانما كان حربه مع المسلمين فتعين ان يكون الداعي هو الصديق لانه دعاهم الى قتال بني حنيفة اهل الردة
في اليمامة وهم اولوا بأس شديد كانوا اثنا بين القتال والقوة باسهم اشار عليه علي بالقعود عنهم فقال هؤلاء اصحاب
شوكة وهذا اول عسكر خرج لنا بعد موت النبي صلى الله عليه فخاف ان ينكسر فلا يقوم لنا بعده قائمة فما
وهى الصديق ولا ضعف ثم جهز العسكر وخرج معهم حتى نسي الناس من خروجه وامر عليهم سيف الله خالد بن
الوليد فظفر بهم وقتلهم وقتل اميرهم مسيلمة الكذاب ورجع بالغنائم والسبي ومن سبيهم تسرى علي الحنفية ام ولده
محمد واستقر الاسلام والامامة وكانت تلك اول سنة اسسها لنا الاسلام بعد النبي صلى الله عليه وآله **اقول** الجواب عنها
ذكره السيد شارح الطوالع انا لا نسلم ان المراد بالداعي لا يجوز ان يكون النبي صلى الله عليه وآله وقوله قل لن تتبعونا
لا يدل على ذلك فانه يدل على ان المخلفين لا يتبعون محمدا في فتح خيبر فانهم قالوا للاصحاب النبي ذرونا نتبعكم
فقال سبحانه في صفتهم يريدون ان يبدلوا كلام الله وهو وعيده لاهل الحديبية بغنيمة خيبر خاصة ارادوا
تغيير ذلك بان يشاركوهم فيها فقل يا محمد للمخلفين لن تتبعونا في فتح خيبر كذلكم قال الله من قبل اي قال الله
بالحديبية قبل فتح خيبر وقبل رجوعنا اليكم ان غنيمة خيبر لمن شهد الحديبية لا يشاركهم فيها غيرهم هكذا قال ابن عباس و
مجاهد وغيرهما من المفسرين وليس المراد من ذلك انهم لا يتبعون محمدا صلى الله عليه وآله مدة حياته في

في حرب من الحروب فانه صلى الله عليه وآله قد دعاهم بعد ذلك الى غزوات كثيرة وقتال قوم ذوي نجدة وشدة مثل حنين و
الطائف ومؤتة وتبوك وثقيف وهوازن فلا معنى لحمل ذلك على ما بعد وفاته من اهل الردة الجاهلية اعاذنا الله من
تلك وفعل الناصبة ينبغي ان ينتهوا من رقدتكم وتعلموا ان الله عز وجل نهى المخلفين عن اتباع الرسول صلى الله عليه وآله
في جميع غزواته على ما نطق به ما نقصوه مخصوص بوقت معين دون ما سواه ولو كان الخطاب واردا على الاطلاق ولما لم يكن
الامر كذلك بل كان مختصا بزمان الغنايم التي تعقبت السابق بما علم بطلانه وايضا على تقدير التسليم ان الداعي
غير النبي صلى الله عليه وآله لا نسلم انه ابو بكر لجواز ان يكون عليا قوله ما حارب الكفار ممنوع سند المنع قول النبي في اهل
حروراء يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية كما اخرجه البخاري وغيره ومن يمرق من الدين لا يكون مسلما
وما يدل على كفر محاربي امير المؤمنين عليه السلام علينا باظهار الدين جرحهم والاستحلال لدمه ودماء المؤمنين من ولده
وعترته واصحابه وقد ثبت ان استحلال دم المؤمنين اعظم عند الله من استحلال شرب جرعة من خمر لعلمه المستحق
عليه في العقاب بالاتفاق واذا كانت الامة مجمعة على اكفار مستحل الخمر وان شهد الشهادتين واقام الصلوة
واتى الزكوة فوجب القطع على كفر مستحل دماء المؤمنين لانه اكبر من ذلك واعظم وهو ظاهر العجب من الناصب و
اصحابه ابي حنيفة يقولون ما نودي بمكانتنا الا من سمعنا النص في حقه يوم الغدير يقاتلهم ابو بكر ويقول
والله لو منعوني عقالا لجاهدتهم ويسمونهم اهل الردة ويجعلون مثل هذا المنكر العظيم دليلا على الامامة و
يعاتبون على القول بما فيه صحيفتهم النبي صلى الله عليه وآله والآباء وصحبهم ويقول صلى الله عليه وآله طوبى لمن قتلهم و
قتلوه كما ذكرناه في صدر الكتاب وان الناصب يعترض لعلي وانه ما حارب غير المسلمين خصوصا مع روايتهم
قول النبي صلى الله عليه وآله لعلي وفاطمة والحسن والحسين انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم كما اخرجه الترمذي
في صحيحه وغيره ولا شك ان حرب النبي صلى الله عليه وآله كفر ولو سلم عدم كفرهم وارتدادهم لا يدل على انه
يخرج عن ان يكون داعيا لجواز ان يريد الباري بالاسلام الاسلام اللغوي دون الشرعي لا بد لنفي ذلك من دليل و
ليس العدول بقول هنا الشرعي اولى من اللغوي كما سيجي لانا نقول الشرعي هنا داخل تحت اللغوي لكون اللغوي
اعم ولو سلم ان الداعي ابو بكر لا يدل على امامته والا لزم من ذلك في كل من دعى الى جهاد الكفار ولقوله صلى الله
عليه وآله ان الله سينصر هذا الدين بالرجل الفاجر كما اخرجه البخاري في صحيحه وما نقل من ابن تيمية اشار عليه بالقعود
فسلم وقد قبل منه ما يأتي بكلامه كذبه لم يأمر بتركه قتالهم خوف شوكتهم بل لانهم غير مستحقين للقتال كما قلناه
ومن العجب تعريض الناصب بتسمية خالد سيف الله وعلى امره بنظر النبي صلى الله عليه وآله كما اخرجه الترمذي في صحيحه عن

سبحانه

البراء

البراء ان رسول الله صلى الله عليه وآله بعث الى اليمن جيشين وامر على احدهما عليا وعلى الآخر خالدا وقال
فاذا كان القتال فعلي قال فافتتح علي حصنا فاخذ منه جارية قال فكتب معي خالد الى رسول الله صلى الله عليه
وآله يخبره قال فلما قدمت على رسول الله صلى الله عليه وآله وقرأ الكتاب رأيته تغير لونه فقال ما ترى في
رجل يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله فقلت اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله وانما انا رسول
فقد تأمر علي على خالد واصطفى من السبي كما اصطفى النبي صلى الله عليه وآله وثبت له حديث المحبة ولم يجتمع هذه الخصال
في احد من الصحابة غيره اجماعا وسيجي كيفية نكاح علي عليه السلام الحنفية انشاء الله تعالى وقوله في عزة اهل اليمامة ثانون
الفاكذب وزور لم ينقل من احد من المورخين ه قوله الثالث قوله هو الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره
على الدين كله والنبي صلى الله عليه وآله لم يأخذ غير جزيرة العرب وتوفي عليه السلام وعلي رضي الله عنه لم يقاتل
ايام خلافته غير المسلمين فليظهر دينه صلى الله عليه وآله على كل الاديان الا في خلافة الصديق وخلافة صاحبه
بعده لانهم اجلسوا ملوك المخالفة للاسلام من اليهود والنصارى والمجوس وغيرهم على التراب وسلبوا
ممالكهم وخزائنهم وخلعوهم تيجانهم وسلبوا من سيوفهم ولبسوها اضربوا عليه بالجزية واسترقوا
الاطفال والنساء حتى اخذوا شاه زنان بنت كسرى التي كانوا يسمونها الاعاجم شاه زنان وزفتها
فتسرى بها الحسين عليه السلام من سبي عمر واي دليل اظهر من هذا على حقية الخلفاء الثلثة اذ الدين الذي بعث به
الله بالهدى ودين الحق كان بايامهم تم اقول المراد باظهار الدين اظهاره بالحجج والبراهين وذلك
لوجوه منها سياق الدين اعني قوله تعالى بالهدى ودين الحق فانما يكون بالبرهان ومنها عدم احتياجه الى اضمار
اذ على قول الناصب يكون تقديره على اهل الاديان في الاصل عليه ومنها لزوم كون الدين ناقصا مدة
حياة النبي صلى الله عليه وآله وهو خلاف قوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم بل الى الآن اذ بعض الاديان لم يصل
اليه سيف الاسلام كالفرنج بل هم يغزون المسلمين وقوله اجلسوا ملوك الاديان الى آخره لا يدل على امامتهم
بعد قوله صلى الله عليه وآله ان الله لينصر هذا الدين بالرجل الفاجر كما ذكرناه من حديث البخاري وايضا
العبيد الفسقة الذين هم الآن سلاطين مصر يجاهدون الكفار ويحمون ثغور المسلمين فليحكم الناصب
امامة اضرابه التيمية والحق اللائق بهم وايضا فان الاخبار تؤيد ما ذكرناه كقوله لا تزال طائفة من امتي ظاهرين
على الحق لا يضرهم من خذلهم كما عرفته وقوله في الخبر الآخر هم اهل العلم كما مر فقد خالف الناصب محكم الكتاب
والسنة ولا يبعد ذلك ممن فرق بين الكتاب والعترة واعتبر قول الناصب الشقي والغاصب الغوي في

الاديان

او كان الحق
الاول وهو قوله النبي لم يدخل غير جزيرة العرب وفيما الآخر وهو قوله اذا الهدين الذي سماه الله بالهدى ودين
بإتمام يتمهم لئن يرى ان غيرته تعرضا بالنبي صلى الله عليه وآله ونقصا الدين صلى الله عليه وآله ولعن فهم امير المؤمنين عليه السلام
اقوالها بقول اما انزل الله على نبيه صلى الله عليه وآله دينا ناقصا فطلوع الى آخره تعالى الله عن ذلك علوا
كبيرا وفي قوله على لم يقاتل الا بأخلاف غير المسلمين رد على رسول الله صلى الله عليه وآله لان من جملة من
قاتلهم الخوارج وقد قال النبي تحقيقهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية طوبى لمن قتلهم وقتلوه و
من يمرق من الدين لا يكون مسلما كما ذكرته لك غير مرة وقال ابو سعيد قال رسول الله صلى الله عليه وآله تمرق
مارقة عند فرقة من المسلمين يقتلها اولى الطائفتين لحق رواه ابو داود وقد ذكرت لك رجال بني حنيفة وعرفت الفرق
بينهم وبين المارقين فلا نطول بذكره الكتاب اه قوله الرابع قوله تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم
معنى رؤية آيات الله سبحانه في الآفاق كما نقل صاحب الكشاف هو انتشار هذا الدين في الاقطار ومعنى
رؤيتها في انفسهم تمليك الضعفاء من المسلمين ممالك الاغنياء من الملوك وقد ملكوا امالكهم وهم عرب قريش
يعني مكة حتى حكم سلمان في ملك كسرى وصهيب في غرب ملوك وأما المغيرة بن شعبة في مملكة النعمان بن المنذر الحيرة
واعمالها ومعاوية في الشام مملكة هرقل ملك الروم وهو من صعاليك العرب وعمرو بن العاص في مصر مملكة فرعون
حتى آل الامر الى ان كان المأمون يقرأ حتى وصل الى قوله تعالى حكاية عن فرعون اليس لي ملك مصر فصاح بالخصيب
وكان عبدا ولاه على ولاية الصعيد فلما اجابه قال وليتك مصر استصغارا لما استعظم عدو الله واشار
ذلك ولا دليل البلع من فيه على حقية امامة الائمة الثلاثة اذا كانوا اصلها ليس فيما ذكره الناصب ما   ٧ اقول
يدل على مقصوده بأحدى الدلالات الثلاث وايضا هو خلاف ما فسره مقاتل بن سليمان لانه روى في تفسير سنريهم
آياتنا يعني عذابنا في الآفاق يعني البلاد عذاب قوم عاد وثمود وقوم لوط كانوا يمرون عليهم في اسفار
ويريهم العذاب في انفسهم يعني القتل ببدر حتى يتبين لهم انه الحق يقول ان القرآن حق من الله هذا تفسير مقاتل
الذي نسب الناصب تفسير القرآن اليه سيما سلب عن امير المؤمنين كما سنقف عليه ويكون الناصب انه يروي عن صاحب
الكشاف فهو يكفره في كثير تفسيره كما قال في تفسير قوله تعالى واما ثمود فهديناهم لو لم يكن في القرآن الا
هذه الآية الصادقة الكفى بها رد على القدرية الذين هم مجوس هذه الامة وشكك في تفسير قوله شهد الله انه
لا اله الا هو وغيرهما فاذا صدق الكشاف فقل كذب مقاتل فقاتل الله اجهله واكيم قد تقرر عند ائمة النحو
الاصول ان اللام في الجمع حيث لا عهد تفيد العموم فيقول لام الآفاق لا يخلو من احدهما اما العهد او غيره فان

كانت

كانت للاول كفى البعض كما فسره مقاتل الا ان يدل على وجوب الزيادة والحمد وان كانت للثاني فاصل حصل
بعد كما بيناه من ان بعض بلاد الشرك لم يصل اليها سيف الاسلام كما اخرجه وسيصل ان شاء الله تعالى
عند ظهور المهدي ونزول عيسى عليهما السلام كما اخرجه نعيم بن حماد في كتاب الفتن عن كعب قال يهبط
المسيح عيسى بن مريم على باب دمشق الشرقي عليه غمامة واضع يديه على منكب ملكين عليه ريطتان مؤتزر
باحديهما مرتديا بالاخرى اذا اكب رأسه قطر منه مثل الجمان فيأتيه اليهود فيقولون نحن اصحابك فيقول كذبتم و
يأتيه النصارى فيقولون نحن اصحابك فيقول كذبتم بل اصحابي المهاجرون بقية اصحاب الملحمة فيأتي مجمع
المسلمين فيجد خليفتهم يصلي بهم فيتأخر المسيح حين يراه فيقول يا مسيح صل لنا فيقول بل انت فصل باصحابك
فقد رضي الله عنك وانما بعثت وزيرا ولم ابعث اميرا الحديث فلا وجه للناصب في شيء من ذلك والعجب من هذا
انه يستدل على انتشار الاسلام وقوته بالفسقة كمعاوية وعمرو لما ذكرته لك في صدر الكتاب ولولا من امثال ما عم
حتى لما بحث في شبهة ولي الحقير من ان يخرج بما ليس الذي يعرفه لان كلامه هذا نسخ كلام جرانه فلو كان بلسانه لغة
وما جرى على لسانه من ذكر لفظ الوزير فهو غير صحيح في لغة العرب ولا ادري بأي وجه لهم من هذه الآية الشريفة
امامة الثلاثة دون علي ولعله ترهص من هذه الشبهة الواهية ان قلت اذا صحت امامتهم صحت امامته عن الشورى
فلت كذلك على عندهم فان قلت على لم ينتشر دعوته قلت ابو بكر ايضا كذلك مع ان فلت العراق وغيرها من البلاد
لم يفتحها وانظر الى قول الناصب الشقي كيف اخذ منصب النبي صلى الله عليه وآله وهو اصل انتشار الدين
واعزازه وضرب سيوف بني هاشم خصوصا المخصوص بالوحي مع آله الابرار المنعوت بلا فتى الا علي لا سيف
الا ذو الفقار كما قال شاعرهم شعرا على المنابر يعلنون بسبه وبسيفه نصبت لكم اعوادها
قوله الخامس قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة
وهم راكعون والمراد بالركوع ههنا التواضع والخضوع من قول الشاعر لا تهين الفقير علك
ان تركع يوما والدهر قد رفعه وبذلك فسره صاحب الكشاف فهو كقوله تعالى خروا سجدا او سجودا
بحمد ربهم وهم لا يستكبرون وفي هذه الآية دليل واضح على امامة الثلاثة الصديق وصاحبيه اذ
شرط الولاية في الآية حاصلة وصالحة لهم دون غيرهم اما وجود الجمع واقامة الصلاة فظاهر عليهم
واما ايتاء الزكاة فلا شك انهم كانوا اصحاب اموال واما الخضوع وعدم التكبر فقد ثبت ان الصديق
كان ارق الصحابة والينهم جانبا وعمر كان يلبس المرقع وكان جلبابا فيه احدى وعشرون رقعة واحدة منها قطعة

جراب وكان عمل العطا على عائلة الضعفاء وكان يعمر القناطر ويحيي القوافل بنفسه وقد طبقت رايات و
عساكره الاقطار من غير منازع في الامامة وعثمن كان على مثل ذلك بالسلطنة والحكم وصبر لقتلة ولم يرم
من المسلمين مثل محجمة من دم في حصاره وقال لا اكون اول من خلف محمدا في امته بالسيف وهذا دليل
قاطع على صحة امامتهم دون من سواهم في زمانهم اقول لا نسلم ان المراد بالركوع ههنا التواضع لان
حمل اللفظ على المعنى الشرعي اولى من حمله على المعنى اللغوي لان الشرع في كلام الشارع فهكذا الناسخ لان
ظهر بان العرف كالعهد الموجب لصرف الخطاب اليه فان قلت انا اذا حمل على المعنى اللغوي كان للفظ فايدة
مستقلة واذا حمل على الشرعي كان في حكم التاكيد لان الركوع الشرعي قد دخل في قوله يقيمون الصلاة والتاسيس
في اللفظ خير من التاكيد قلت مسلم ان التاسيس في اللفظ خير من التاكيد ولكن لهذا اللفظ فايدة مستقلة
على حمل اللفظ على المعنى الشرعي وهي الدلالة على بيان الحال المختص بالولاية المزكي حال الركوع هذا على تقدير التسليم ان
المراد بالركوع في اللغة التواضع وهو غير مسلم وقول الشاعر استعانة تجيء قال الجوهري في صحاحه الركوع
الانحناء ومنه ركوع الصلاة وركع الشيخ انحنى من الكبر فيكون ما اردناه حقيقة وما اراد الناصب مجازا
والاصل عدمه فلم يجز المصير اليه الا لموجب وقد حصل الموجب للحقيقة فامتنع حمله على التواضع قوله اذ
شرط الولاية حاصل لهم دون غيرهم فيه تعريض بعلي ونحن لا نشك ان معنى انما يفيد الاختصاص فعلى
هذا التقرير وهو انما تفيد الاختصاص وعلى تقدير قول الناصب ان معناه انما مختصة بهم دون غيرهم لا يجوز ان
يكون علي عليه السلم اماما والاعذر في الاختصاص وكون غير امام باطل اجماعا فبطل ما قاله الناصب وهو
ظاهر وما وصف به الشيخين من الخشوع وعدم التكبر والبغي فممنوع خصوصا فيما نقل عن عمر من الغلاظة والغلظة
كما جاء في صحاحهم وقد ذكرنا شيئا منه في صدر الكتاب فتذكره قال ابن ابي الحديد في شرح النهج في قول عمر لطلحة لقد مات
رسول الله وهو ساخط عليك للكلمة التي قلتها لو قال قايل لو انت قلت ان النبي صلى الله عليه وآله مات وهو
راض عن الستة ثم يقول لطلحة لقد مات رسول الله وهو ساخط عليك لكان هذا مناقضة وهذا مما يؤيد
ما ذكرناه وما ذكره من قول عثمن لا اكون اول من خلف محمدا في امته بالسيف فيه تعريض بان عليا اول من خلف
محمدا في امته بالسيف وهو حق لانه ضعيفة وهم يسلمون بعدي فدل بعضهم تعريض وما ترك عثمن الدفاع عن نفسه فان كان
الدفاع حقا فقد القى بيده الى التهلكة وتسبب لقتل نفسه ومن هذا شانه لا يصلح لان يكون دنيا فضلا عن الامامة ولو
رضي الله بهذا لما قال تعالى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امر الله وقال تعالى حتى لا تكون فتنة وجاهدوا في سبيل الله

باموالكم

باموالكم وانفسكم والدفاع عن النفس جهاد وهو معلوم وان كان باطلا على مذهب عثمن فقد كان
يجب عليه ان يهاجر وان كانت المدينة دار هجرته فان النبي صلى الله عليه وآله هاجر من قريته
يكفي ان الناصب الشقي من الفجور خالف لساير المسلمين في تفسيره للاية الكريمة ودفعه منقبة علي وما نزل فيه بالقرآن
تعالى بحقه لما شغفه انشاء الله تعالى قوله ادعت الرافضة ان هذه الاية في علي خاصة دون غيره
واحتجوا بانه عليه السلم تصدق في صلاته وهو راكع على سائل ويمنع ذلك من وجوه الاول ان الذين امنوا
لفظ جمع ويمتنع حمله على الواحد في لغة العرب قالوا التعظيم قلنا التعظيم ههنا مرفوع لعلي اذ الله
ورسوله ذكرا في الاية من غير مقارنة تعظيم فكيف يذكر التعظيم لمن دونهما والثاني ان الرافضة يدعون
ان عليا طلق الدنيا وانه لا مال له كان يلبس القميص وكان يأكل الشعير والاية فيها ذكر الزكاة في
الركوع ولا يكون الا من له مال فافترقا والثالث ان الله تعالى مدح الخاشع في الصلاة وكون الانسان يشتغل
جوارحه ويشتغل بنزع خاتمه والاشارة الى سائل وقذفه اليه يشغل قلبه بنية الزكاة ليس من الخشوع و
حاشى امير المؤمنين من مثل ذلك الرابع ان الزكوة تطلق على الصدقة الفرض فلا يكون الا من الانعام المستحق
واي نفع للمستحق في قطعة فضة يجوز عليها احتمال الجهالة في القدر والغش في الجنس عن المصرف معلوم
خالص ووسائل نسبة مثل هذا الى عالم زمانه الاسفه الرافضة الخامس ان الله تعالى وعد الحزب الذي تولى
هذا الايمان بان يكون غالبا بقوله ومن يتول الله ورسوله والذين امنوا فان حزب الله هم الغالبون
فلم ير غالبا الا السنة الذين هم اتباع ابي بكر وعمر وعثمن وعلي والرافضة الذين يزعمون انهم اتباع
علي من حين ظهروا الى الان بل الى آخر الزمان لم يزالوا مغلوبين تحت الحكم والقهر وهذه ادلة
راجحة تمنع اختصاص علي بالاية دون اصحابه اقول لا نسلم امتناع حمل الجمع على الواحد اذ قد ورد في القرآن
المجيد حمل مثله على واحد كقوله تعالى الذين يقولون لا تنفقوا على من عند رسول الله حتى ينفضوا نزلت
في عبد الله بن ابي سلول ذكر ذلك مقاتل في تفسيره وكذلك قوله تعالى والذين يظاهرون منكم
نزلت في اوس بن الصامت الانصاري ذكره مقاتل تعريضا وصرح بغيره وقال الزمخشري قوله
تعالى الذين قال لهم الناس المراد به ابو نعيم وقد ذكره ابن المرتضى في تفسيره ايضا وهو من شيوخ
الناصبة وقال هذا قول عكرمة ومجاهد وكذلك قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اذكروا نعمة الله
عليكم اذ هم قوم ان يبسطوا اليكم ايديهم نزلت في النبي صلى الله عليه وآله حين اخذ غورث سيفه

وذلك

وكان قد علقه في شجرة ونام فهم به فلما انتبه النبي صلى الله عليه وآله قال له من يمنعك مني فقال الله فنزلت
في غزوة محارب كما اخرجه البخاري في صحيحه الامتناع باطلاقه قوله فكيف يذكر التعظيم دونهما قوله
اذا اسم الجلالة اعظم من كل عظيم لدلالته على ذات واجب الوجود وفي ادخال اللام على اسمه سبحانه تفخيم ما يكفي في
تعظيمه وعلى الضمير المتصل بلفظ الرسول المضاف الى الباري تعالى تعظيم تام يميز من تعظيم النبي صلى الله عليه وآله
غايته ان طريق الاداء غير متحد وذلك جائز واتفق فقد ذكر الزمخشري والسيد في تفسيرهما ما فيه غنية من جواب
الناصب قال الا انما اتى بلفظ الجمع وهو علي عليه السلام لترغيب الناس في مثل فعله عليه السلام ولينبئوا المؤمنين ثوابه ولينبه
على ان سجية المؤمن يجب ان يكون على هذه الغاية من الحرص على البر والاحسان وتفقد الفقراء حتى لو لزم امر
لا يقبل التأخير وهم في الصلاة لم يؤخروه الى الفراغ منها وفي قول الناصب دونهما خفاء لا يظهر وجهه وتوحيد
الضمير كانه الشقي ما وقف على حديث عدي عن النبي صلى الله عليه وآله حين قال بئس خطيب القوم انت عند
ما قال الخطيب من يطع الله ورسوله فقد هدى ومن يعصهما فقد غوى وقد ذكر ذلك الزمخشري في تفسير قوله
لا يعلم من في السموات والارض الغيب الا الله وقال الزمخشري ان الجمع بين الله تعالى وبين غيره في ضمير ايهام تسوية
وقال الطيبي في حاشية الكشاف تمام الحديث قوله صلى الله عليه وآله للخطيب قل ومن يعص الله ورسوله وقال
لان في الجمع بالضمير ايهام التسوية والعطف بالواو وان دل على الجمع والتسوية في الفعل لكن في الافراد وجعل
احدهما متبوعا والآخر تابعا ما يزيل ذلك التوهم هذا ما يقتضيه كلام المصنف ولكن يشكل بما رواه النسائي
والترمذي ومسلم والبخاري عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ثلث من كن فيه وجد بهن طعم
الايمان من كان الله ورسوله احب اليه مما سواهما الحديث قال واجاب القاضي بان التثنية ههنا للايماء الى
ان المعتبر هو المجموع المركب من المحبتين لا كل واحدة منهما فانها وحدها ضائعة لاغية وامر بالافراد في حديث
عدي اشعارا بان كل واحد من العصيانين مستقل باستلزام الغواية لان العطف في تقدير التكرير والاصل فيه
الاستقلال في كل من المعطوفين قال الطيبي وقلت يؤيد الاول قوله تعالى ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم
الله حيث جعل متابعة رسول الله مسببة عن محبة الله وسببا لمحبة الله للعبد والثاني قوله صلى الله عليه وآله
تركت فيكم امرين لن تضلوا ما تمسكتم بهما ابدا كتاب الله وسنة رسوله هذا آخر كلام الطيبي ويقول العبد
المؤلف ان الاشكال باق بما رواه ابو داود في سننه والنسائي والترمذي وابن ماجه وغيرهم كما ذكره النووي
في الاذكار من حديث ابن مسعود عن رسول الله صلى الله عليه وآله ومن يطع الله ورسوله فقد رشد ومن يعصهما

فانه

في النهي

فانه لا يضر الا نفسه وقال النووي قال الترمذي حديث حسن فلئن كان الناصب عند مصادفة العلماء
عن الجمع بالضمير كيف يروي عن الكشاف ولم يرو ما جاء فيه وفي الكل قد سبق نقلا الكرباسي والمعجز الالهي ومن كان في
هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا قوله الا ما له الى قوله الفجار الله بانه زكى اصدق تصديق قوله لانه لا مال
له واقول قد اجمعت الامة على كرمه عليه السلام وشهد به عدوه معوية حين قال المحفن لو ملك بيتا من تبن وبيتا
من بر لانفد تبره قبل تبنه واحوال الكرام تختلف في الغنى والفقر ولا اقبح بكرمه ومما يؤيد ذلك ما
رواه العاقولي في شرحه للمصابيح في مناقب علي عليه السلام قال ومما روينا عنه في مسند الامام احمد بن حنبل
وغيره انه قال لقد رايتني واني لاربط الحجر على بطني من الجوع وان صدقتي لتبلغ اليوم اربعة آلاف دينار وفي
رواية اربعين الف دينار ثم قال العاقولي لم يرد به زكوة مال ملكه وانما اراد الوقوف التي تصدق بها
وجعلها صدقة جارية وكان الحاصل من غلتها يبلغ هذا القدر ولم يدخر ما لا يقارب هذا المبلغ ولم يترك
حين توفي الا ستمائة انتهى كلام شارح المصابيح وهذا يهدم جل قواعد الناصب اذ قد نقل مثل هذا
ثم عن امام من جميع علمائهم وان الناصب يقول لا مال له وانهم لم ينقل احد من المسلمين في حق اقلائه
ما يقارب هذا النقل في حق علي عليه السلام فما اجدره بما قال الله عليه يقول الشاعر هذي المكارم لا قعبان من لبن
شيبا بماء فعادا بعد ابوالا وما ذكرناه من قول العاقولي وغيره في معنى ايثاره عليه السلام على العبارة
عن تطليقه الدنيا ثلثا كغيره قوله شغل جوارحه اقول اصدر مثل هذا القدر من حقه عليه السلام دليل على انه
من خصايصه لان فعله عليه السلام حجة عند المسلمين دون الخوارج سيما وقد مدحه الله سبحانه عليه و
ان تعجب فعجب قول الناصبة واعتراضهم على افعاله عليه السلام ان ائمتهم الاربعة لو جمع لكل واحد منهم ما ابتدع
في الدين ملأ الآفاق ويصوبون آراءهم ويقولون انهم مجتهدون الى غير ذلك هذا وهم لا يساوون
شسع نعل امير المؤمنين وحاشى عظيم قدره ان يساووا شسع نعله وما قيل في صدقته عليه السلام
انه سمع السائل يذكر الله فخشع قلبه ووجل وخاف فوت السائل كما ذكرناه وكان الخاتم
مرضيا لا يحتاج الى كثير فعل واقول فان الاشتغال بمثل هذا الاشتغال في الصلاة اعني التشكك لم ينشد
ابن الجوزي حين سئل عن ذلك يسقي ويشرب لا يلهيه سكرته عن السدي ولا يلهو عن الكاس
الطاعة سكره حتى تمكن من فعل الصحاة فهذا اعظم الناس فانظر كيف نسبهم بالناصب الخبيث قوله
الركوع تطلق على التصدق قول الحق من ذلك بدليل قوله تعالى والذين هم للزكوة فاعلون وانما فعلوا

الركوع

الركوع الوصف بالمدينة اجماعا والآية مكية وفاقا نص على ذلك صاحب التقريب في كتابه المسمى بالناسخ
والمنسوخ فبطل قول الناصب قوله فلا يكون الا من الانفع للمستحق اقول لا نم ذلك لتعذره في بعض الاوقات
قوله يجوز عليها احتمال الجهالة في القدر والغش في الجنس اقول يجوز رفع الجهالة فيهما عند بعض المزكين
وحصول الجهالة في الدراهم المضروبة فعلى قول الناصب تبطل زكوة اصحابه فلا يكون ضرب الدراهم شرطا
فيها قوله فان حزب الله هم الغالبون اقول ان اراد بالقهر والغلبة فهي مخصوصة باليهود حين غلبوا واجلوا
الى الشام كما فسره مقاتل وان اراد بالحجة والبرهان فلا فرح له في ذلك كما بيناه اولا من قولنا فاعتبر في سير الاسرائيل
وقتلهم الانبياء الى آخره ومما يؤيد ما ذكرناه ما اخرجه نعيم بن حماد في كتاب الفتن عن عكرمة انه قال عجبت من اخواننا
بني امية ان دعوتنا دعوة المؤمنين ودعوتهم دعوة المنافقين وهم ينصرون علينا فانظر كيف حيل الناصب
عن مفسريه ومحدثيه ولا يأخذ الا عن هواه ابتغاء الفتنة واذا نظر المنصف فيما صنع الناصب بالآية الكريمة
وجعل قراءتها منكرا من القول وزورا وخرج منها كما خرج الشيطان مذؤما مدحورا وخالف ساير المسلمين
الا من شذ اما خلافه الشيعة فظاهر خصوصا اتباع الامامية منهم وهم الامامية الاثنا عشرية واما المعتزلة
فقد روى الزمخشري في كشافه انها نزلت في علي عليه السلام واما اصحابه الناصبة فقد روى السيد عبد
المطلب في تفسيره الذي سماه التفسير انها نزلت في علي ايضا علاها بما علل الزمخشري كما ذكرته اولا وهو
من اكابر مشايخ الناصبة وتفسيره عندي ثلث مجلدات ضخمة وكذا فسرها ايضا مقاتل بن سليمان وهو
عند الناصب على من علي بالتفسير كما ستعرفه ان شاء الله تعالى قد روى مقاتل ان النبي صلى الله عليه وآله
خرج لصلاة الاولى فاذا هو بمسكين فقال هل اعطاك احد شيئا فقال نعم قال النبي صلى الله عليه وآله
على اي حال اعطاك قال ذلك الساير القايم يعني عليا فهلل النبي صلى الله عليه وآله ومن تفسير الثعلبي قال قال
السدي وعتبة بن ابي حكيم وغالب بن عبد الله انما عنى بقوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون
الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون علي بن ابي طالب لانه مر به سائل وهو راكع في المسجد فاعطاه
خاتمه وبالاسناد المتقدم المتصل الى ابن عباس رحمه بينما هو جالس على شفير زمزم يقول قال رسول الله صلى الله
عليه وآله اذ اقبل رجل معتم بعمامة فجعل ابن عباس لا يقول قال رسول الله صلى الله عليه وآله الا وقال
الرجل قال رسول الله فقال له ابن عباس سألتك بالله من انت قال فكشف العمامة عن وجهه وقال ايها
الناس من عرفني فقد عرفني انا جندب بن جنادة البدري ابو ذر الغفاري سمعت رسول الله صلى الله

اعطاني وهو راكع فكبر

عليه وآله

عليه وآله بهاتين والا فصمتا ورايته بهاتين والا فعميتا يقول علي قائد البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله
اما اني صليت مع رسول الله صلى الله عليه وآله يوما من الايام صلوة الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه
احد فرفع السائل يديه الى السماء وقال اللهم اشهد اني سألت في مسجد رسول الله فلم يعطني احد شيئا و
كان علي راكعا فاومى اليه بخنصره اليمنى وكان يتختم فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره وذلك بعين النبي
صلى الله عليه وآله فلما فرغ من صلاته رفع رأسه الى السماء فقال اللهم ان موسى سألك فقال رب اشرح لي
صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي هرون اخي اشدد به ازري
واشركه في امري فانزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما باياتنا
اللهم وانا محمد نبيك وصفيك اللهم فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد
به ازري قال ابوذر فاستتم رسول الله الكلام حتى نزل عليه جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد اقرأ فقال وما اقرأ
قال اقرأ انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون
هذا خلاف المفسرين واما خلاف المحدثين قال في جامع الاصول في حديث طويل فقام الناس
يصلون فمن بين ساجد وراكع واذا سائل يسأل فاعطاه علي خاتمه وهو راكع واخبر السائل رسول الله
صلى الله عليه وآله فقرأ علينا رسول الله صلى الله عليه وآله انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين
يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون ومن يتول الله ورسوله والذين امنوا فان حزب الله هم
الغالبون وقال صاحب الجامع اخرجه رزين وهو امام الحرمين العبدري الذي جمع في كتابه بين الصحاح الستة
ومما يؤيد ما ذكرناه ما قاله صاحب المنهاج عن الفقيه حميد انه رفعه باسناده قال قال حسان بن ثابت في
نزول الآية يمدح امير المؤمنين عليه السلام شعر ابا حسن تفديك نفسي ومهجتي وكل بطيء في الهدى ومسارع
أيذهب مدحي في المحبين ضايعا وما المدح في جنب الاله بضايع فانت الذي اعطيت اذ كنت راكعا فدتك نفوس
الناس يا خير راكع فانزل فيك الله خير ولاية وبينها في محكمات الشرائع وكذلك رواه سبط ابن الجوزي
في الخصايص في فضايل الائمة فانظر ايها الاخ الى هذه الاقوال والاحاديث التي جاءت من طريق الخصم
كيف تفصح عن فضل علي عليه السلام وان الآية الكريمة نزلت في تعظيم شانه ومدحه وكيف كبر رسول الله
صلى الله عليه وآله عند ذلك فرحا وسرورا واما الناصب الشقي والقدري الغوي فيقول الامام الرازي نفع في قطعة
فضة وحاشاه من ذلك ونسبته مثل هذه الآية الى غير ذلك ثم بعد ذلك ترضى عليه وتسميته امير المؤمنين فا

اجره بقول الشاعر اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت له عن عدو في ثياب صديق ه قوله السادس قوله تع
وعد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم
الذي ارتضى لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا هذه الثلثة الشروط التي في الآية حصلت بالصحابة قبل
للائمة الثلاثة ثم الاستخلاف وتمكين الدين وابدال الخوف الذي حصل بموت النبي صلى الله عليه وآله حتى ارتدت
اهل اليمامة وتبعت مسيلمة الكذاب بالامن مع وجود الجمع وكان اصل التمكين من تمكن وامر من امر فيما بعد
خلافتهم ه اقول اذا اعترف الناصب انه خطاب للصحابة كيف تدل على تخصيص الثلاثة وكيف خص الخوف بموت
النبي صلى الله عليه وآله والآية تدل على حصول الخوف قبل نزولها وذلك حين صدوا عن العمرة عام الحديبية
قال مقاتل في تفسير قوله تع وعد الله الذين آمنوا الآية وذلك ان كفار مكة صدوا المسلمين عن العمرة عام الحديبية
فقال المسلمون لو ان الله فتح علينا مكة ودخلناها آمنين فسمع الله عز وجل قولهم فانزل الله عز وجل وعد الله الذين
آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض يعني ارض مكة كما استخلف الذين من قبلهم يعني بني اسرائيل
وغيرهم بعد هلاك اهلها وليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم يعني دين الاسلام الذي رضي لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم
من كفار مكة امنا لا يخافون احدا انتهى تفسير مقاتل وهو رأس الناصبة وكبيرهم خلافا لما رواه ابن الجوزي في كتاب
الرد كما هو مذكور في هذا الكتاب في غير هذا الموضع ذكر في تفسيره في آخر سورة النور ما صورته حدثنا يعقوب قال
حدثنا ابو عبد الله مقاتل بن سليمان بن جعفر البغدادي الرزاز قال سمعت الاثرم يقول سألت احمد بن محمد بن حنبل عن
مقاتل بن سليمان فقال لي ما رأيت احدا اعلم بالتفسير من مقاتل بن سليمان سمعت احمد بن يوسف يقول سمعت ابا الحرث
الجوزجاني يقول سمعت الشافعي يقول الناس عيال على ثلثة على مقاتل بن سليمان في التفسير وعلى زهير بن ابي سلمى في
الشعر وعلى ابي حنيفة في الكلام هذا اعتقاد الناصب ايضا كما يستفاد من قوله التفسير المنسوب الى ابن عباس الى مقاتل
ثم نجا الفقير بكتب سواه كانه لم يسمع الله سبحانه وتع يقول ونهى النفس عن الهوى بيان مخالفته لمقاتل ان مقاتلا
قال ليستخلفنهم في الارض يعني ارض مكة وبعد خوفهم من كفار مكة وقال الناصب المراد استخلافهم في سائر بلاد
الكفار والخوف الذي حصل بموت النبي صلى الله عليه وآله واقبح من هذا ما يلزم الناصبة من انه لم يمكن الصحابة دينهم
ولم يبدلهم من بعد خوفهم امنا لمدة حياة النبي صلى الله عليه وآله ولم يستخلفهم في ارض الكفار الا بعد موته صلى الله عليه وآله
ومن مات منهم في زمن النبي صلى الله عليه وآله فاتته هذه النعمة ثم ان الناصبة لما اجتراهم على الله تع بانتهاك
حرمة القرآن المجيد لا بعد بقوم بنوا مذهبهم على شفا جرف من النار قال السيد المعتبري في شرحه للطوالع ونحو

ما ذكروه فانما يصح ان لو كان المراد بالاستخلاف جعلهم رئيسا عاما في الدين والدنيا لكن لم لا يجوز ان
يكون المراد هو مدلوله اللغوي حتى يكون اكثر الصحابة به ويكون معنى قوله ليستخلفنهم ليورثنهم ارض
الكفار من العرب والعجم فيجعلهم سكانها كما استخلف الذين من قبلهم يعني بني اسرائيل اذ اهلك الله الجبابرة
بمصر واورثهم ارضهم وديارهم واموالهم ثم قال والدليل ان الآية ليست مخصوصة بالخلفاء الاربعة اما
ظاهرا فلان الايمان وعمل الصالحات ليس مخصوصا بهم من بين الصحابة بل جميع الصحابة يوصفون بذلك كما
عند الخصم واما حقيقة فلان قوله تع ليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا
فان تبديل الامن من بعد الخوف وتمكين الدين ليس مخصوصا بالخلفاء الاربعة بل ساير الصحابة صاروا
آمنين ومكن الله لهم دينهم بان اظهره على الدين كله فلا دلالة لها على مطلبهم ه انتهى كلام السيد و
اقول هذا التقرير بعينه قد قرر به الآية نظام الدين الشافعي في شرحه للطوالع في معجزة النبي صلى الله
عليه وآله فتامل وساير الناصبة استدلوا بهذه الآية على خلافة الاربعة والناصب خصص الثلثة
دون علي عنادا من غير دليل فقد لزم طريقة التضليل والله الهادي الى نهج السبيل على ان الوعد
في الآية مشروط بالايمان وعمل الصالحات بالتحقيق وهما في حق من تقدم على علي عليه السلم
غير متحققين وبعد فلو لم يكن من الادلة على بطلان امامتهم الا هذه الآية لكفانا دليلا وانما
على ما ندعيه اذ قد سلم الخصم الاستخلاف المخصوص وذلك لان الله سبحانه وعد المؤمنين من اصحاب نبيه
صلى الله عليه وآله بالاستخلاف وثوابا لهم على الصبر والايمان والاستخلاف من الله للائمة لا يكون استخلافا من العباد
العباد كما ان ارسال الرسل عليهم السلم مختص به دون العباد ولما ثبت ان ابا بكر كان منصوبا باختيار
عمر وابي عبيدة بن الجراح كما ذكره شارح الطوالع نظام الدين على ما مر وعمر باستخلاف ابي بكر له دون النبي صلى الله
عليه وآله وعثمان باختيار عبد الرحمن كما عرف من كتب القوم قد علمنا انهم ليسوا داخلين تحت الوعد بالاستخلاف
لعدولهم عن النص بالخلافة من الله تع فثبت ان الآية مختصة بعلي عليه السلم والائمة من ولده لاجماع شيعته على
ان امامتهم باستخلاف من الله سبحانه وانما هو من النبي صلى الله عليه وآله والولي على الامة ه قوله السابع قوله تع
واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا الآية اجمع المفسرون على ان بعض الحديث المسر قول النبي صلى الله عليه وآله
لزوجته حفصة بنت عمر ان اباك وابا بكر يليان امر امتي من بعدي وان البعض المعرض عنه امر خلافتهما
ه اقول هذا الحديث باطل من وجوه منها انه احتج يوم السقيفة بقوله الائمة من قريش ولم يحتج به وهو

أولى لما لمنه على اليقين كما قلناه أولاً ومنها احتجاج علي عليه السلام بقوله أنا أحق بهذا الأمر منكم لا أبايعكم
وأنتم أولى بالبيعة لي وقوله تأخذونه منا أهل البيت غصباً وقول الآخر جو سلطان محمد في العرب من داره
وقعر بيته وغير ذلك كما ذكره ابن قتيبة وغيره ولم يحتج أبو بكر عليه بما قاله الناصب ومنها ما أخرجه البخاري
ومسلم من حديث ابن عباس عن سعيد بن جبير قال قال ابن عباس يوم الخميس وما يوم الخميس ثم بكى حتى بل دمعه الحصا
فقلت يا ابن عباس وما يوم الخميس قال اشتد برسول الله صلى الله عليه وآله وجعه فقال ائتوني أكتب لكم كتاباً لا تضلوا
بعدي فتنازعوا ولا ينبغي عند نبي تنازع فقالوا ما شأنه أهجر استفهموه فقال ذروني فالذي أنا فيه خير وأوصيكم بثلاث
أخرجوا المشركين من جزيرة العرب وأجيزوا الوفد بما كنت أجيزهم وسكت عن الثالثة أو قال فنسيتها فلو كان
ما قاله الناصب حقاً لسارعوا إلى امتثال هذا الأمر وقربوا إليه صلى الله عليه وآله كتاباً ولهذا قال ابن عباس
في رواية أخرى إن الرزية كل الرزية ما حال بين رسول الله وبين كتابه كما أخرجه البخاري ومنها إمكان أن يطلبوا الأمر
ظلماً كما لو أخرجناه منه بني العباس كما أخبر صلى الله عليه وآله بالناكثين والقاسطين والمارقين ومنع كتابة
الكتاب يقوي قولنا ويوهي قول الناصب وهو ظاهر ه قوله الخامس أن الله تعالى جعل إثبات الحق
بشاهدين عدلين أو بتسليم الخصم وكلاهما حصل للصديق أما التسليم فعلي على كونه مدعي الإمامة حينئذ
لم ينازع وأما الشهادة فقد شهد للصديق ثمانون ألفاً عدول ولا أقل من أولئك صدر الأمة وقد علم الله تعالى بأن جعلهم
شهود على الناس وجعل النبي صلى الله عليه وآله مزكياً لهم بقوله سبحانه وكذلك جعلناكم أمة وسطاً لتكونوا
شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيداً فالطاعن في شهادتهم من الرافضة بدعوى التعصب منهم للصديق
فقد رد قول الله تعالى وكفى به كفراً أو تجرياً على الله تعالى وطعن الخصم وإن تعصب في الشهود لا يسمع ولا حاصل لدعوى
التعصب غير استهزاء الحاكم به أقول لا نم أن علياً لم ينازع والمخالف مكابر بشهادة المنع كتب التواريخ
والأحاديث التي جاءت عن جميع المسلمين الأمن لا يعبأ بقوله كالناصب المعاند خصوصاً وقد وافق
شيوخ الناصبة على ذلك كما ذكرت لك بعضه في صدر الكتاب وأيضاً قال أسف أبي بكر على ترك بيت
فاطمة حين أنفق على الحرب عن الأمر يوافق ما جوزناه نقول ونحن لا نستبعد إلا بقول الناصبة القدرية الذين هم مجوس
هذه الأمة بنص خير البرية كما ستعرفه إن شاء الله تعالى أن يكونوا شهداء على أنفسهم ويعترفوا بذنبهم فسحقاً لهم
إنهم أصحاب السعير فإذا المعترض سقط عن طعن في عيب نفسه فيكون كالجادع أنفه بظلفه ولا نستبعد أيضاً عليهم
بما ذكر علي عليه السلام في نهج البلاغة وغيره تنزيهاً لصوناً عن قول الخامل وطعن الجاهل قوله شهد ثمانون ألفاً
عدول

عدول لقائل أن يقول العدول الذين كانوا في جانب علي من بني هاشم وغيرهم من فضلاء الصحابة وكبارهم وكذلك الأتباع كثير
وكانوا قليلين كما نطق به القرآن العزيز كما قال بعض علماء الإسلام جل جناب الحق أن يكون شريعة لكل وارد وأن يطلع
عليه إلا الواحد بعد الواحد ولكن لا يكاد يمنح أوساء وأهل الحل والعقد ومن يزعم أنهم حجاب ربه النقد وقد كانوا
مع علي كما أخرج البخاري في ذكر بيعة أبي بكر حديثاً طويلاً عن عمر وفيه وخالف عنا علي والزبير ومن معهما وعن عائشة قالت إن
فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله والعباس أتيا إلى أبي بكر يلتمسان ميراثهما من رسول الله صلى الله عليه وآله وهما حينئذ
يطلبان أرضه من فدك وسهمه من خيبر فقال أبو بكر سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول نحن معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقة
فهجرته فاطمة ولم تكلمه في ذلك حتى ماتت فدفنها علي ليلاً ولم يؤذن بها أبو بكر وفي الحديث فقال رجل للزهري فلم يبايعه علي ستة
أشهر فقال لا والله ولا واحد من بني هاشم أخرجه مسلم وأخرج البخاري بعضه ذكر ذلك في جامع الأصول وقال نظام الدين
النيسابوري في شرحه للطوالع وعند ذكر بيعة أبي بكر ومال طائفة إلى علي وهم أكثر أكابر وقول الناصب وقد علم الله أن الذين جموع
الصحابة كذبه حديث الحوض وقول النبي صلى الله عليه وآله ليردن علي الحوض أقوام وفي رواية رجال أعرفهم ويعرفوني ثم يحال
بيني وبينهم وفي رواية فيؤخذ بهم ذات الشمال فأقول يا رب أصحابي وفي رواية أصحابي فيقول إنهم ليسوا أصحابك إنك لا تدري
ما أحدثوا بعدك وفي رواية إنهم لم يزالوا مرتدين منذ فارقتهم فأقول سحقاً لمن غير بعدي كما أخرج في صحاحهم من كتاب
البخاري وغيره ومثله حديث حذيفة عن أهل العقبة كما ستعرفه في محله إن شاء الله وإن أراد البعض فلا نم أنهم مع أبي بكر
بل مع أمير المؤمنين ويرجح قولنا ما ذكرناه من كتبهم عن شيوخهم مثل نظام الدين وقول الزهري وغيرهما فلا يرجح للناصب
في الدليل مع الاحتمال يبطل الاستدلال وانظر كيف يلزم الناصب الشقي الكفر بتكفير من طعن عليهم وقد أجمع المسلمون أن
علياً عليه السلام ومن معه طعنوا عليهم كما ذكرناه آنفاً في صدر الكتاب من قول ابن قتيبة وغيره إلا أن الناصبة يقولون رجعوا
عن ذلك الطعن ولم يثبت ولو ثبت ما ينفع الناصب شيئاً في دعواه فتأمله ومن قبح ما قال الناصب لا نم إجماع الصحابة على إمامة
أبي بكر بل الإجماع إنما حصل في خلافة عثمان وإنما اجتمع على إمامة أبي بكر الهمج الرعاع والتقفا إلا الأتباع على اجتماعه أيضاً نوع من إيهام
هناك وستسمع في بطلان إجماعهم فصلاً إن شاء الله تعالى ه قوله الثاني أن النبي صلى الله عليه وآله توفي عن اثني عشر ألف من
الآل والصحابة وعشرون ألفاً كانت متفرقة في البلاد وقد حضروا أولئك وحققوا صورة الإجماع أن النبي صلى الله عليه وآله
أنكر عمر وفاته وقال لا ينبغي لأحد أن يموت والله ليبعثنه فيقطع أيدي رجال وأيديهم وأرجلهم وكان أبو بكر غائباً في حائط
فجاءه ودخل على النبي صلى الله عليه وآله وكشف عن وجهه فرآه ميتاً فقبله فقال بأبي وأمي طبت حياً وميتاً ثم أنشد
كنت السواد لناظري فعليك يبكي الناظر من شاء بعدك فليمت فعليك كنت أحاذر ثم خرج إلى الناس وقال علم قولكم إذا قرأت

وانتم ميتون فقال عمر لقد كنت اتلوها وكانها الآن لم تمر على قلبي ثم نادى ابو بكر في الناس الا من كان يعبد محمدا فان محمدا
قد مات ومن كان يعبد الله فان الله حي لم يمت ثم باشر غسله علي والعباس مع واحد الانصار يفيض الماء عليه ثم كفن وصلت
الناس عليه فرادى واختلفوا في موضع دفنه فقال الصديق ما من نبي مات الا دفن موضع موته فاعتمدوا على ذلك
ثم حفروا في المكان الذي مات عليه وحفر قبره موضع الفراش ودفن في حجرة زوجته عائشة ثم بعد ذلك اجتمع الانصار في
سقيفة بني ساعدة ليبايعوا سيدهم سعد بن عبادة اميرا على الناس فجاء ابو بكر وعمر فقام خطيبهم فحمد الله واثنى عليه فقال في
خطبته نحن كتيبة الاسلام نحن آوينا رسول الله صلى الله عليه وآله ونصرناه ونحن احق بالامامة فقال عمر وكنت هيأت مقالة لاقولها
بين يدي ابي بكر فلما هممت بالكلام قال لي ابو بكر على رسلك يا عمر ثم تكلم ببديهته احسن مما كنت لفقته فقال اما ذكرتم من خير فانتم
اهله ولكن الامامة لا تصلح الا في قريش فقالوا منا امير ومنكم امير فقال ابو بكر قال النبي صلى الله عليه وآله الائمة من قريش فلم يقم ابو بكر من
مجلسه هذا حتى بايعه مجموع الانصار فوطئوا سعدا فقال قائل قتلتم سعدا فقال عمر قتله الله فلم يزل سعد [illegible] حتى خرج الى حوران الارض
فخرج منه [illegible] الجن به فمات [illegible] قائل منشد قتلنا سيد الخزرج سعد بن عبادة ورميناه بسهم فلم يخطئ فؤاده
ثم بعد بيعة الانصار شرع الجميع من كان حاضرا من الآل والصحب في بيعته وجاء مجموع من كان غائبا فبايع والجميع انقادوا
للامر وتبعه حتى لم يبق احد من الناس لم يطع نفسه اعتقاد الوجوب طاعته واستمروا الى موته من غير معارض ولا منازع
اقول قد ذكرنا ان الناس مما يصلح ان يكون جوابا للمدافع الآن فقد ما نقله الناصب في بيعة ابي بكر فلا المنقول عن البخاري وغيره
فقد اخرج في صحيحه عن ابن عباس انه قال عمر ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا تطروني كما اطرى المسيح بن مريم فقولوا
عبد الله ورسوله ثم انه بلغني ان قائلا منكم يقول لو مات عمر بايعت فلانا فلا يغترن امرؤ ان يقول انما كانت بيعة
ابي بكر فلتة وتمت الا وانها قد كانت كذلك ولكن الله وقى شرها الا ان الانصار خالفونا واجتمعوا باسرهم في سقيفة بني ساعدة
وخالف عنا علي والزبير ومن معهما واجتمع المهاجرون الى ابي بكر فقلت يا ابا بكر انطلق بنا الى اخواننا هؤلاء من الانصار
فانطلقنا فلما جلسنا قليلا تشهد خطيبهم فلما سكت اردت ان اتكلم فقال ابو بكر على رسلك فكرهت ان اغضبه
فتكلم ابو بكر فقال اما ما ذكرتم فيكم من خير فانتم له اهل ولن نعرف هذا الامر الا لهذا الحي من قريش هم اوسط العرب نسبا
ودارا وقد رضيت لكم احد هذين الرجلين فبايعوا ايهما شئتم واخذ بيدي وبيد ابي عبيدة بن الجراح وهو جالس بيننا
فلم اكره مما قال غيرها كان والله ان اقدم فتضرب عنقي لا يقربني ذلك من اثم احب الي من ان اتأمر على قوم فيهم
ابو بكر فقال قائل من الانصار انا جذيلها المحكك وعذيقها المرجب منا امير ومنكم امير يا معشر قريش فكثر اللغط وارتفعت
الاصوات حتى فرقت من الاختلاف فقلت ابسط يدك يا ابا بكر فبسط يده فبايعته وبايعه المهاجرون ثم بايعه

الانصار

الانصار وانا والله ما وجدنا فيما حضرنا من امر اقوى من مبايعة ابي بكر خشينا ان فارقنا القوم ولم تكن بيعة ان يبايعوا رجلا منهم
بعدنا فاما تابعناهم [illegible] ولنا عند الناصب عن هذا [illegible] ان بيعة ابي بكر كانت فلتة وقى الله شرها وخالف عنا
علي والزبير ومن معهما فبنى [illegible] على مجرد دعواه وما ذاك الا افتراء على الله وقوله ثم بعد ذلك اجتمعت الانصار كذب وانما
كان الاجتماع قبل الدفن كما تشهد به كتب السير والتواريخ وما نقل عن عمر وحلفه دليل على انه حانث وللعجب من قول
الناصب اجتمعوا على بيعته وقوله بايعه مجموع الانصار بعد اعترافه ان سيدهم اي السعد هو سعد بن عبادة وما
ذكره في قصص [illegible] منه [illegible] الكذب والزور الذي [illegible] الا الفسقة ولو لم يكن في بيعة ابي بكر الا
الا نقيصة سعد لكفى دليلا على بطلانها لانها تدل على ان البيعة بالقهر والغلبة واذا فعلوا امثال هذا الفعل بسيد
الانصار وحامل راية رسول الله في عام الفتح [illegible] كيف يكون البيعة عن رضى واختيار ولهذا
قال شاعر الانصار شعر يقولون سعد شقت الجن بطنه الا ربما حققت فعلك بالغدر وما ذنب سعد انه بال قائما
ولكن سعدا لم يبايع ابا بكر قوله ثم بعد بيعة الانصار شرع من كان حاضرا من الآل والصحب [illegible] كذب
الناصب وافتراء [illegible] خلاف حديث البخاري وما قاله الزهري وغيرهما وكذا ما ذكرناه من قول [illegible]
فكان الناصب الشقي لم يسمع النبي تقول انما يفتري الكذب الذين لا يؤمنون وقوله حتى لم يبق احد [illegible] من النار وقد علم
انه ليس جميع من بايع عن رضى [illegible] النار فلا حاجة الى [illegible] في احتجاج ابي بكر بقول النبي صلى الله عليه وآله
الائمة من قريش ان احتجاجه على [illegible] لانه اقرب وان هاشما اشرف قريش لقوله صلى الله عليه وآله في رواية واثلة
بن الاسقع قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ان الله اصطفى كنانة من ولد اسماعيل واصطفى قريشا
من كنانة واصطفى من قريش بني هاشم واصطفاني من بني هاشم اخرجه مسلم وعلي افضل بني هاشم اجماعا
كما قد ساعدنا عليه الخصم بعد النبي صلى الله عليه وآله واذا كان افضل بني هاشم الذين هم افضل من قريش بنص النبي
صلى الله عليه وآله كان اولى بالتقدم [illegible] كما [illegible] وقد لحظ هذا
المعنى بعض الافاضل فقال [illegible] وخلافه [illegible] منصوص عن [illegible] ابي بكر في حايط على
قول الناصب في حال موت النبي [illegible] على عدم [illegible] ابو بكر [illegible] النبي صلى الله عليه وآله قوله ثم انقادوا بعده
ايضا لمنصوصه عمر ثم انقادوا بعد عمر لمنصوص منصوصه في الشورى عثمان كما يجيء وعلي رضي الله عنه حاضر لم يدع
الامامة لنفسه ولا شك ان المتفق عليه المتقدم اولى من [illegible] المسلم ولم يزل الصديق على التمكين مدة ايام خلافته
الى ان مات ودفن مع النبي صلى الله عليه وآله في حجرة ابنته عائشة ولما قربت جنازته من الحجرة وكانت بابها مقفولا

فتح من غير فاتح وسمع فيها صوت ادخلوا الحبيب الى الحبيب وكانت مدة خلافته سنتين ونصفا ومدة عمره ثلثا وستين سنة كعمر
النبي صلى الله عليه وآله ٥ اقول ٥ لا نم انقيادهم وعلى تقدير التسليم لا نم انه انقياد رضى اذ ذلك لا يعلم
الا الله تع وايضا فان المعلوم خلافه كما ذكرناه ولا من قول ابي بكر المهاجرين نحكم ويدهف ذلك انه اراد
ان يكون الامراء وقولهم لابي بكر نزال مستخلفا عمر علينا وقد عرفته وبوايقه الينا وانت بين اظهرنا فكيف اذا
وليت عنا وانت لاق الله فسايلك فلان قال ابو كذا اقول رسول الله الكتاب العوام كارهون لولايته ومن شرك
مستقولون بقول الرجل الآخر بعض الناس كبعض الناس في قول عمر له بيعة ولم يفعل الرجال الساداتي وعصاك
كما ذكرناه فاين الانقياد لولا الهوى وحمية الجاهلية من انقاب واقربه ولما عتق فانما انقاد للعصا وفتك
لا الامامة قوله وصلى خلفه لم يبرح الامامة لنفسه باطل بدليل قوله عليه السلام بايع عثمان والا جاهدناك فبايعت مكرها
كما ذكرناه في صدر الكتاب قوله دفن مع النبي اقول هذا ابداء عليه لانه دفنه على الله ورسوله وقد قال الله تع
لا تدخلوا بيوت النبي الا ان يؤذن لكم فدفنوه في بيته بغير اذنه وقال تع ولا ترفعوا اصواتكم فوق صوت
النبي فضربوا عند كريمة الشريف بالمعاول ولا اشك ان حرمته صلى الله عليه وآله ميتا كحرمته حيا واعانة
الحجة لعايشة كذب وزور يشهد بذلك كتب التواريخ والسير والاحاديث كما ذكره البخاري في صحيحه من قول
النبي صلى الله عليه وآله لبنت النجار على ما سيأتي وغير ذلك والاستدلال بقوله تع وقرن في بيوتكن لا يدل على الملك
فهو كقوله ولا تخرجوهن من بيوتهن ولا يخرجن الا ان يأتين بفاحشة مبينة ومعارض بقوله تع بيوت النبي
كما سيجيء عن قريب انشاء الله تع قوله فتح من غير فاتح من الكذب الذي لم يقل به الا الفسقة فضوا مع تحريم
الفعل ومن كتاب الغيبة لابي نعيم عن ابي حازم لما احتضر الحسن بن علي اوصى ان يدفن مع رسول الله
صلى الله عليه وآله الا ان يكون في ذلك تنازع او قتال او فتنة فيدفن في مقابر المسلمين فلما مات جاء مروان
بن الحكم في بني امية ولبسوا السلاح وقالوا لا يدفن مع رسول الله صلى الله عليه وآله منعتم عثمان فنحن نمنعكم
فخافوا ان يكون بينهم قتال فقال ابو هريرة ارايت لو ان ابنا لموسى اوصى ان يدفن مع ابيه
فمنع الم يكن ظلموا قلت هذا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله يمنع ان يدفن مع ابيه ثم انطلق
ابو هريرة الى الحسين فكلمه وناشده الله وقال قد اوصى اخوك ان خفتم ان يكون قتال فردوه الى مقابر
المسلمين فلم يزل حتى فعلوا وحملوه الى البقيع فلم يشهده احد من بني امية الا خالد بن عقبة فانه ناشدهم الله
والرحم فخلوا عنه فشهد دفنه مع الحسين عليه السلام فلينظر العاقل المنصف هل هذا فعل من وصفهم الله بانهم خير امة

وانهم

وانهم امة وسطا الى غير ذلك وان يسلكوا سبيل المؤمنين ام بنو هاشم ومن تبعهم من الصالحين فان قلت كيف اوصى الحسن
مع النبي صلى الله عليه وآله قلت الرواية جاءت من طريق الخصم فلا يكون حجة علينا والذي جاء من طريق اهل البيت
عليهم السلام ان الحسن اوصى الحسين ان يدفن في البقيع وقبل الدفن يجدد به عهدا بجده صلى الله عليه وآله فركبت
عايشة على بغلة وجاءت في بني امية مستلحين ظنا منها انه يريد دفنه عند النبي صلى الله عليه وآله ولذلك قيل لها الحق
الى الآن ما خلصنا من فتنة الجمل فاعيدينا من فتنة البغلة قوله تأييد على عدم النص وعدم جواز الاختيار والاجابة لامام العصر
الموعود بالظفر والمنتظر للامر وكاشف الكرب ومجلي الغمة محمد بن الحسن العسكري عليهما السلام حين سئل
وكان السؤال بحضرة ابيه البرهان الاروع الشيخ سعد بن عبد الله فيه المانع من ان يختار القوم اماما لانفسهم نقال مصلح
ام مفسد قيل مصلح قال عليه السلام فهل يجوز ان يقع خيرتهم على المفسد بعد ان لا يعلم احد ما يخطر ببال غيره من صلاح
او فساد قيل بلى قال عليه السلام فهي العلة ثم قال فهذا موسى كليم الله مع وفور عقله وكماله ونزول الوحي عليه اختار
من اعيان قومه ووجوه عسكره لميقات ربه سبعين رجلا ممن لا يشك في ايمانهم واخلاصهم فوقعت خيرته على
المنافقين على ما حكى الله تع فلما وجدنا اختيار من اصطفاه الله للنبوة واقعا على الافسد دون الاصلح وهو
يظن انه الاصلح علمنا انه لا اختيار لمن لا يعلم ما تخفي الصدور ولا خطر لاختيار المهاجرين والانصار بعد وقوع
خيرة الانبياء على ذوي الفساد لما ارادوا اهل الصلاح قوله واما خلافة عمر فالدليل عليها ايضا من وجوه
الاول قوله تع هو الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله الآية الثاني قوله تع انما وليكم
الله ورسوله الآية الثالث قوله تع وعد الله الذين آمنوا منكم الآية الرابع قوله تع واذ اسر النبي الآية
الخامس اية الاتفاق من غير منازع وعدم القائل بغيره حينئذ وكلما قيل في الآيات الخمس للصديق فهو له
السادس تنصيص الخليفة الاول الذي ثبتنا بالادلة القاطعة صحة خلافته وهو الصديق مع انقياد جميع الناس
لهذا التنصيص بالسمع والطاعة ولم يزل كذلك حتى قتل قتله ابو لؤلؤة عبد المغيرة بن شعبة وكان سبب قتله ان
ابا لؤلؤة كان نصرانيا من النصارى من الروم والعجم فلما وصلوا الى المدينة بحبس الى الاسارى منهم ثم انه
جاء الى عمر يشكو على سيده المغيرة فقال ان المغيرة فرض علي كل يوم ثلثة دراهم وانا عاجز عنها فقال له ما تحسن فقال
نجار اعمل الرحى تدور في الهواء فقال عمر والدرهم هذه الفرضة كثيرة عليك مع احترافك هذا فوجد عليه
اكثر من الاول وعزم على قتله لرفع النصارى لاجل دينه فقال له لاعملن لك رحى تدور في الشرق والغرب فقال
وعدني العبد فانصرف وهو عازم على قتله ثم هيأ له سكينا مقبضها في وسطها وطرفاها محددان فجاء كعب الاحبار الى عمر

قبل ضربه فقال اوص فانك ميت بعد الثلثة فقال وما يدريك قال اجده في ذلك في التورية فقال
او عمر مذكور في التورية فقال لا ولكن نعتك فيها وصاحب هذا النعت لم يبق من اجله الا ثلث فلما كان
في اول الثلث خرج ابو لؤلؤة ودخل في الجامع مع المصلين ووقف في الصف قريبا منه بغير هيئة حتى اذا رفع فلما كان
ركع ضربه وكان عمر جهوري الصوت يسمعه اهل الصف فانقطع صوته وانكب الناس على ابي لؤلؤة فضرب يمينا وشمالا
بسكينة التي في يده فقتل سبعة عشر فطرح احد الناس برنسا عليه فعطل بصره وتكور بيده وقتل نفسه قيل انه قتل
نفسه وقيل بل قتلوه ثم جاء في المسجد وعمر حي ولم ينقطع الغسلة قبل موته حيث كان كافرا فقال عمر انظروا من ضربني
قالوا ابو لؤلؤة عبد المغيرة فقال الحمد لله الذي لم يجعل منيتي على يد مسلم ثم اتوا بطبيب مجرب فسقاه نبيذا فاطلع من
جوفه فقال الطبيب فانك ميت فاوصى بالمسلمين وبالانصار وبالمهاجرين وبالذميين والتقوى ثم قال اذهبوا فاستاذنوا الى ام
المؤمنين عائشة ان ادفن عند صاحبي فجاء الرسول وقال كنت خبيته لنفسي واني اليوم اوثره به فاعلم بذلك عمر فقال
ما كان علي اهم من ذلك ولكن لا تكتفوا بالاذن فاني حي يعني يعطى الحي ما يلي الاذن فاذا مت فحولوا جنازتي على بابها
فان اذنت والا ردوني الى مقابر المسلمين فلما مات حملوا جنازته على بابها واستوذنت فاذنت فدفن مع صاحبيه الى جنب ابي بكر
وكانت مدة خلافته عشر سنين وستة اشهر وعمره ثلثا وستين سنة كعمر صاحبيه قوله فقد عرفت بطلان امامة ابي بكر
فيما مر وكلما بني عليه كان مبنيا على شفا جرف هار ومن اراد الزيادة فعليه بشرح المهتدي للتجريد اذ بيانه ليس عليه
فاضل مزيد وقد ترك المصنف في تعداد الآيات آية لم يذكرها وهو قوله تع قل للمخلفين من الاعراب غلطا منه
او من الكاتب وظني ان الغلط منه لانه قد جعلها تتمة لابي بكر فيكون كقوله سنجعلها فينبغي ان يقول الست آيات دون
الخمس لانها اذا ثبتت امامته ثبتت امامة خلفاء ثلثة فاستدل غيره بالآية على امامة عمر قلت مسلم الا ان هذا
البليغ قد جعلها تتمة لابي بكر فان استدل بها على امامة عمر وجب ان يستدل بقوله سنجعلها اولا فيكونا معا
قوله بالادلة القاطعة قد علمت انقطاعها عن المقصود من الاستدلال وغاية ضعفها وكذا قوله انقياد الناس
قوله ان ابا لؤلؤة كان يميل الى النصارى فمن تبعها الناصبة وقوله قد ورق الهوى من هوى النفس كما قال
ابن دريد في قصيدته وقال البقاء الهوى ما بين السماء والارض وكل متخرق ممدود ويكتب بالالف ومنه قوله تع
قول الله عز وجل وافئدتهم هواء اي متخرقة لا تعي شيئا ومنه قول زهير بن ابي سلمى كان الرحل منها فوق صعل
من الظلمان جؤجؤه هواء وهو الجبان ايضا وما ذكره من قول كعب الاحبار وقوله فنكر ما يعرفه اهل اللغة الا من
مسخ الطبع واما الذي عائشة فذبنا القول فيه اتفاقا ولولا المزح لعاد به الى زمن قائلا الحنابلة لعليا لرفضة في

حجرة النبي صلى الله عليه وآله وفي طلب عمر الاذن الاشكال المتقدم في دفن ابي بكر كما عرفته الان قوله
واما خلافة عثمن فالدليل عليها آية من وجوه وهي ما سبق من قوله تع هو الذي ارسل رسوله بالهدى
ودين الحق الآية وقوله تع وعد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات الآية وقوله تع انما وليكم الله
ورسوله الآية وقوله سنريهم آياتنا في الآفاق فهذه اربعة اوجه والوجه الخامس تنصيص عبد الرحمن
بن عوف المحكم في الشورى وذلك انه لما ضرب عمر قيل يا امير المؤمنين استخلف فقال ان اترك
الاستخلاف فقد ترك من هو خير مني يعني النبي صلى الله عليه وآله فانه لم يستخلف احدا وان استخلف فقد استخلف
من هو خير مني يعني ابا بكر فانه استخلف عمر فقد حملتها حيا ولا احملها ميتا فان كانت الخلافة خيرا
فقد اصبنا منها وان كانت شرا فقد كفانا ما حملنا منها بل الامر في هذه الستة الذين توفي
رسول الله وهو راض عنهم عن علي وعثمن وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابي وقاص
وكان قد بقي في العشرة هؤلاء الستة وسعيد بن زيد بن الخطاب لكن اخرجه عمر منهم لكونه ابن عمه
وقال يحضرهم عبد الله وليس له في الامر شيء فان رضيت الاكثر من هذه الستة كان حاكما فلما دفن عمر
اشتدت الرقاب الى هذه الستة تريد الامارة فقال عبد الرحمن صار الامر لثلثة فايكم يترك حقه
لصاحبه تقريبا للامر حتى يبقى اثنان نختار احدهما فامسك الشيخان يعني عليا وعثمن فقال
عبد الرحمن انزل لكما عن حقي ويحكمانني في امركما ولكما الله علي ان لا الو الا عن افضلكما فاحكمناك فقال
حتى كما فصبر ثلثة ايام يشاور الناس ليلا ونهارا المهاجرين والانصار والرقاب ممتدة فلما انقضت على
ولا عقب عثمن بل عاكفون عليه منذ دعوه اليه ثم ان الناس في اليوم الثالث اجتمعوا الى مسجد النبي صلى الله عليه وآله
ينظرون وينتظرون ما يكلم به عبد الرحمن ثم ان عبد الرحمن خطب وحمد الله واثنى عليه ثم قال يا عثمن الله عليك
ان امرتك لتعدلن وان امرت عليك لتسمعن ولتطيعن فقال الله علي فقال يا عثمن مد يدك لابايعك ثم التفت
الى علي فقال يا علي لا تجعل لنفسك علي سبيلا فاني والله منذ ثلثة ايام اشاور الناس فلم اجدهم يعدلون
بعثمن احدا فبايع عثمن وانقاد الناس لانقيادهما حتى جاء اهل مصر فشكوا العدو على عبد الله
بن سعد بن ابي سرح وكان حاكما عليهم من قبل عثمن ومعهم كتاب لعثمن من الرضاع فقال ما يرضيكم فقالوا عزله قال عنكم
فمن تختارون اولي عليكم قالوا محمد بن ابي بكر فولاه ونفذه معهم وسيرهم جماعة من الصحابة فخرجوا
متوجهين الى مصر فبينما هم على مرحلة من المدينة اذا بشيخ يلوح على بعد فركضت الخيل اليه فاذا هو عبد لعثمن فقالوا

ابن تريد فقال الرسول حاكم مصر قالوا هو عندنا فلما جاؤا به اليه ورأيه قال الا ترى هذا الرسول غلام الامير الذي بمصر ففتشوه
اذا معه اداوة فيها شيء يتقرقش فكسروا الاداوة اذا فيها مكتوب من عثمن عليه ما عليه الى العبد الله بن سعد بن ابي سرح اذا جاءك
اليك محمد بن ابي بكر ومن معه فاقتل الجميع واستمر على عملك فقالوا امير المؤمنين يسعى في قتل اصحاب رسول الله صلى الله عليه و
آله فرجعوا وذكروا ذلك لعثمن فانكر وحلف فقالوا الكفيات هذا خط عبدك وختامك وبعيرك ان كنت بريا
فالغرس بعد ان تخرجه الينا وكان مروان كاتبا له والى امر عنده فقال الا اخرجه اليكم ليخرجنه فتقتلوه قبل ان يثبت عليه شيء
فتغلظ الامر وجاء اهل مصر في اربع فرق عليها اربعة امرا عبد الرحمن بن عديس وكنانة بن بشر الليثي وسودان بن حمران والمقدم
على الكل الغافقي بن حرب وكانوا ستمائة وقيل الفا وقيل الفان وجاء اهل الكوفة في اربع فرق عليهم زيد بن صوحان العبدي
ومالك الاشتر النخعي وزياد بن النضر الحارثي وعبد الله بن الاصم وعددهم العدد الاول وجاء اهل البصرة اربع فرق عليهم حكيم بن
جبلة العبدي وذريح بن عباد العبدي وبشر بن شريح بن الحكم وابن محرش الحنفي وعددهم العدد الاول ايضا فاهل مصر
يشتهون عليا اميرا واهل البصرة يشتهون طلحة واهل الكوفة يشتهون الزبير وجاءت ام حبيبة بنت ابي سفيان
زوج النبي صلى الله عليه وآله على بغلة لها فضربوا وجه بغلتها فسقطت فاخذوها وذهبوا الى بيتها وتجهزت عائشة
خارجة للحج هربا من المدينة خائفة من انتشار الشر اليها فجاءها مروان مختفيا فقال يا ام المؤمنين لو اقمت
لمراقبة عثمن حتى تنطفئ هذه الفتنة فقالت اتريد ان يصنع بي كما صنع بام حبيبة وضربت ورأى عثمن
ليلة قتله النبي صلى الله عليه وآله وهو يقول يا عثمن فطورك الليلة عندنا واشتد الحصار عليه فسأل
الصحابة عثمن الخروج للجهاد فقال يا قوم ما لي ادعوكم الى النجاة وتدعونني الى النار ودخل عليه علي وهو متقلد
سيفه فقال يا امير المؤمنين ان النبي صلى الله عليه وآله لم يلحق هذا الامر حتى ضرب بالمقبل المدبر وان في الله ثابتة
فئة منصورة ثم انا فلنقاتل فقال عثمن انشد الله كل من يرى ان لي عليه حقا من دم فخرج علي وهو يقول اللهم انك
تعلم منا المعذرة وخرجت الناس الى الصلاة فقال لا اصلي بكم والامام محصور ودخل عليه ابو هريرة يستأذنه
في القتال فقال اقسمت عليك ان تلقي سيفك فالقيته والله عامر من اخذه ودخل عليه المغيرة بن شعبة فقال ان القوم
قاتلوك واني اشير عليك بواحد من ثلاث امور فقال ما هي فقال افتح الباب وتخرج الى حرم مكة قال سمعت النبي صلى الله
عليه وآله يقول يلحد بالحرم رجل عليه نصف عذاب اهل النار ولا اكون ذلك الرجل انشاء الله تعالى قال تخرج
الى الشام فان بها معوية ينصرك قال المدينة دار هجرتي ولا افارق دار هجرتي قال اخرج فقاتل قال لا
لا اكون اول من خالف محمدا في امته بالسيف وقال العبيد من عند سيفه ثم خرج وبعث الى علي يطلب الماء فنفذ

اليه

اليه ثلث قرب مملوءة ماء والحسن معها فرمى القوم بالنشاب فقطعت منها قربتان واصاب الحسن منه فادمى وجهه
فلما رأى محمد بن ابي بكر وجه الحسن داميا قال للصحابة فان الامر الذي تبغونه الساعة بنو هاشم يرون وجه الحسن داميا
فيرفعون عنكم غرضكم ويرمونكم فاصعد منهم الغافقي وسودان بن حمران وتسلقوا عليه من دار من دور الانصار وكانت
في جواره ودخلوا عليه من غير علم احد وهو قاعد عند غير زوجته فصاحت زوجته فلم يسمعها احد فجذب محمد بن ابي بكر
بلحيته حتى سمع وقع اضراسه فقال له عثمن لقد اخذت مأخذا ما كان ابوك يأخذ فخرج وقال انا برئ من قتل عثمن
فضربه الغافقي بحديدة على ركبتيه وضرب المصحف برجله فاستدار ورجع الى مكانه وجاء سودان بن حمران ليضربه بالسيف فاكبت
عليه زوجته نائلة بنت الفرافصة فاصابها بالسيف في يدها فقطع اناملها فضرب عثمن فقتله اما صاحب العصا فانها اكلة
وقعت في ركبته حتى اكلت جميع بدنه واما صاحب السيف فقتل بالسيف واما محمد بن ابي بكر فادخل ميتا في بطن حمار و
حرق هو والحمار ثم ان القوم منعوا على قتله وقيل لعلي بن مهد فقال كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر الآية
وقال سعد اولئك الذين ضل سعيهم في الحيوة الدنيا الآية وكان مدة حصاره اثنين وعشرين يوما وقيل
قتل بين عصر ليلة الجمعة ومغربها ودفن بين مغربها وعشائها وجاءت الناس الى علي ليطلبوه اميرا فقال لهم ذلك
اليكم ذلك الى اهل بدر فقد رضوا وغيرهم فاني اكون وزيرا لكم خير من ان اكون اميرا عليكم وخرج الى باب عثمن فلقي
طلحة والزبير فغلظ لهما وقال اتقتلان امير المؤمنين وانتم معسكرين فقالا لو خرج اليهم مروان ما قتلوه ولقي
ابن طلحة وابن الزبير وكانا في الباب فانتهرهما ولطم ابنيه الحسن والحسين احدهما على صدره والآخر على وجهه فاعتذر
جميع من كان في الباب لحراسته والعلماء يعللون قتله بانه لقاعدون عنه من الصحابة بعضهم لتحيره وبعضهم غيظا عليه
حيث لم يخرج مروان وكان مدة امامته اثنتي عشرة سنة وعمره خمسة وثمانون سنة ودفن في البقيع وبويع علي
وارسل الى طلحة والزبير للبيعة فتقاعدا فسل مالك الاشتر سيفه وقال لطلحة والله لتبايعن او لاضربن به
ما بين عينيك وانما تحلون للامامة من اهل الشورى بايعوا مكرهين ثم قال سعد بايعته والتقى على قفاي
والله ما هو بها احق مني يقصد بقتل هذا ٥ اقول ٥ قد علمت بطلان استدلالهم بالآيات الشريفة على مطلوبهم اولا
فلا فائدة في تكرارها وكذا بطلان تنصيص ابن عوف لبطلان امامة ابي بكر وهو ما بني عليها وقول عمران
اترك الى آخره فقد خالف على النبي صلى الله عليه وآله حيث لم يوص على زعمهم وخالف ابا بكر حيث لم يعين وقوله
قد حملتها حيا ولا احملها ميتا يتنافى لا على شكه واين هذا القول من قول عثمن لا اخلع قميصا قمصنيه الله وكيف لا احملها
ميتا وقد جعلها شورى وانت تعرف انها كانت سببا لكل شر بعد يوم السقيفة من خروج من خرج على علي عليه السلم

من الناكثين والمارقين والقاسطين بغيرهم ولكنا المسلمين الى الآن ما خلصوا من شرهما ولما تمسك ابقيه ان كانت الخلافة خيرا
فقد اصبنا منها وان كانت شرا فقد كفانا الا يخفى على عاقل ما فيه وقد فات شيء من قوله صار الامر لثلثه ولعل من الكاتب و
ربما يكون من الجاهل الناصب ما ذكره من مبايعة عبد الرحمن عثمن فزور وبهتان ويدل على كذبه ما ذكر في كتب الناصبة وغيرهم
قال نظام الدين النيشابوري في شرح الطوالع بعد كلام طويل فاخذ عبد الرحمن بيد علي فقال تبايعني على كتاب الله وسنة نبيه
وسيرة الشيخين فقال علي عليه السلام على كتاب الله وسنة نبيه اجتهد برأيي ثم قال مثل ذلك لعثمن فاجابه عثمن على ذلك من
غير مخالفة ثم اخذ بيد علي ثانيا وقال له ما قال اولا واجابه بمثل ما اجاب اولا ثم قال لعثمن ثانيا ما قال اولا واجابه عثمن
بمثل ما اجاب اولا من غير مخالفة ثم رجع الى علي ثالثا وقال له ما قال وعلي بما اجاب به فبايع عثمن ثم قال الشارح ولعلم
ان قول علي رضي الله عنه واجتهد برأيي لا يدل على اعتقاده بطلان سيرة الشيخين وفساد امامتهما بل انما قال ذلك لان مذهبه
انه لا يجوز للمجتهد ان يقلد مجتهدا آخر اذا كان الآخر لعله اعرف بوجوه المقاييس واعتقادهما بالشيخين كان كذلك ورد
لما رأى الناصب الشقي ان هذا العذر ليس بسديد لان الظاهر من كلام امير المؤمنين يدل على فساد سيرتهما وان مذهب
تقليد المجتهد انما ظهر بعد ذلك لتمهيد مثل هذه القاعدة الفاسدة هيأ كلاما ثانيا عليه يدل على جهله وهذا انما يدل على
تجربة وعدم [illegible] بالدنيا [illegible] وما ذكرناه من انه يدل على بطلان سيرتهما [illegible] من رواية ابن قتيبة [illegible]
حين ابى علي عليه السلام ان يبايعه على سيرة الشيخين فتأمله وما نقله الناصب من قول عبد الرحمن لعلي عليه السلام لا تجعل على نفسك
عليك سبيلا دليل على كراهته على البيعة لانه تهديد وتخويف وفيه يقوي رواية ابن قتيبة من قول عبد الرحمن فانه السيف لا غير وقد
قول علي عليه السلام فبايع عثمن [illegible] فبايعت مستكرها وفي تولية عثمن عبد الله بن سعد [illegible] مصر وهو الذي ارتد بعد اسلامه
وكتابته الوحي حتى هدر النبي عليه السلام دمه كفاية في [illegible] على الرسول صلى الله عليه وآله وقد ذكر ذلك صاحب الوسيلة وقول
الناصب [illegible] ليس لها اصل في اللغة والرواية [illegible] وهذا دليل على جهله وسوء فهمه
عدم ضبط الاحاديث والآثار وفي قول الناصب قالوا امير المؤمنين [illegible] في قتل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله
دليل على ان الصحابة [illegible] وتكذيب للناصب [illegible] بانه لم يجتمع على قتله الا العوام وفيه ما يدل على [illegible] الاجماع
على امامة ابي بكر لو كان حقا ومما يقوي ذلك ما ذكره ابن قتيبة من جواب قيس بن سعد للنعمن بن بشير في يوم من ايام
صفين [illegible] قتل عثمن [illegible] واما اصحاب الجمل فقاتلناهم
على النكث واما معوية فلو اجتمعت العرب على بيعته لقاتلته الانصار وقول النعمن [illegible] ونحن في هذه الحرب كما كنا مع رسول
الله صلى الله عليه وآله ولا نتقي السيوف بوجوهنا والرماح بنحورنا حتى جاء الحق وظهر امر الله انظر يا نعمن هل ترى

مع معوية

مع معوية الا طليقا اعرابيا او يمانيا مستدرجا وانظر اين المهاجرون والانصار والتابعون باحسان
اقول في هذا الكلام ما يستحل بظلم عثمن قبل ان يثب عليه [illegible] يؤيد ذلك [illegible] صحابة [illegible] وكيف يقتلون من لا شيء
عليه شيء وهم خيار [illegible] ولا اعتقد الناصب هنا بقوله [illegible] على امامة ابي بكر على تقديره [illegible] هذا الا كان
يحكي عن [illegible] الذين تبعهم باحسان [illegible] يكون
والعجب من قول عثمن ما لي [illegible] الى النار مع انهم قد دعوا الى الجهاد في [illegible] فانها
كلمة قالها مؤمن آل فرعون للكافرين وهذا دليل على كذب الناصب او جهل عثمن واعجب منه رده قول علي عليه السلام من ان
النبي لم يعهد في هذا الامر [illegible] وفيه تاكيد للحجة على عثمن في [illegible] عن النفس [illegible] ما نقل من قول
عثمن لا اكون اول من خلف محمدا في امته بالسيف فهو كذب اذ اول من خلف محمدا في امته بالسيف [illegible] في قوله
يلحد بالحرم [illegible] عليه نصف عذاب اهل النار [illegible] ولا يخفى كذب الناصب في قوله
نضرب المصحف [illegible] قطعا وما ذكر من ندم القوم على قتل عثمن فزور وبهتان ويدل على ذلك كتب
التواريخ والسير والاحاديث وقوله ودفن بين مغربها وعشائها المشهور انه لم يدفن الا بعد ثلثة ايام في حش كوكب
ولا يخفى كذب الناصب من ان عليا [illegible] الحسن والحسين وقول الناصب [illegible] من الصحابة بعضهم لتخذيله
وبعضهم غيظا عليه ما يقوي القول بانه غير مستحق للامامة والا لما خطأ الصحابة في التخذيل والغيظ وشاركت
في دمه [illegible] من هذا سبيله لا يكون اجماعهم حجة ولا يكون خير امة ولا امة وسطا اي عدولا وهو مخالف لما قاله
عند امامة ابي بكر كما ذكرناه آنفا وما ذكره من تقاعد طلحة والزبير وسلوا السيف فكذب وزور ويدل على
كذبه ما ذكر [illegible] في صدر الكتاب ما ذكره ابن قتيبة وغيره من شيوخ الناصبة من قول الزبير [illegible]
من علي الى آخره وقول طلحة [illegible] الى آخره وغير ذلك فتأمله وقوله انما [illegible] للامامة من اهل
الشورى فبايعوه مكرهين ففيه تعريض وقدح في امامة علي عليه السلام وقول سعد بايعت [illegible] كذلك
ايضا مع انه قد اخطأ في النقل والرواية التي جاءت من طريق الناصبة [illegible] والمراد [illegible] السيف [illegible]
[illegible] هكذا جاءت الرواية من طريقهم [illegible] الطعن في امامة علي عليه السلام
كيف يدعي انه رابع الخلفاء لكن هذا الطعن انما يضر القائلين بان امامته بالبيعة واما القائلون
بالنص فلا يضرهم كذب هذا الكلام [illegible] الى الصواب واليه المرجع والمآب قوله واما امامة
علي رضي الله عنه فلم يكن لها سبب غير البيعة ولم يكن الاجماع عليه من كل الامة بل كانت الناس على ثلثة اقسام

وقسم عليه وقسم المال عليهم ثم ان عائشة كانت في الحج فلما قدمت وجدت عثمن قد قتل فالت مصحف كا
بعض الثوب ثم ردتم فقتلتموه وضربت بخمارها جانب المدينة وقالت لا ادخل بلدا يقام فيه على امير المسلمين فقتل
بغير حق حتى الان يقتل علي كل من قتل عثمن فقال علي هذا ابتداء امر لا اوقع فيه الا ما ترونه وكان المتفق على قتل
عثمن مع سوادهم نحوا من عشرين الفا التجوا الى جملة عسكر علي داخلين فيه فلما امتنع من قتلهم رحلت تريد البصرة ساخطة
من علي عليه السلام فخرج معها معظم الصحابة تعظيما لها وطلبا لرضاها فلم تجد على سخطها وفارقها المدينة فاستشار
الحسن في الخروج ولما فاشار عليه ان لا تخرج فقال الان المدينة دار الهجرة والخلفاء قبلك لم يفارقوها فاستقام امرهم
فلم يقبل مشورته وخرج بعسكره لارضائها فلم تزل ترحل وهو يرحل وتنزل وهو ينزل ويرسل الرسل اليها ثم تابعه على الرجوع
الا التعجيل قبل القدوم وتوهما في الامر التاخير حتى نزل البصرة فلم يرى علي بدا من اجابتهما الى ما تريد فاتفق معها على قتلهم
من الغدر فخرج الغوغاء فاجمع امرهم على ايقاع الفتنة ويتجوا ذلك الرأي فلما كان الغد ركبوا حاملين على عسكر عائشة
فراى طلحة والزبير من كان عارفا بالاتفاق حملة من طرف عسكر علي عليه السلام فقالوا غدر علي وكان الاتفاق دخلا فحملوا دفعا
عن انفسهم فرأى ذلك علي فقال كان الاتفاق عائشة وطلحة والزبير دخلا فحملوا دفعا عن نفسه ووقع القتل في العسكرين ووقعت
الفتنة بغير قصد احد منهم وراى الزبير عليا في لجة الحرب فحمل عليه وكان علي رضي الله عنه يعرف قول النبي صلى الله عليه
وآله بشر قاتل ابن صفية بالنار وكف علي يده عنه فلم يزل الزبير حمله ضاحكا لا يحمله ترتعد علي عليه السلام فلما راى عليا
لم يرفع يده عليه صرف عنه فقال له علي افنسيت يا زبير قول النبي صلى الله عليه انك ستحاربه وانت له ظالم فلما سمع
الزبير ذلك وتذكر حط رمحه ورجع موليا فتبعوه وجرح طلحة في فخذه فراح الى وادي السباع فتبعوه وقتلوه فلما
قتل طلحة والزبير وانهزم اصحاب عائشة عقر جملها وكانت في هودجها فبرزت وتباركت الناس عنه وجرحت
الابطال وتطايرت الكفوف فعاعيها عظم على الناس وعلي على امرها وكونها الا امتثال حاجة الامر وراد حجاب وقد
حينئذ نطق بها اعلى انها كالمسبية فلما راي علي في الوقعات الامن بدا كشف الناس عن الجمل وضرب عليه القبة و
استدعى باخيها محمد بن ابي بكر فقال انت محرمها والحدود عليك لحفظها فقرب منها فضربت خطت بين خطتيها فقالت من
هذه مع حرقها القدم يا نار فقال انا اخوها ما للدنيا فكان عاقبتها ما ذكرناه انه شق بطن حمار وادخل فيه حرقه و
للحارث في مصر ثم جاء جرموز التميمي برأس الزبير فقال علي عليه السلام سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول بشر
قاتل ابن صفية بالنار فقال انا قاتلكم ان تقتلنا انتم في النار وان تقتلنا انتم في النار فرمى بتاتكا على سنانه
وقتل نفسه ثم بعد ذلك تقدم علي الى عائشة وبكيا ندما على ما وقع منهما واتتم الباقي من العسكرين ورجعوا الى

المدينة ثم

المدينة ثم ان عليا رضي الله عنه لما رجع الى المدينة استدعى ابنه الحسن واستشاره في عزل معوية وكان معوية
اميرا على الشام من قبل عثمن ورعيته راضون عنه فابى علي الا عزله فقال له ان كنت تسمع مشورتي والله
ان تعزله فلا تعجل وابعث اليه كتابا وتوليه على الشام حتى ينقاد لك الملك ويستقر عقدك ويعهد اليك غيره وداعيه
بحيث لم يبعد عنك الخلافة ثم اعزله وان فعلت غيره تعبت فابى علي الا عزله وكتب اليه من امير المؤمنين علي بن ابي طالب
الى معوية بن ابي سفين اما بعد فاذا وصلك كتابي هذا فانت معزول فلما وصل الكتاب الى معوية استدعى عمرو بن العاص و
دفع اليه الكتاب فلما قرأه وفهم ما فيه قال اتجعل لي مصر حتى اكفيك امره فقال اعطيتك مصر فقال اكتب اليه من معوية بن
ابي سفين الى علي بن ابي طالب اما بعد فمن ابن تضاك وجعلك للناس اميرا حتى يصل عزلك الى فلما وصل الجواب الى علي
استدعى الحسن ودفع اليه الكتاب فلما قرأه قال مثلما حذرتك عليه فهذا الان بين معوية وبين اهل الشام ما نكرم واشتد
الشر والنزاع بينهما حتى قتل في صفين سبعون الفا خمسة وعشرون الفا من اصحاب علي وخمسة واربعون من
اصحاب معوية فلما طال الشر بينهما اجمع راي العسكرين على تحكيم حكمين يتفقان على عزل واحد منهما وتحكيم الاخر
فاختار علي من اصحابه ابا موسى الاشعري واختار معوية عمرو بن العاص فخرج الحكمان من العسكرين الى الفلاة لا احد
فيه غيرهما وكانت الدهاة من العرب حينئذ خمسة عمرو بن العاص ومعوية بن ابي سفين وابو الاسود الدئلي والمغيرة
بن شعبة واياس بن معوية فاستحق عمرو ابا موسى قبل الخوض في الخطب العظيم الذي فيه غم اهل الاسلام بان ابا موسى
ادونيا للسادات فلما تحقق من مرجع رأي الامر لا الاسرار فيه بل قريب وافعال ذاته تقوى عزمه على خداعه فقال عمرو
يا ابا موسى ما تقول في خطب هذين الاثنين فقال ابو موسى يا ابا عبد الله انت اكبر مني عند رسول الله صلى الله عليه وآله وعند
كل احد والحق لك ان تتقدم وقال ابو موسى لا ارى في ذلك نحن وجدنا اتفاق رعيونا امرا لا ترى الا الاسلام والمسلمين
وهو بين هذين الاثنين يعني عليا ومعوية كان السيف في ايام الخلافة قبلهم مغمودا عن المسلمين مشهورا على الكفار
وفي ايام هذين ينحكم الامر وارى ان نخلع عليا ومعوية ونقيم مقامهما عبد الله بن عباس ابن عم النبي صلى الله عليه وآله
فقال ابو موسى هذا هو الرأي ثم خرجا فتقدما بين الصفين واشرفت اليهما العيون وارتقاب كل احد الى ما يختلف لا لاعلي
ولا الى معوية فقال ابو موسى يا عمرو تقدم وتكلم فقال حاشى انت اكبر مني ومحترم ولا يسعني ان اتقدم عليك في الكلام
فلا يسعني ان اتقدم الا الله فتقدم ابو موسى وخطب وحمد الله تعالى واثنى عليه ثم قال اني ارى الاسلام قد وهن المسلمين
قد نقصوا بين علي ومعوية كان السيف في ايام الخلفاء مشهورا على الكفار مغمودا عن اهل القبلة وبين هذين الحكم الامر
اشهدكم اني عزلت عليا ومعوية عن الخلافة واشهدكم ان ابن عم رسول الله عبد الله بن عباس ثم قعد فقام عمرو بن العاص فقال

ابو موسى

بعد حمد الله والثناء عليه اشهدكم على انى عزلت عليا عن الخلافة كما عزل صاحبه ابو موسى واثبتها فى معوية فقال
كذبت ما على هذا كان الاتفاق انت كالحمار يحمل اسفارا وانا الآن كالكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث وعاد
العسكران على هذا معوية الى الشام ونادى امير المؤمنين على الى العراق على الندم والشقاق من اصحابه وحينئذ انفرد
الخوارج عنه وفارقوا عسكره وقالوا انك انزلت على حكم المخلوق والله تعالى يقول ان الحكم الا لله فان تشهد عليك
بالتوبة والاثم نعد اليك فقال على حاشى لله ان اعترف بمعصية بعد طاعة فبعث اليهم عبد الله بن عباس فناظرهم
فقال لعلى اسوة بالنبى صلى الله عليه وآله فانه نزل بنى قريظة على حكم سعد بن معاذ وقاتلهم بحكمه فلم يلتفتوا الى ذلك
واشتغل على بقتالهم وترك قتال معوية وكان حرب النهروان حربا مشهورا فلما طال ذلك الامر بينهم اجتمع ثلثة من
الخوارج البرك بن عبد الله وعمرو بن بكر التميمى وعبد الرحمن بن ملجم وداروا بينهم ان الاسلام والمسلمين وهنا من هؤلاء الثلثة
على ومعوية وعمرو بن العاص ومضى الكل واحد يقتل واحدا منهم يقتله ويتقرب به الى الله تعالى ويريح المسلمين فتقبل عمرو بن بكر
التميمى بقتل عمرو والبرك بقتل معوية وكان ابن ملجم قد نكح قطام من الخوارج فشرطت عليه ثلثة آلاف درهم وقينة
او قتل على فتقبل بقتل على وفى ذلك يقول الشاعر ه ولم ار مهرا ساقه ذو سماحة كمهر قطام من فصيح واعجم ه
ثلثة آلاف وعبد وقينة وقتل على بالحسام المصمم ه ثم تواعدوا الى ليلة تاسع عشر من رمضان كل يروح الى صاحبه
يقتله بها فصاحب عمرو راح الى مصر فلم يخرج عمرو الى الصلاة بل خرج مكانه واحد غيره فقتله ومعوية خرج تلك الليلة الى الصلاة
فضربه صاحبه على اليته فقدها بالسيف او بخنجر فلم يثبت تلك الضربة بل استدعى الطبيب ليطلبها فقال ان هذه لا يلتحم الا
بالنار فقال معوية لا طاقة لى بالنار فلو اكلت ادوية انقطع النسل وهى اربع فلذلك ما لها وكان بعد ذلك يسمى معوية ابا الالايا
وابن ملجم راح الى الكوفة فضرب عليا تلك الليلة ضربة كان فيها قتله وقبض ابن ملجم الى حين موت على ثم قتلوه وكانت مدة
خلافته خمس سنين وعمره ثلث وستين كعمر النبى صلى الله عليه وآله وابى بكر وعمر ودفن موضع قتله فى مسجد الكوفة بين قصر
الامارة وبين القبلة تشبيها بالنبى صلى الله عليه وآله فانه جعل قبره موضع فراشه الذى مات عليه وكذلك سائر الانبياء
تكون قبورهم كما نقل ه اقول ه قد خلط الناصب فى ترتيب كتابه بلا انه فان ائمة المقدمة فى خلافة الخلفاء قبل على
فينبغى ان يقول هذا الفصل الاول فى امامة على عليه السلم لانه يقول هذا بعد الفصل الثانى ويبنى عليه كما يستعرفه
انشاء الله تعالى ثم اقول فلم يكن لها سبب غير البغض والمخالفة لاكثر مذاهب المسلمين بيانه ان الامة افترقت ثلثا وسبعين
فرقة كما قال صلى الله عليه وآله وآخرج منها اربعة وهم النصيرية والناكثون والقاسطون والمارقون وان قال بعضهم
بامامة على وبنيه تسع وستون فرقة منهم ست وستون فرقة قالوا بالنص على على من النبى صلى الله عليه وآله وانكروا الاختيار

والمختار

والمختار الثلث واستدلوا على قولهم بادلة تنسق على بعضها انشاء الله تعالى وهم ثلث فرق وهم الصالحية من الزيدية
والمعتزلة والناصبية بنوا مذهبهم على شهادة عايشة بنفى النص تمهيد الامر لابيها وانت تعرف ان هذه الشهادة
فيها ما فيها فانتقض اصل مذهبهم ومذهب جميع المسلمين فى تقديم شهادة النفى على الاثبات ولا اعلم مقصده فى
ولاية الثلاثة بالخلافة وقوع الخلف ان الثلثة قبل على وفى قوله بالامامة تعليقه الحق من بعده حيث ان الخلافة عند
بعضهم لا يكون الا بالنص او البيعة والامامة تكون بهما وبالقهر والغلبة ثم انه نقل الناس مع على ثلثة اقسام الى آخره
ولكن هذا الافتراق وانما حصل اصحابه القائلين بالاختيار واما الذين يقولون بالنص فيعيزون عن هذا الكلام الواهى كما ذكرناه اولا
قال امام الحرمين للاكثر بقوله ان نقل الاجماع على امامة على رضى الله عنه فان الامامة لم تجحد لسوا انما جاءت الفتن فى امور
اخر وقال المتكلمون بحسب الامامة استقرت لعلى بالاجماع وذلك لانا نعقد الاجماع زمان الشورى على ان الامامة لعثمان او
على وهو اجماع على انه لولا عثمان لكانت لعلى فحين خرج عثمان بالقتل تعينت لعلى نقل ذلك نظام الدين الشافعى فى شرح
الطوالع فبان ان الناصب التزم بما يفعله الحق من المذهب اصحاب ابطال حمية الجاهلية اعاذنا الله تعالى من ذلك ومما يدل على حقية امامة
على عليه السلم وبطلان امامة الثلاثة ما اتفقنا عليه معهم كما اخرجه صاحب جامع الاصول وقال اخرجه الترمذى عن على بن ابى طالب
قال قال النبى صلى الله عليه وآله رحم الله عليا اللهم ادر الحق معه حيث دار وهذا حديث دار الحق مع على صلى الله عليه وآله عن بيعة ابى بكر اجماعا فيكون
مباينة للحق والا لكذب حديث النبى المجمع على صحته وفى هذا المعنى ما اخرجه صاحب الوسيلة فى المجلد الخامس فى فضل
الصحابة فيما خص به على عليه السلم عن البراء قال اقبلنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله فى حجة الوداع حتى اذا كنا
بغدير خم فنودى فينا ان الصلوة جامعة وكسح لرسول الله صلى الله عليه وآله تحت شجرتين فاخذ النبى صلى الله عليه وآله
بيد على كرم الله وجهه ثم قال الست اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى قال الست اولى بكل مؤمن من نفسه قالوا
بلى قال اليس ازواجى امهاتكم قالوا بلى فقال فان هذا ولى من انا مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه قال فلقيه بعد
ذلك عمر فقال له هنيئا لك يا ابن ابى طالب اصبحت وامسيت مولى كل مؤمن ومؤمنة وقد وضع هذا النقل المتفق عليه من
تشبث الخصوم بقوله صلى الله عليه وآله الست اولى بكل مؤمن من نفسه بقولهم الباطل من يريد الولاء العتق او النصرة او
غير ذلك بعيد لما قلناه تهنية عمر لعلى عليه السلم ولا يكون عمر ناصر المسلمين اذ الظاهر من التهنية اختصاصه بامر لم يكن
حاصلا لغيره ولهذا قال صاحب الوسيلة فيما خص به على عليه السلم فيجب حينئذ ان يكون اولى من غيره بنفسه ومما يقوى
ذلك ما اخرجه صاحب الوسيلة ايضا فيما خص به على عليه السلم عن انس ان رجلا قال للنبى صلى الله عليه وآله يا سيد العرب فقال صلى الله
عليه وآله انا سيد ولد آدم وعلى سيد العرب وقد نقل الخطيب ابن المغازلى فى مناقبه والديلمى فى كتابه الفردوس بمعناه الى زاذان عن سلمان

الف عام

قال سمعت حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله يقول كنت انا وعلي نورا بين يدي الله عز وجل قبل ان يخلق الله آدم باربعة عشر
فلما خلق الله آدم قسم ذلك النور جزئين فجزء انا وجزء علي ففي النبوة وفي علي الخلافة ومن مناقب ابن المغازلي بحذف الاسناد
المتصل الى جابر بن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وآله قال ان الله عز وجل انزل قطعة من نور واسكنها في صلب آدم فساقها
حتى قسمها جزئين فجعل جزءا في صلب عبد الله وجزءا في صلب ابي طالب فاخرجني نبيا واخرج عليا وصيا وبالاسناد المقدم
عن انس قال انقض كوكب على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله فقال رسول الله انظروا الى هذا الكوكب فمن انقض في داره فهو
الخليفة من بعدي فنظروا فاذا هو قد انقض في منزل علي فانزل الله تعالى والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى وما ينطق
عن الهوى الآية فهذه الاخبار الثلاثة وافق عليها الخصم مصرحة بانه الامام فهو جب على كافة الناس اتباعه اذ في اتباعه الفوز
العظيم كما اخرجه صاحب الوسيلة فيما خصص به علي عليه السلام عن ام سلمة رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله
يقول ان عليا وشيعته هم الفائزون يوم القيامة واما فضله فيكفيك ما اتفق عليه مما اخرجه صاحب الوسيلة من قول
النبي صلى الله عليه وآله لعلي لما قدم عليه من فتح خيبر يا علي لولا ان تقول فيك طوائف من امتي ما قالت النصارى في عيسى
لقلت فيك قولا لا تمر على ملأ الا اخذوا التراب من تحت رجليك ومن فضل طهورك فيستشفون به ولكن حسبك ان تكون مني كهرون
من موسى الا انه لا نبي بعدي وانك تبرئ ذمتي وتقاتل على سنتي وانك في الآخرة معي وانك على الحوض خليفتي وانك
اول من يكسى معي وانك اول من يدخل الجنة من امتي وان شيعتك على منابر من نور مبيضة وجوههم اشفع لهم و
يكونون جيراني وان حربك حربي وسلمك سلمي وان سرك سري وعلانيتك علانيتي وان الحق معك وعلى لسانك
وفي قلبك وبين عينيك وان الايمان مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمي ودمي لن يرد الحوض مبغض لك ولا يغيب
عنه محب لك فقال فخر علي رضي الله عنه ساجدا وقال الحمد لله الذي من علي بالاسلام وعلمني القرآن وحببني الى خير
البرية خاتم النبيين والمرسلين احسانا منه وتفضلا فلينظر العاقل البصير ولينظر الى هذا الحديث المتفق
عليه كم فيه من فضيلة قد جحدها الناصب الشقي مع انها قد جاءت في كتبهم عن اكثر شيوخهم فقل للناصب واضرابه فليأتوا
بحديث مثل هذا في اصحابهم ان كانوا صادقين والا فليبوءوا بالظلم وانهم من الظالمين واما ما حكاه عن عائشة فهو كذب
يدلك على كذبه ما ذكرته لك من المؤرخين اولا انها تقول عثمان من نهب بيت مال المسلمين بالبصرة وقتل عمال علي بها ونتف
لحية ابن حنيف وغير ذلك مما لا يشك عاقل في انها عمدا فعلت ذلك وحضورها كان من نيتها اجماعا كما ذكرته لك اولا
قاتله الله كيف يقول وقعت الفتنة من غير قصد وكانه الغوي لم يقف على كتاب البخاري ولم يسمع ما حكاه في هذا
المعنى من ان عليا بعث الحسن وعمارا الى الكوفة وقول الحسن وانا لنعلم انها زوجة رسول الله صلى الله عليه وآله

ولكن الله

علي

ولكن الله ابتلاكم بها الى آخره وقد اخرج صاحب جامع الاصول عن البخاري ايضا حديث شقيق قال دخل عمار
ابو موسى وابو مسعود الى الكوفة ليستنفر الناس فقالا ما رأيناك اتيت امرا منذ اسلمت اكره عندنا من اسراعك في هذا
الامر فقال عمار ما رأيت منكما امرا منذ اسلمتما اكره عندي من ابطائكما عن هذا الامر قال ثم كساهما كل واحد حلة كذا
اخرى قال كنت جالسا مع ابي موسى وابي مسعود وعمار فقال ابو مسعود ما من اصحابك احد الا لو شئت لقلت
فيه غيرك وما رأيت منك شيئا منذ صحبت رسول الله صلى الله عليه وآله اعيب عندي من استسراعك في هذا الامر فقال عمار
يا ابا مسعود وما رأيت منك ولا من صاحبك هذا شيئا منذ صحبتما رسول الله صلى الله عليه وآله اعيب عندي من ابطائكما في هذا
الامر فقال ابو مسعود وكان موسرا يا غلام هات حلتين فاعطى احداهما ابا موسى والاخرى عمارا وقال روحا فيهما الى الجمعة الى غير
ذلك مما نقله سائر المؤرخين فدعوى عدم القصد محض تمويه لا يقول بها الا عديم الرشد كالناصب ومن قال بمقالته من
على حين قتل طلحة الذي دخل الدار بالمرح من غير استيذان فلم يرضه لجذب فراشا كان قريبا منه وجلس عليه فقال له السنة
دخلت داري وجلست على فراشي من غير اذني فقال اما الدار فلبيت المال واما الفراش فهو جالب سيوفنا وانتم فبين قول الرجل
الآباء ولما القوارش فهو جالب سيوفنا وانتم فبين قول الناصب من غير قصد وقوله فيما روي عن النبي صلى الله عليه وآله
للزبير لتخرجن عليه وانت ظالم له مباينة اذ الدافع عن نفسه لا يكون ظالما لوجوب الدفاع عن النفس وهو ظاهر والنبيم قوله
هذا ابينا لخصم ما ذكر من جواب الزبير لو ذكرت ذلك ما خرجت عليك كما ذكره خطيب دمشق وغيره من المؤرخين وفي الخ
فاكثر النواصب يقولون ان طلحة والزبير وعائشة تابوا كما ذكره نظام الدين في شرح الطوالع وغيره ولا وجه لهذا التوجيه
اذ الدفاع عن النفس لا يجوز التوبة منه وقوله يدرس بها من حرمها الله بالنار الى قوله وصدق الحمار من الكذب في نقله
الرواة ولو كان دعاؤه مستجابا بالقرب يوم الجمل ولم يجرها ولا بما جرى من ابيات كلابه فقال بعض المتصوفة
لطحان الحي بمد الحنطة فقال الطحان لا اقدر على ذلك فقال ان لم تطحن والا ادعو على بغلك فتموت فقال
الطحان اوتستجاب الدعوة انت قال نعم قال الطحان فادع لطاحونة ان يصير دقيقا ودع فيه عليك الكريم الاثر
عن قوله بشر قاتل ابن صفية بالنار وما ذكره السيد المرتضى رحمه الله من ان عاقبة امره الى النار لان الثواب والعقاب
انما يحصلان على عواقب الاعمال وخواتيمها وابن جرموز هذا خرج مع اهل النهروان على امير المؤمنين صلوات الله عليه فقتل
هناك فكان بذلك الخروج من اهل النار لا بقتل الزبير ثم قال رحمه الله فان قيل فاي فائدة لاضافة البشارة
بالنار الى قتل الزبير وقتله طاعة وقربة وانما يجب ان تضاف البشارة بالنار الى ما يستحق به النار قلنا عن هذا جوابان
احدهما انه عليه السلام اراد التعريف والنسبة وانما يعرف الانسان بالمشهور من افعاله والظاهر من اوصافه وابن جرموز كان

باستحقاق

كان نعقلا فاطلا وكان فعله الذي يريد اشهر وانعرف بمثل هذا وصف التعريف صحيح والجواب الثاني ان فعل الذي اذا كان
على وجه الصواب من اعظم الطاعات واكبر القربات ومن يجري على من يمثل هذا من نظن به الفوز بالجنة فاراد عليه السلام ان يعلم
الناس ان هذه الطاعة العظيمة يكثر ثوابها انما يعقب بما يشبه فيما نعه انه العاقل انه ربما ياتي من فعله في المستقبل
ما يستحق به النار فلا تطلوا بهم لما اتفق على يده من هذه الطاعة وهذا يجري مجرى ان يكون لاحد صاحب
خصيص به صفيف في طاعة مشهور نصيحة فيقول لهذا المتعوق جد ربة من الحال ان يريد الطرافة وتعجبه الشر صاحبي
فلان الذي كانت له من الحقوق كذا وكذا وبلغ ذلك انما استحق بما يحدث منه في المستقبل وانما عون بالحسن اعماله على
سبيل التعجب وهذا واضح انتهى كلام المرتضى رضى الله عنه وقد غفل عن هذا القدر الناصب الشقي فعوف ذلك عما يقرب من قول
ولكن لم يذكر ما قصد من الموضعين ثم هو قوله اتكا على سنان رمحه فقتل نفسه وهذا كما اخرجه البخاري في الرجل الذي قتل
حين قيل للنبي صلى الله عليه وآله ما ابلى احد منا بلاء فلان فقال صلى الله عليه وآله انه من اهل النار فعجب الناس من قول
النبي صلى الله عليه وآله فخرج الرجل وامر بصبر فقتل نفسه فاخبر النبي صلى الله عليه وآله فقال ان الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر ولو
علم الناصب الذي ابن جرموز لاحتمال ان شك منه اشرب بالنار لا بقتل الزبير والضالة وقوله عن عائشة وعلي عليه السلام ما وقع منهما
فكذب في قوله علي عليه السلام انه لم ينعم بعد مثل الشيخ عليها او ذلك لان النبي صلى الله عليه وآله قد بشر بالتي يقتل
الناكثين كما سوف انشاء الله تع واما قول ان الحسن اشار على علي بتولية معوية حتى يستقر الامر لكذب ايضا والحسن اجل
من ان يامر باتخاذ المضلين عضدا او يقبل الرماح صاحب هذا الشر ولكانت الفتنة اعظم لكونه ابعد من غيره واما ما قال
من رجوع العسكرين فكذب ايضا اذ علي عليه السلام رجع الى الكوفة كذا جاء النقل من الطرفين وقد شهد الناصب بان عمر كان اخذ
على دينه ثمان قوله انه على مصر الى الخرج وقوله فانقاد على من اصحابه ابا موسى فكذب بما ذكرته ان من اقوال الانصار وشيوخ
اولا ومشهور فالظاهر حياه وما اكثر ما نعزى الكذب ولم يستح منه ولقد صدق ابو موسى فيما قال انه في ضوء الى موسى كما جاء
في حديث البخاري من قول النبي صلى الله عليه وآله في الشيطان لقد صدقك وهو كذوب ه وانظر الى قول الناصب اللعين كيف
يرفع معوية ويضع عليا بقوله رجع العسكران معوية الى الشام منادى بامير المؤمنين ولو لم يكن الا قول ابي موسى كذبت
ما على هذا كان والاتفاق لكفى به انه فان الامامة لا تثبت بهذا الهذيان ولا تنتفي به والعجب من هذا الكذب ان الناصب على
ابن عباس من قوله لعلي اسوة بالنبي فانه نزل بني قريظة على حكم هذا القياس عدم تمهيد معوية يقبح من الشقي اذ ذكر روايات
مناقرتهم بقول علي وابن عباس للخوارج الذي قال انما كلمة حق يراد بها باطل وقول ابن عباس ابعثني فابى القوم الا ابا موسى و
قول علي ... على ما ذكر الاشتر كل ذلك وهم يقولون لا الا ابا موسى ما اراد الشقي بكذب في نقل الصحيح اصحابه و

[illegible]

غيرهم

غيرهم لتفضيل معوية على علي عليه السلام وهذا غاية الجور ومثل تحكيم بني قريظة يشبه الامامة التي لا يطلع على صلاحها في
شخص الا علام الغيوب كما ذكرنا ذلك عن الائمة عليهم وعلى آبائهم السلام واما قول لعوية الصلاح وقد فاز على بعد قول النبي صلى
الله عليه وآله في حقه وحق فاطمة وولديها ان حرم الله الجنة على من ظلم اهل بيتي وقاتلهم وسبهم والمعين عليهم اولئك لا خلاق
لهم في الاخرة الآية اخرجه صاحب الوسيلة وغيره وقد كتب في تقريظه بالفساد دهرا طويلا كما الاخبار وهذا دليل على جهله
قوله ودفن بجامع قتله في مسجد الكوفة من الكذب والافتراء من الناصبة لان اولاده كل منهم اعرف بقبر ابيهم من غيرهم وقد
اخبر بذلك جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام واولاده من الاشراف في قولهم وايضا فان مذهب اهل البيت عليهم السلام تحريم
الدفن في المساجد كما هو مشهور ولا الشرع لا يصلح عبارته الفاسدة لكونها غير قابلة للصلاح والله الهادي الى سبيل
السداد والمرشد لطريق المعاش والمعاد وسنشبع في امامة علي عليه السلام فضل بيان انشاء الله تع ه قوله ه
الفصل الثالث في رد حججهم في وجوب امامة علي رضي الله عنه دون من تقدمه من الثلاثة احتجت الرافضة على
امامة علي من وجوه الاول قوله تع انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الآية وقد عرفت رد قولهم بها الوجوه
المقدم ذكرها من ان الآية للجمع وعلي واحد وذكر الركوع وعلى حينئذ الحال ... عدم الخشوع وفعل الزكوة في
الصلاة ومن ... عن زكوة مال ... كون الرافضة ... اقول ه قد علمت مما ذكرته اولا ... في
رد شبه عليه من جواز اطلاق الجمع على الواحد كما ورد في القرآن المجيد مما اتفق عليه ائمة التفسير وغيرهم من الناصبة كمقاتل
والثعلبي ... المرتضى من اصحاب الناصب والزمخشري من المعتزلة وكذا ائمة الحديث كما اخرجه صاحب الجامع فقد اكتفينا
بنقلهم عن ان نذكر شيعتنا والله الهادي وكذا علمت بطلان قوله الاهال ... مما اجمع عليه علماء الناصب من ان وقوعه على
التي تصدق بها وجعل الصدقة جارية في سبيل الله تعلقها كل سنة اربعين الف مثقال من الذهب وقيل اربعة الاف وقيل غير
احد من الناصبة ما يقرب من هذا على احد من الثلاثة الذين خصصهم الناصب بعد رسول الله ... على ... واليقين
قد علم ان اصحابه بارعوا حضرة الرسول عند المناجاة ولم يناجيه غير علي ... قال عن اصحابه انهم ما كان لهم مال وعلي ... بل
بل الناصب يعارف الكذب ويفارق الصدق ونحن نكتفي بما نقوله الناصبة في حق امامنا والفضل ما تشهد به الاعداء
وكفى به ردا على الناصب الشقي ... علم ان الخاتم ... تصدق به في حال الركوع من خصايصه وانه نفي الخشوع
لانه صلى الله عليه وآله سمع السائل ... فخشع قلبه ... في ذلك بتلاوة الاشتغال بالله عن الله
ولهذا مدحه الله على فعله وكذا علم كيفية اخراج الخاتم من زكوة ماله من جواز كون الصدقة مندوبة وجواز كون
الخاتم معلوم القدر لخلوصه من الغش وقد بينا كون الغلب انما يكون بالبرهان لا بالظلم والعدوان وما تونيه

ما اعترف به الناصب من ان الآية تفيد الاختصاص وانها تدل على الامامة فاذا بطلت دلالتها على امامة الثلاثة كما عرفت
وجب كونها دالة على امامة علي عليه السلام والا لتعطلت الآية الشريفة وهو ظاهر وليس للناصب التشبث بان المراد بالولاية
النصرة وغيرها لانا نقول قد اعترف بما قلناه ووافقنا عليه فالعدول عنه لا يكون الا تحكما وقد ذكرنا جميع ذلك اولا
من ان المراد الاولى الدالة على امامة علي عليه السلام وبطلان امامة الثلاثة فتأمله والله الموفق للصواب وقد علمت خطأه في عدة
وان هذا الفصل الذي سماه بالثاني اولى والثالث الذي سماه ثاني الآخر قوله الثاني قوله تعالى وانفسنا وانفسكم
ادعوا ان النبي صلى الله عليه وآله اجمعين اتى به وبنفسه عند المباهلة قلنا لا معارضة في ان قرابتنا للانسان نفسه وجميع
علي والعباس واولاده ولا قيل بالامامة منهم وقد قال الله تعالى لجميع قريش لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما
عنتم فتخصيص علي بالامامة دونهم تحكم لعدم الدلالة في شأن الاولى على الامامة اقول قد سلم الناصب الشقي بان عليا
عليه السلام نفس النبي صلى الله عليه وآله وقبل ذلك استدل على الصحابة بالفضل فلا يخفى ما بينه قوله جميع اخوة علي والعباس
واولاده كذلك باطل بما عرفه ان الامة اجمعت على ان الآية نزلت في فضل اهل البيت عليهم السلام وقال الزمخشري فان
قلت ما كان دعاؤه الى المباهلة الا ليتبين الكاذب منه ومن خصمه وذلك امر يختص به وبمن يكاذبه فما معنى
ضم الابناء والنساء قلت ذلك آكد في الدلالة على ثقته بحاله واستيقانه بصدقه حيث استجرأ على تعريض اعزته
وافلاذ كبده واحب الناس اليه لذلك ولم يقتصر على تعريض نفسه له وعلى ثقته بكذب خصمه حتى يهلك خصمه مع احبته
واعزته هلاك الاستئصال ان تمت المباهلة واقول ان هذا قد لاح للاسقف حيث قال اني لأرى وجوها لو سألوا الله
ان يزيل جبلا من مكانه لازاله بها كما ذكره الزمخشري وسنذكره الآن عن غيره ثم قال الزمخشري وفيه دليل لا شيء اقوى
منه على فضل اصحاب الكساء عليهم السلام وفي شأن الاولى قال الخطيب الدمشقي الشافعي وقال صاحب جامع الاصول في فضائل
علي بن ابي طالب عليه السلام عن صحيح مسلم والترمذي حديث سعد بن ابي وقاص ان معاوية بن ابي سفيان امر سعدا فقال
ما يمنعك ان تسب ابا تراب قال اما ما ذكرت ثلاثا قالهن له رسول الله صلى الله عليه وآله فلن اسبه لان يكون لي
واحدة منهن احب الي من حمر النعم سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول له وخلفه في بعض مغازيه فقال له
علي يا رسول الله خلفتني مع النساء والصبيان فقال له رسول الله اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا
انه لا نبي بعدي وسمعته يقول له يوم خيبر لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله قال فتطاولنا
لها فقال ادعوا لي عليا فاتي به ارمد فبصق في عينيه ودفع الراية اليه ففتح الله عليه ولما نزلت هذه الآية ندع ابناءنا
وابناءكم دعا رسول الله صلى الله عليه وآله عليا وفاطمة وحسنا وحسينا فقال اللهم هؤلاء اهلي ومن تفسير الثعلبي

بحذف

بحذف الاسناد قال المقاتل والكلبي لما قرأ رسول الله هذه الآية على وفد نجران ودعاهم الى المباهلة قالوا
حتى نرجع وننظر في امرنا ثم نأتيك غدا فخلا بعضهم ببعض فقالوا للعاقب وكان ذا رأيهم يا عبد المسيح ما ترى فقال
والله لقد عرفتم يا معشر النصارى ان محمدا نبي مرسل ولقد جاءكم بالفصل من امر صاحبكم والله ما لاعن قوم نبيا قط فعاش
كبيرهم ولا نبت صغيرهم ولئن فعلتم ذلك لتهلكن فان ابيتم الا الف دينكم والاقامة على ما انتم عليه من القول في صاحبكم
فوادعوا الرجل وانصرفوا الى بلادكم فاتوا الى رسول الله صلى الله عليه وآله وقد غدا رسول الله صلى الله عليه وآله محتضنا
الحسين آخذا بيد الحسن وفاطمة تمشي خلفه وعلي خلفها وهو يقول لهم اذا انا دعوت فامنوا فقال اسقف نجران يا معشر النصارى
اني لارى وجوها لو سألوا الله ان يزيل جبلا من مكانه لازاله فلا تباهلوا فتهلكوا ولا يبقى على وجه الارض نصراني الى يوم
القيامة فقالوا يا ابا القاسم رأينا ان لا نلاعنك وان نتركك على دينك ونثبت على ديننا فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
فان ابيتم المباهلة فاسلموا يكن لكم ما للمسلمين وعليكم ما على المسلمين فأبوا فقال اني اناجزكم فقالوا ما لنا بحرب
العرب طاقة ولكنا نصالحك على ان لا تغزونا ولا تخيفنا ولا تردنا عن ديننا على ان نؤدي اليك في كل عام الفي حلة
الف في صفر والف في رجب فصالحهم النبي صلى الله عليه وآله على ذلك وقال والذي نفسي بيده ان العذاب قد تدلى على اهل
نجران ولو لاعنوا لمسخوا قردة وخنازير ولاضطرم الوادي عليهم نارا ولاستأصل الله تعالى نجران واهله حتى
الطير في عشها ولما حال الحول على نجران واهله حتى هلكوا فقال الله تعالى ان هذا لهو القصص الحق وما من اله الا الله
وان الله لهو العزيز الحكيم فان تولوا فاعرضوا عن الايمان فان الله عليم بالمفسدين وعن مناقب ابن المغازلي
الشافعي بحذف الاسناد المتصل الى جابر بن عبد الله قال قدم وفد نجران على النبي صلى الله عليه وآله العاقب والاسقف
فدعاهما رسول الله صلى الله عليه وآله الى الاسلام فقالا اسلمنا يا محمد قبلك فقال كذبتما ان شئتما اخبرتكما بما يمنعكما
من الاسلام فقالا هات انبئنا قال حب الصليب وشرب الخمر واكل الخنزير فدعاهما الى الملاعنة فوعداه ثم ارسل اليهما فأبيا
ان يجيباه واقرا بالخراج فقال النبي صلى الله عليه وآله والذي بعثني بالحق نبيا لو فعلا لامطر الله الوادي عليهما نارا
قال جابر فيهم نزلت هذه الآية فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم الآية وقال الشعبي ابناءنا الحسن والحسين
ونساءنا فاطمة وانفسنا علي بن ابي طالب عليه السلام وقد رواه ونقله السيد في تفسير الثعلبي وغيره وقد اقتصرنا
على بعض كان في شأن ما اردنا قال الناصب ولا قيل بامامته منهم احد [illegible] اقول هذا عليه لا له لانه يقول بالسبعة ويلزمه القول
بافضلية علي على من قدم عليه ونحن انما استدللنا على امامته عليه السلام بعد النبي لكونه جامع الفضائل لا الآية المباهلة فقط فلينظر
الناصب الشقي في فضائل علي وما خص به من النبي صلى الله عليه وآله وما اتى به رب العلى سبحانه ولينظر في فضائل العباس

قد رأيناه

وأولاده ولنبوة علي بل فاء ما لاحد من هؤلاء الاشراف ما جاز لعلي صلوات الله عليه بل ليس للاحد كما قولي من
انفسكم اقول على ما ذكره الناصب لا فضل لعلي حينئذ وهو خلاف احاديث سعد وغيره كما ذكرتم الله وبيل لك على خطاء
قياسه ما ذكره صاحب الوسيلة في آخر المجلد الخامس في فضل الصحابة عن عايشة قال قالت فاطمة وقد ذكر النبي صلى الله
عليه وآله فضل بعض اصحابه يا رسول الله لم تقل في علي شيئا قال علي نفسي فمن رأيت يقول في نفسه شيئا فان صح قياس الناصب
الشقي كذب حديث النبي المتقدم صلى الله عليه وآله قال في اصحابه من هذا الحديث شيئا وعنده انه نفسه صلى الله عليه وآله
لقوله تعالى من انفسكم فانه انما احتج الرجل بقوله تعالى من انفسكم يعني من نسبكم وحسبكم ولذا الذي ذكره صاحب المناسبة
والمجانسة من قوله تعالى عزيز عليه ما عنتم الآية وفيه ان النبي صلى الله عليه وآله وتعريض بالقوم مع ان لفظ آية المباهلة بانما
تدل على فضل اهل البيت وشرفهم والقرينة الحالية لها حظ من الاستدلال كالقرينة اللفظية فان ذات هذا الحديث يلزم منه
ان لا يقول في نفسه لا في علي وقد قال اشياء قلت لا يلزم ذلك لان المقام كان يقتضي هذا دون غيره الا ترى الى قوله
صلى الله عليه وآله في مقام انا سيد ولد آدم وقوله آدم ومن دونه تحت لوائي يوم القيامة ثم قال في مقام آخر لا تفضلوني
على يونس بن متى وهو ليس من اولي العزم ومن تتبع القطعة الجامعة والقرينة التي ذكرها هو انه لو كان المراد من قوله تعالى
وانفسنا وانفسكم النسب كما يقول الناصب في استشهاده بقوله تعالى لقد جاءكم رسول من انفسكم لم يبق فائدة في
ذكره مع الابناء والنساء لانهم داخلون في قوله وانفسنا بل هم اولى لانهم اقرب الى النبي صلى الله عليه وآله من علي عليه السلام
وهل له وجه حسن لا خدش فيه بعد تأمله الا انه ان يقال افردهم بالذكر للشرف كما قال تعالى واذ اخذنا من النبيين ميثاقهم
ومنك الآية فنقول حينئذ هذا خروج المطلوب بالذي فيه ما فيه هو مع ولا جدال لا نزاع في ان الآية تدل على فضل اهل الكساء
على غيرهم الا من شذ في الكتاب والسنة لاجماع الامة على ذلك وهذا قال شاعر عرفها من انطق ممن حارب المعادي للعداوة
وكان الرسول بهم له لو وهذا الكتاب واعجازه على من عرفه من يدعي غيره انت يوم الغدير امر الله
وقد لبس تم الغوغاة ابن كانوا في يوم نجران وقد قيل لعل الى الكلام شهداء اين كانت الاشراف فلان وفلان
بان ثم الدناة والشرفاء قوله الثالث قول النبي صلى الله عليه وآله انت مني بمنزلة هرون من موسى قلت
لا دلالة فيها على الامامة لوجوه الاول انه قيل تسلية لعلي لا تنصيصا لانه صلى الله عليه وآله حين خرج الى تبوك
ما ترك في المدينة رجلا يصلح للحرب ولم يترك غير النساء والصبيان والضعفاء فاستخلف عليا عليهم فطعن
المنافقون فقالوا ما تركه الا لشيء يكرهه منه فخرج الى النبي صلى الله عليه وآله وقال يا رسول الله اتذرني مع النساء و
الصبيان فقال النبي صلى الله عليه وآله اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى وقد استخلف النبي صلى الله عليه وآله

ابن ام مكتوم

ابن ام مكتوم على المدينة احد عشر مرة وهو اعمى لا يصلح للامامة الثاني ان في هذا الحديث دلالة على عدم
استحقاق علي للامامة لان هرون مات قبل موسى ولم يكن لبعد موسى امر فيلزم الرافضة ان يقولوا ليس لعلي بعد النبي
صلى الله عليه وآله امر الثالث ان الرافضة لو عقلت ما ذكروا بهذا الحديث حجة على استحقاق علي لانه شبهه بهرون
في الاستخلاف ولم يحصل من استخلاف هرون الا الفتنة العظيمة والفساد الكبير بعبادة بني اسرائيل العجل حتى اخذ موسى برأس
اخيه يجره اليه وكذا لم يحصل من استخلاف علي الا فتنة لما عرف من قتل المسلمين يوم الجمل وصفين ووهن الاسلام حتى طمعت
فيه الاعداء وان لم يكن اللوم على علي رضي الله عنه في ذلك لكونه صاحب الحق لكن لو لم يكن في خلافته مثله لكان اولى
اقول لا يشك عاقل ان منزلة هرون من موسى اعظم من منزلة غيره من اصحاب موسى فكذا منزلة علي عليه السلام تكون
اعظم واقوى من منزلة غيره من اصحاب النبي صلى الله عليه وآله فيكون اولى بالامامة من غيره بعده ومما يؤيد ذلك ما اخرجه
صاحب جامع الاصول في صحيح النسائي عن علي عليه السلام قال كانت لي منزلة من رسول الله صلى الله عليه وآله لم تكن لاحد من
الخلايق ثم انظر الى الناصب كيف يهدم على احاديث النبي صلى الله عليه وآله ويحرف معانيها من اوضحها بقوله تسلية
لا تنصيصا وكذا فعل بما سلف من الاحاديث وما سيأتي في ذلك لان قول النبي صلى الله عليه وآله هذا ان كان صدقا
ثبت مطلوبنا وان كان باطلا ثبت مقصود الناصب لا سبيل الى الثاني لان هذا الحديث قد بلغ حد التواتر فان جاز للناصب
انكاره فليجز انكار غيره مما هو دونه في الشهرة كحديث فضل الراشدين وشبهه وكحديث اقتدوا باللذين من بعدي فتعين
الاول فلا وجه لتخصيص الناصب بالتسلية دون باقي محتملاته لولا الهوى بعد تسليم صحة الحديث كالقائل الله لا يبغي الى
الحق المبين قوله استخلف ابن ام مكتوم اقول بينهما فرق ظاهر الا ترى كيف قد عزله بتوليته علي عليه السلام ولم يعزله
عند ما عرف انها آخر غزواته صلى الله عليه وآله ولو عرف ان غيره يقوم مقامه في الحروب وكشف الكروب لاستخلفه في
جميع غزواته ولو عرف صلى الله عليه وآله بوقوع قتال في تبوك ما تركه في المدينة كما قال ابن الجوزي حين قيل له
هل جرى في تبوك قتال فقال لو فقدت الحرب الشجاع من غاب ولو لم يكن في هذه المنقبة الشريفة الا عزل الغير وتوليته
لكفاه شرفا ونبلا وكذلك بينه صلى الله عليه وآله انه سر وجه هذه الفضيلة كما ذكره ولم يذكر استخلاف الغير فكان في ذلك
كما قيل واذا اراد الله نشر فضيلة طويت اتاح لها لسان حسود وعامة اصحابنا كالشريف المرتضى قدس الله روحه يستدلون بمجرد
الاستخلاف بل بعموم المنزلة فيقتضي بعد موت النبي صلى الله عليه وآله الخليفة فيقتضي الاستخلاف وجميع الامور الا ما اجمع
على هذا وعدم القايل بالفرق وهذا اقوى من استدلالهم بالصلاة على تقدير صدقها قوله الثاني لان هرون مات قبل
موسى اقول اذا ثبت الحديث افضليته على من سواه ثبت فيه استحقاق الامامة بعين ما ذكره في امامة ابي بكر وهو قوي مع ظهور الاعتبار

بالمساواة والا لساواه في العمر ولو عاش هرون لكان بعد موسى خليفة له وعلي قد عاش بعد النبي صلى الله عليه وآله
فيكون خليفة له ووزيره بلفظة بعدي بانه يفارق هرون ويعيش بعد النبي صلى الله عليه وآله وعلى قول الناصب ليرغب
في ذكر بعدي فغايرة فتأمل قوله لم يحصل من استخلاف هرون الا الفتنة الى قوله وكذا لم يحصل من استخلاف علي الا قول هذا ما
اسلفناه في صدر هذا الكتاب من اجترائه وافترائه على موسى وهرون الى آخره فلينظر العاقل بعين بصيرته الى قول
الناصب الشقي لم يحصل من استخلاف هرون الا الفتنة العظيمة والفساد الكبير بعبادة بني اسرائيل العجل ولينظر قوله تع
ولقد قال لهم هرون من قبل يا قوم انما فتنتم به وان ربكم الرحمن فاتبعوني واطيعوا امري وقوله تع حاكيا عن بني
اسرائيل لن نبرح عليه عاكفين حتى يرجع الينا موسى هل قول هرون الذي حكاه الله تع قول من حصل بسببه عبادة العجل
ام الناصب الشقي افترى على الله تع كذبا واجترى على موسى وهرون وكذب محكم القرآن وانتقل الى استخلاف علي عليه السلم
افترى على الله تع كذبا واجترى على موسى وهرون وكذب وقال ان الذي حصل في ايامه مقاتلة الناكثين و
القاسطين والمارقين وقد صح عن النبي صلى الله عليه وآله على ذلك قبل حصوله وخبر به قبل نزوله وقد اجمع على هذا
ساير المسلمين بيان ذلك ما نقله الفراء في كتابه شرح السنة يرفعه بسنده الى ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ان منكم من يقاتل على تأويل القرآن كما قاتلت على تنزيله فقال ابو بكر
انا يا رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا ولكن خاصف النعل وكان علي عليه السلم قد اخذ نعل رسول
الله يخصفها ومنه ما اخرجه البخاري في صفة المارقين وقول النبي صلى الله عليه وآله طوبى لمن قتلهم وقتلوه ومنه ما
اخرجه صاحب الوسيلة في المجلد الخامس في فضل الصحابة عن علقمة بن عبد الله قال خرج رسول الله صلى الله عليه وآله
من بيت زينب فاتى منزل ام سلمة وكان يومها من رسول الله صلى الله عليه وآله فلم يلبث ان جاء علي كرم الله وجهه
فدق الباب دقا خفيفا فقال النبي صلى الله عليه وآله قومي فافتحي الباب فان بالباب رجلا يحبه الله ورسوله ويحب الله
ورسوله قالت ففتحت الباب فلم يزل حتى خفي عليه الحس والصوت ولم يسمع حركة رجلي وصرت الى خدري ثم
فقال النبي صلى الله عليه وآله يا ام سلمة تعرفينه قلت نعم فداك ابي وامي هذا علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال هذا
اخي احبه لحمه من لحمي ودمه من دمي وهو عيبة علمي ومحيي سنتي يقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين من بعدي
اسمعي واشهدي يا ام سلمة لو ان رجلا عبد الله الف عام ثم لقيه مبغضا لعلي وعترته كبه الله على رأسه في النار هذا
بعض ما ورد من طريق الخصم في فضله فقال مولانا روح الله روحه الفضيلة في قتاله على تأويل القرآن كما في الخبر الاول وتفسيره ما يؤول
اليه الخبر ومآله هو ان يحمل القرآن المجيد على معناه الذي اقتضاه لفظه من مدلول الخطاب وقسم بما يتناوله من معانيه

المراد

المراد به فقد اصاب سنن الصواب ومن صرفه عن ذلك وحمله على ما يريده مما يوافق هواه كما فعله الناصب الشقي معتقدا
ان مقصود الذي افتراه هو المدلول الذي اراده الله فقد الحد في القرآن وهو الخوارج حيث مال به عن مدلوله ثم ثبت
ما لا يحتمل اثباته وخالف فيه ائمة الهدى فتعين قتاله اذا اصر على ضلالته الى ان يفيئ الى طاعة الله تع ولهذا اجمل
رسول الله صلى الله عليه وآله القتال على تأويله كالقتال على تنزيله فقد اشترك الامران في ان قتال كل واحد منهما
قتال مبطل ضال يرجع عن ابطاله وضلالته وافترقا في ان الجرأة الصادرة من المقاتلين عن التنزيل اعظم لهذا اختص
برسول الله صلى الله عليه وآله فقام بها اصلي لقتلهم وبذل المجهود وقاتل الذين كفروا وحتى عكس الدين فلما كانت جرأة
المقاتلين على التأويل دونها اختصت بالامام فقام بطاعته ودعا اليها وقاتل الخوارج المتأولين فانهم عمدوا الى الآيات
من القرآن الكريم نزلت في الكفار فصرفوها عن مدلولها وحملوها على المؤمنين واستدلوا بها عليهم كقوله تع ألم تر الى الذين أوتوا
نصيبا من الكتاب يدعون الى كتاب الله ليحكم بينهم ثم يتولى فريق منهم وهم معرضون فانها نزلت في اليهود وذكر
في سبب نزولها قصة رجم فلينظر فيها في التفاسير فحملها الخوارج في المسلمين واحتجوا بها على خروجهم عن الطاعة المفروضة
عليهم فقد ظهر من قول النبي صلى الله عليه وآله ان عليا يقاتل على التأويل كما قاتلت على التنزيل ما بينهما من الارتباط والاتصال
والقوة والعلاقة ما ليس بينه صلى الله عليه وآله وبين احد من باقي اصحابه وفي حديثه صلى الله عليه وآله ما يصرح بان
عليا يلقى من الشدايد والاهوال كما لقي النبي صلى الله عليه وآله وان تفاوتا في المقادير وقد نقل خطيب دمشق الشافعي
انه قال اخذ المسلمون السيرة في قتال المشركين من رسول الله صلى الله عليه وآله واخذوا السيرة في قتال البغاة
من علي عليه السلم ومن كتاب شرح السنة ايضا ما يرفعه بسنده الى ابن مسعود قال خرج رسول الله صلى الله
عليه وآله فاتى منزل ام سلمة فجاء علي عليه السلم فقال رسول الله صلى الله عليه وآله يا ام سلمة هذا والله
قاتل الناكثين والقاسطين والمارقين من بعدي وروى نظام الدين الشافعي في شرح الطوالع قال في قوله
لعلي تقاتل الناكثين والمارقين والقاسطين وقد فسر ذلك بقوله فالناكثين هم الذين نكثوا العهد والبيعة وخرجوا
الى البصرة مقدمهم طلحة والزبير وقاتلوا عليا كرم الله وجهه والمارقون هم الذين زعموا انه كفر بطاعته امير المؤمنين
بعدما بايعوه وتابعوه في حرب الجمل واهل الشام زعما انه كفر حيث رضي بالتحكيم والقاسطون معوية واتباعه اجتمعوا عليه
للمحاربة مع علي رضي الله عنه وعدلوا عن طريق الحق الذي هو بيعته والجور والخروج عن طاعته انتهى كلامه وقد
اخرج الحديث احمد بن حنبل في مسنده بتمامه وزاد فيه فقال ابو سعيد فخرجت فبشرته بما قال رسول الله صلى الله عليه وآله
فلم يكترث بها فرحا كانه شيء قد سمعه وقربان لك ايضا قتاله عليه السلم هذه الفرق حسنة من حسناته لانها تمهيد للدين

ولذلك كل من افرحها من المسلمين لفرحها في فضل مناقب علي عليه السلام وان الناصب الشقي يقول انها من فخر الدين فما احسن قول بعضهم في المعنى
شعر اذا محاسن اللاتي ادل بها صارت ذنوبا فقل لي كيف اعتذر ه وقوله حتى اخذ موسى براس اخيه يجره اليه القول السيد فيه ما
يقتضي وقوع معصية كما قلنا ان المعصية من احدهما وذلك ان موسى عليه السلام اقبل وهو غضبان على قومه لما احدثوا بعده مستعظما
لفعلهم مفكرا فيما كان منهم واخذ براس اخيه وجره اليه كما يفعل الانسان بنفسه عند الغضب وشدة الفكر الا ترى ان
المفكر الغضبان قد يعض على شفتيه ويفتل اصابعه ويقبض على لحيته فاجرى موسى اخاه هرون مجرى نفسه لانه كان اخاه و
شريكه ومن يمسه من الخير والشر مثل ما يمسه فصنع به مثل ما يصنع الرجل بنفسه في حال الفكر والغضب وهذه الامور تختلف احكامها
بالعادات فيكون ما هو استخفاف في بعضها اكراما في غيرها ويكون ما هو اكرام في موضع آخر استخفافا في آخر واما قوله لا تاخذ بلحيتي ولا
براسي فليس يدل على انه وقع على سبيل الاستخفاف بل لا يمتنع ان يكون هرون عليه السلام خاف من ان يتوهم بنو اسرائيل لسوء
ظنهم انه منكر عليه معاقب له ثم ابتدأ بشرح قصته فقال في موضع اني خشيت ان تقول فرقت بين بني اسرائيل ولم ترقب قولي
وفي موضع آخر يا ابن ام ان القوم استضعفوني الى آخر الآية وقال قوم ان موسى عليه السلام لما جرى من قومه بعده
ما جرى اشتد حزنه وجزعه ورأى من اخيه هرون عليه السلام مثل ما كان عليه من الجزع والقلق اخذ براس اخيه متوجعا
مسكنا له كما يفعل احدنا بمن نالته المصيبة العظيمة فيجزع لها ويقلق منها وعلى هذا الجواب يكون قوله ولا تشمت بي
الاعداء لا يتعلق بهذا الفعل بل يكون كلاما مستانفا فاما على هذا الجواب الاول فلا تاخذ بلحيتي ولا براسي يحتمل ان يريد
لا تفعل بي ذلك وغرضك التسكين فيظن القوم انك منكر علي هكذا ذكره السيد المرتضى قدس الله روحه وهو
الحق اذ به يحصل التوفيق مع قوله ولقد قال لهم هرون من قبل يا قوم انما فتنتم به الآية لا كما ذكره الناصب الغوي
الطاعن على الانبياء والسيد والوصي حتى جعل مرضه النبي سببا وذلك لان وجه الشبه هو القرب والفضيلة
والا لم يمكن حصره وهو خلاف الاجماع لما ذكرنا فتامل وانظر الى قبح عبارة الناصب الغبي في قوله وان لم يكن الا لوم
على علي كيف يرفع السلب الذي هو غرضه ولم يعلم ان رفع السلب ايجاب كما تقرر في مظانه ه قوله الرابع قول
النبي صلى الله عليه وآله من كنت مولاه قلنا لا دلالة في هذا على امامة علي لانه جاء بسبب نزاع زيد بن حارثة
عبد النبي صلى الله عليه وآله مع علي حين قال انت عبدي وانا مولاك فشكا زيد ذلك الى النبي صلى الله عليه وآله فقال
النبي صلى الله عليه وآله من كنت مولاه فعلي مولاه ولا شك ان لفظ المولى يطلق على معتقه وقد يراد بالمولى الناصر
ولا دلالة له على الامامة فالمولى لفظ مشترك بين المعتق والمعتق والناصر وان كان يدل دلالة فيه على الخلافة
ولم يات بلفظ المولى المحكم فبطل الاستدلال به على الامامة ه اقول هذا من تحريف الرازي واتباعه وكذبه ذكر

ذلك في

ذلك في الكتاب الاربعين وغيرها من كتبه واين كان زيد حين قال النبي صلى الله عليه وآله ذلك وانما قال بعد
حجة الوداع في السنة العاشرة من الهجرة اجماعا كما رواه الثعلبي في تفسيره وابن المغازلي وغيرهما من المخالفين
وزيد قتل يوم مؤتة وهو في السنة الثامنة قبل الفتح وفاقا كما اخرجه في جامع الاصول وبالجملة هذا الافتراء ظاهر لكانهم
لم يسمعوا الله سبحانه يقول انما يفتري الكذب الذين لا يؤمنون وكذلك نعت الذين يحرفون الكلم عن مواضعه وقول النبي
صلى الله عليه وآله من كذب علي متعمدا فليتبوأ مقعده من النار ولو لم يكن في مذهب القدرية الذين هم مجوس هذه الامة
بنص النبي صلى الله عليه وآله الا جواز مثل هذا الكذب الظاهر الذي يعرفه كل احد لكفى في الزندقة اذ هو كذب لرسول الله
عنادا للوصية ولما اظهرت الشيعة انه تحريف لا يخفى تلقفوا ذلك فتشاغروا الناصبة وعلموا صدق الشيعة وانها فضيحة
ظاهرة لا يخفى كذبها على من له ادنى معرفة عدلوا بها الى ما هو اقبح منها وقالوا جعل المنازع اسامة بن زيد فترى الان في
كتب متقدميهم كالرازي وغيره ان المنازع زيد بن حارثة وترى في كتب متاخريهم كشارح المصابيح وغيره ان المنازع
اسامة بن زيد وكان الناصب الشقي غفل عن هذا التغيير او وقع له الخبر ليظهر صدق قول النبي صلى الله عليه وآله ما اخفى
احد شيئا الا ظهر على صفحات وجهه وفلتات لسانه قوله وقد يراد بالمولى الناصر اقول ايضا لا يجوز ذلك القرينة الحالية التي
ساعدنا عليها الخصم من انه نصب له رحال كالمنبر بعد ان قم شوكا في يوم صائف شديد الحر وكان الرجل يضع رداءه
تحت رجليه من شدة الحر وما ذاك الا لامر مهم غير معلوم للناس قبل ذلك لا لما هو معلوم عندهم من قوله تعالى والمؤمنون بعضهم
اولياء بعض لكمال عقله وسداد رايه صلى الله عليه وآله وكما القرينة اللفظية ومما يقرب منه هذا ما رواه الثعلبي في
تفسير يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك قال لما نزلت هذه الآية اخذ رسول الله صلى الله عليه وآله بيد علي
وقال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وكذا لا يجوز ما قاله القرينة اللفظية
ولا يعتبر قول من انكر الزيادة لجواز سهو الراوي وقبولها من الثقة كما ساعدنا عليه الخصم وقد قرر في مظانه قال ابن الصلاح
في كتاب علوم الحديث مذهب جمهور من الفقهاء ان الزيادة من الثقة مقبولة اذا تفرد بها اقول فكيف اذا اتفق جماعة
من الثقات كما بيناه وقد جاءت الزيادة من طريق الخصم من عدة طرق فيها ما جاء في مسند ابن حنبل يرفعه بسنده الى
البراء بن عازب قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله في سفر فنزلنا بغدير خم ونودي فينا الصلاة جامعة وكسح لرسول الله
صلى الله عليه وآله تحت شجرتين فصلى الظهر واخذ بيد علي فقال الستم تعلمون اني اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا
بلى قال الستم تعلمون اني اولى بكل مؤمن من نفسه قالوا بلى فاخذ بيد علي عليه السلام فقال اللهم من كنت مولاه فعلي مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه قال فلقيه عمر فقال هنيئا لك يا ابن ابي طالب اصبحت مولى كل مؤمن ومؤمنة

ر كذب هذا القول ه

المسند ايضا بحذف الاسناد قال زيد بن ارقم نزلنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله بواد يقال له وادي خم
فامر بالصلاة فصلى بنا قال فخطبنا وظلل لرسول الله صلى الله عليه وآله بثوب على شجرة من الشمس فقال الستم
الستم تعلمون او لستم تشهدون اني اولى بكل مؤمن من نفسه قالوا بلى قال فمن كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من
والاه وعاد من عاداه ومن المسند ايضا بحذف الاسناد عن ابي الطفيل قال جمع علي عليه السلام الناس في الرحبة ثم قال
انشد الله كل امرء سمع رسول الله صلى الله عليه وآله يقول يوم غدير خم ما سمع لما قام فقام ثلثون من الناس وقال ابو نعيم
فقام ناس كثير فشهدوا حين اخذ بيده فقال للناس اتعلمون اني اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا نعم يا رسول الله قال من كنت مولاه
فهذا مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ومن المسند ايضا بحذف الاسناد عن عبد الملك بن عطية العوفي قال
اتيت زيد بن ارقم فقلت له ان ختنا لي حدثني عنك بحديث في شأن علي يوم الجحفة وانا احب ان اسمعه منك قال زيد انكم معشر اهل العراق
فيكم ما فيكم فقلت له ليس عليك مني بأس فقال نعم كنا بالجحفة فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله الظهر وهو آخذ بعضد علي عليه السلام
فقال ايها الناس الستم تعلمون اني اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى قال فمن كنت مولاه فعلي مولاه ومن المسند ايضا
بحذف الاسناد عن شعبة عن ابي اسحق قال سمعت عمرو ذي مر مثله وزاد فيه ان رسول الله قال اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه وانصر من نصره واحب من احبه وابغض من ابغضه ومن المسند ايضا بحذف الاسناد عن بريدة قال غزوت
مع علي اليمن فرأيت منه جفوة فلما قدمت على رسول الله صلى الله عليه وآله ذكرت عليا فتنقصته فرأيت وجه رسول الله
يتغير فقال يا بريدة الست اولى بالمؤمنين من انفسهم قلت بلى يا رسول الله فقال من كنت مولاه فعلي مولاه ومن تفسير الثعلبي
بحذف الاسناد المتصل بالبراء قال لما اقبلنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله في حجة الوداع بغدير خم ان نودي الصلوة
جامعة وكسح للنبي صلى الله عليه وآله تحت شجرتين الحديث المذكور وفيه تهنئة عمر لعلي ومن مناقب ابن المغازلي الشافعي
ايضا بحذف الاسناد المتصل الى زيد بن ارقم قال اقبل نبي الله صلى الله عليه وآله من مكة في حجة الوداع حتى نزل بغدير
الجحفة بين مكة والمدينة فامر بالدوحات فقم ما تحتهن من شوك ثم نادى الصلوة جامعة فخرجنا الى رسول الله صلى الله
عليه وآله في يوم شديد الحر وان منا لمن يضع رداءه على رأسه وبعضه تحت قدميه من شدة الحر حتى انتهينا الى رسول الله صلى الله عليه
وآله فصلى بنا ثم انصرف الينا فقال الحمد لله نحمده ونستعينه ونؤمن به ونتوكل عليه ونعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سيئات اعمالنا الذي لا هادي لمن اضل ولا مضل لمن هدى واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله اما
بعد ايها الناس فانه لم يكن لنبي من العمر الا نصف ما عمر من قبله وان عيسى بن مريم لبث في قومه اربعين سنة
واني قد اسرعت في العشرين الا واني يوشك ان افارقكم الا واني مسؤول وانتم مسؤولون فهل بلغتكم فماذا انتم

قائلون فقام من كل ناحية من القوم عصبة يقولون نشهد انك عبد الله ورسوله قد بلغت رسالته و
جاهدت في سبيله وصدعت بامره وعبدته حتى اتاك اليقين فجزاك الله عنا خيرا ما جازى نبيا عن امته فقال الستم
تشهدون ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله وان الجنة حق والنار حق وتؤمنون
بالكتاب كله قالوا بلى قال اشهد اني قد صدقتكم وصدقتموني الا واني فرطكم وانكم تبعي يوشك ان تردوا علي الحوض
فأسألكم حين تلقوني عن ثقلي كيف خلفتموني فيهما الى آخره وانما ذكرت هذا الحديث لتعلم صدق القول بان حديث
الغدير بعد رجوع النبي من حجة الوداع وكذا شدة الحر ووضع الرداء مما لا ينكره احد من المخالف والمؤالف وقد ذكرت
من كتاب الوسيلة لملا الحديث الذي فيه الست ازواجي امهاتكم وفيه التهنئة فلا حاجة لاعادته فقد عرفت القرينة
اللفظية فامتنع حمل لفظ المولى على غير الاولى وذلك لان الاحد ان يريد من الحكيم تقرير لفظ مقصور على معنى مخصوص ثم
يعطف عليه بلفظ يحتمل الاولاد المخصوص الذي ذكره وقرره دون ما عداه ويزيده بيانا وايضاحا انه لو قال الستم
تعرفون داري التي في موضع كذا ثم وصفها وذكر حدودها فاذا قالوا بلى قال لهم فاشهدوا ان داري وقف على المساكين
وان كانت له دور كثيرة لم يجز ان يحمل قوله في الدار التي وقفها الا على الدار التي قررهم على معرفتها ووصفها وكذا لو
قال لهم الستم تعرفون عبدي فلانا التركي فاذا قالوا بلى قال لهم فاشهدوا ان عبدي حر لوجه الله تعالى ولو كان له عبيد
سواه لم يجز ان يحمل الا انه اراد الا من قررهم على معرفته دون غيره من عبيده وان اشترك جميعهم في اسم العبودية واذا
كان الامر على ما ذكرناه ثبت ان مراد النبي صلى الله عليه وآله بقوله من كنت مولاه فعلي مولاه انه اولى به وهو المعنى الاول الذي
قدم ذكره وقرره بقوله الست اولى بكل مؤمن من نفسه واشار اليه ولم يجز ان يريد الغير من ساير اقسام ما يحتمله و ذلك
يوجب ان عليا اولى بكل مؤمن من نفسه كما ثبت انه صلى الله عليه وآله مولاهم من الحديث ومن قوله تع النبي اولى
بالمؤمنين من انفسهم ولانه لم ينكر القوم من ذلك على امامته صلى الله عليه وآله الفتاه ملة وقد عرفت ما يحمل تهنية عمر
على القول بان المولى بمعنى الناصر من كون عمر غير ناصر للمؤمنين لان ظاهر التهنية انه مختص بشيء لم يكن في غيره وهو
ظاهر والمتحقق فهم الصحابة بذلك من قصد النبي صلى الله عليه وآله ولهذا قال حسان بن ثابت في شأن خبر الغدير
وقرره عليه شعر يناديهم يوم الغدير نبيهم * بخم واسمع بالرسول مناديا * فقال فمن مولاكم ووليكم * فقالوا ولم يبدوا هناك تعاميا *
الهك مولانا وانت نبينا * وما لك منا في الولاية عاصيا * فقال له قم يا علي فانني * رضيتك من بعدي اماما وهاديا *
هناك دعا اللهم وال وليه * وكن للذي عادى عليا معاديا * فقد بان لك بطلان ما ادعاه الناصب العوفي
وقبح ما افتراه الغاصب القحي من قوله لم يأت بلفظ المولى المحكم قوله الثاني وينبغي ان يكون الخامس دعوى

الرافضة بالوصية لعلي رضي الله عنه قالوا ذلك في موضعين احدهما في كتب السنة ذكر الفراء في تفسيره المسمى بمعالم التنزيل
عند قوله تعالى وانذر عشيرتك الاقربين قال قال علي لما نزلت هذه الآية امرني رسول الله صلى الله عليه وآله ان اجمع
بني عبد المطلب فجمعتهم وهم يومئذ اربعون رجلا يزيدون رجلا او ينقصون فقال لهم بعد ان اضافهم برجل شاة
وبعس من لبن شبعا وريا وان كان الرجل منهم ليأكل الكل ويشرب يا بني عبد المطلب اني قد جئتكم بخير الدنيا والآخرة وقد
امرني الله تعالى ان ادعوكم اليه فايكم يوازرني عليه فيكون اخي ووصيي وخليفتي فيكم فلم يجبه احد فقام علي وقال انا
اجيبك يا نبي الله فقال النبي صلى الله عليه وآله انت اخي ووصيي وخليفتي فاسمعوا له واطيعوا فقام القوم يضحكون
وقالوا لابي طالب امرك ان تسمع لابنك وتطيعه فلنا في الجواب عن ذلك من وجوه الاول ان يقال هذه الرواية
مكذوبة عن علي والدليل عليه ان هذه الآية اي وانذر عشيرتك الاقربين امر النبي صلى الله عليه وآله بمجرد الانذار الخاص
لجموع اقرباء عشيرته ولم يؤمر بطلب موازرة واحد منهم او انذاره فكيف يخص بها واحدا منهم دون الباقين ه اقول
نمنع انحصار ادلة الوصية في الموضعين المذكورين بل لنا وفاق الخصم كما ذكر في مسند احمد بن حنبل عن انس بن
مالك انه قال قلنا لسلمان سل النبي صلى الله عليه وآله عن وصيه فقال له سلمان يا رسول الله من وصيك فقال يا سلمان
من كان وصي موسى فقال يوشع بن نون قال فان وصيي ووارثي يقضي ديني وينجز موعدي علي بن ابي طالب ومن
مناقب ابن المغازلي الشافعي الواسطي بحذف الاسناد عن ابن عباس في تفسير قوله تعالى والنجم اذا هوى قال
كنت جالسا مع فتية من بني هاشم عند النبي صلى الله عليه وآله اذ انقض كوكب فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
من انقض هذا النجم في منزله فهو الوصي من بعدي فقام فتية من بني هاشم فنظروا فاذا الكوكب قد انقض في منزل
علي عليه السلام فقالوا يا رسول الله غويت في حب علي بن ابي طالب فانزل الله تعالى والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم
وما غوى الى قوله بالافق الاعلى وقد اخرج البخاري عن الاسود انه قال ذكروا عند عائشة ان عليا كان وصيا
وقد اخرج صاحب الوسيلة عن بريدة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لكل نبي وصي ووارث وان عليا وصيي
ووارثي فقل لهذا الناصب الشقي اليس هذه اخباركم وفي خيار كتبكم وعن خيار شيوخكم ومصنفيكم وقد وافقت
اخبارنا وما نحن بصدده وانت تأتي بحديث باطل مختلف تستدل به علينا وقد ذكر صاحب الوسيلة ان الوصية
من خصائص علي وفي الوسيلة ايضا عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان خليلي ووزيري وخليفتي
في اهلي وخير من اترك بعدي ومن ينجز موعدي ويقضي ديني علي بن ابي طالب وفي الوسيلة ايضا
لفقدانه يعني الله تعالى عليا وصيا وما اورد على الخبر الذي ادعاه مما فرغ فيه دماغه فمندفع بما نحج انشا الله تع

فاول

فاول ما فيه مع وروده من جهة شيخه كالفراء في قوله ان روايته معارضة باطل مردود لانه يحصل التعارض بالورود
من جهة الخصم ايضا ولا نسلم الورود فبطلت المعارضة من وجوه واما تكذيب الناصب للخبر فانا نورد عليه حيث ان الخبر
الكاذب في كتبهم وتفاسيرهم وهذا مما يصدق قولنا بانهم ينقلون الكذب ولو اعتقد الفراء كون هذا الحديث كذبا لوجب
ان يطرحه وينبه على ذلك وهو هذا العلم الحجة بهذا الفن اذ قد صنف مثل شرح السنة وجمع مثل المصابيح وله مثل معالم
التنزيل وغير ذلك فاذا كان نظر الاعور اقوى منه دل على عماه قوله جاءت بلفظ التواريخ لا يكفي في كذب الحديث بل
ولا يدل على ضعفه ولم يذكر احد من ارباب علم الحديث ان هذا مما يضعف الحديث كما هو مسطور في كتبهم واتفقا قد روى
الثعلبي في تفسير الآية بحذف الاسناد المتصل الى البراء انه قال لما نزلت وانذر عشيرتك الاقربين جمع رسول الله صلى الله
عليه وآله بني عبد المطلب وهم يومئذ اربعون رجلا الرجل منهم يأكل المسنة ويشرب العس فامر عليا ان يدخل شاة فادمها
ثم قال ادنوا بسم الله فدنا القوم عشرة عشرة فاكلوا حتى صدروا ثم دعا بقعب من لبن فجرع منه جرعة ثم قال لهم اشربوا بسم الله
فشربوا حتى رووا فبدرهم ابو لهب فقال هذا ما سحركم به محمد فسكت النبي صلى الله عليه وآله يومئذ ولم يتكلم ثم
دعاهم من الغد على مثل ذلك الطعام والشراب ثم انذرهم رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا بني عبد المطلب اني انا
النذير اليكم من الله عز وجل والبشير لما يجيء به احد جئتكم بالدنيا والآخرة فاسلموا واطيعوني تهتدوا ومن يواخيني ويوازرني
يكون وليي ووصيي بعدي وخليفتي في اهلي ويقضي ديني فسكت القوم واعاد ذلك ثلاثا كل ذلك يسكت القوم ويقول علي
انا فقال انت فقام القوم وهم يقولون لابي طالب اطع ابنك فقد امر عليك والخبر الذي اورده الناصب الشقي
مغلوط وربما تعمد ذلك لانه ليس عليه غرض في قوله فكيف يخص بها واحدا منهم لا يجب ان يراد صلى الله عليه وآله ان يحكم ما
عقدوا بزيادة ترغيب احدهم في عبادتنا بقول الحاضرين منهم فيه فضلا بزيادة علو صلى الله عليه وآله بالامور بخلاف
ما توهمه الناصب الشقي ولا منافاة بين العام من الانذار وبين طلب الموازرة وغيرها من احد منهم وربما كان في ذلك بامر
من الله تعالى وفي التذكرة هم جميعا بقوله وانا ادعوكم الى كلمتين خفيفتين على اللسان ثقيلتين في
الميزان تملكون بهما العرب والعجم وتنقاد لكم بهما الامم وتدخلون بهما الجنة وتنجون بهما من النار شهادة ان لا اله الا الله
وان رسول الله وقوله اني قد جئتكم بالدنيا والآخرة وما اورده على الخبر الكثير على عبارة الفراء فالحجة فيه
عليه دوننا ويكفي الناصب الشقي من التجري تكذيب الحديث وقد جاءت من الطرفين ولم ينقل عن احد من المسلمين تكذيبها
ولا في الآية ما يدل على ذلك كما سنوضح ان شاء الله تعالى قوله الثاني الاعتقاد الاستخلاف على ما لا يكون الا
بعد الانقياد والطاعة منهم فكيف يجعل على خلاف ذلك الثالث ان من تحقق من حاله رد حكمه وهو اصل فكيف

اعطني

يجعلنا بعده حاكما علينا ويأمر بالسمع والطاعة ومثل ذلك الا سفه كالمثل المضروب بين الناس وهو مثل الاخر
دينار بن بولاء ما طلب سنادي منك فلسا لما اعطيته ه اقول سلمنا ان الاستحكام والانقياد لا يكون الا بعد
لكن لا ينافي الخبر فان السابق اذا اسلم وانقاد صار كذا وايضا فان النبي صلى الله عليه وآله مأمور بما اوحي اليه
قبلوه او لم يقبلوه وهو جواب عن السؤال ايضا ولا فرق بين ان يقول اني رسول الله اليكم وبين ان هذا وزيري او
خليفتي او غير ذلك وعليهم التصديق له صلى الله عليه وآله وعليه برهان هذا الوزير كما هو الصدق قوله ويأمر بالسمع و
الطاعة اقول هذا الالحاق هو قوله فاسمعوا له واطيعوا كذب وزور وهو من اختلاق الناصبة وقوله كالمثل المضروب
للذين لا يؤمنون بالآخرة مثل السوء ه قوله الرابع ان صاحب المعالم ذكر في تفسير هذه الآية اربع روايات و
افرد عن علي عليه السلام وفيهما ما ذكر من الوصية والاستخلاف واثنتان عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله والاخرى
عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وآله وليس في الثلاث شيء مما روي عن علي رضي الله عنه فروايته معارضة بغيرها
ان الروايات المذكورة عن غير علي مقدمة راجحة على الرواية المذكورة عنه لاشتمالها على الانذار بقوله صلى الله عليه وآله
اني نذير لكم بين يدي عذاب شديد والرواية عن علي مبشرة بقوله صلى الله عليه وآله يا بني عبد المطلب قد
جئتكم بخير الدنيا والآخرة وبقوله ايكم يوازرني على هذا فيكون خليفتي فالثلث مطابقة للآية وهذه مضادة و
وضعيفة والسادس ان صاحب المعالم يسند هذه الرواية عن علي رضي الله عنه الى نقله بان يقول اخبرنا
غيره بل فيهما الى نقل غيره غير متصل به قال يعني محمد بن اسحق ونسب الثلث المعارضة اليه فقال اخبرنا عبد الواحد
المليحي فوجب العمل بها دون تلك ه اقول ه قد عرفت ان المعارضة انما تثبت اذا كانت من الطرفين حتى يكون
حجة على الخصم وايضا فان المعارضة التي ادعاها باطلة اذ هي لمقابلة على سبيل الممانعة فعليه بيانها اقول في الخامس
روايته على مبشرة وقد اتوا بخير الدنيا والآخرة وانما تكون مبشرة لمن قبلها وكان من آمنة فيها البشارة من وجه و
الانذار من وجه فكيف يستبعد ذلك قوله في السادس صاحب المعالم يسند هذه الرواية عن علي اقول هذا
لا يضرنا فان غيره من شيوخ الناصبة اسندها الى البراء وافقنا كما عرفت وايضا فعدم اسناده يدل على ارساله
الحديث والمراسيل قد جاز العمل بها خصوصا اذا علم من طرق اخرى كونها مسانيد كمراسيل ابن المسيب وقد جاء
في صحيح البخاري من المراسيل ما هو معلوم عند الفحول فضلا عن ارسال الجمال كما روت عائشة عن خديجة رحمها الله تعالى
من حديث بدو الوحي برسول الله صلى الله عليه وآله وغيره ولا يرد علينا كونه في الفضائل لانا نقول انه غير
ممنوع من العمل به ومن العجب ان الناصب يرد اقوال الصحابة ويضعفها مع انه ذكر اقوال اصحابنا ونستدل

على مطلوبنا

حيث

على مطلوبنا بتلك الاقوال وانما الخلل فيما هو المعلوم من مطلوبنا مع انه لو كذبنا صاحب المعالم لما ضرنا
انه قد جاء من طرق معلومة فكيف وقد صدقه واني بغايته انه غير بعض العبارات او لعل حمله على ذلك غرض
لتحقق قوله تعالى فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله ه قوله السابع
ان الرافضة يدعون ان عليا عليه السلام اول من اسلم والذي يدل عليه ما رواه عنه ان النبي صلى الله عليه وآله انما
طلب الموازرة من اقاربه الكفار فاستدعى حضور علي رضي الله عنه وهو ليس منهم في الاعتقاد ولم يتناوله الطلب لان
الخطاب الا لمن ان عليا كان قبل اسلم وآمن قبل ذلك وهو لا مور بجميع الكفار من بني عبد المطلب على حسب رواية
الرافضة يدعونه ابلغ البلغاء وهذا انه مما لا يطابق هذا المقام وحاشاه مثله وهو ممتنع في شانها التاسع
ان الخطاب بطلب الموازرة المرتب عليه الوصية والاستخلاف المذكوران انما كان للكفار وحينئذ فلا يستقيم للرافضة
حجة بذلك الا اذا ادعوا ان عليا كان حينئذ على شاكلتهم عليه وحاشاه من مثل ذلك اتفاقا فبطل الاحتجاج ه
اقول ه القول بان عليا لم يزل مسلما فقد اجمع عليه سائر المسلمين كما روى الزمخشري في كشافه عن رسول الله صلى الله
عليه وآله انه قال سباق الامم ثلاثة لم يكفروا بالله طرفة عين علي بن ابي طالب وصاحب يس ومؤمن آل فرعون
ورواه صاحب حاشية الكشاف وزاد وعلي افضلهم وروى صاحب الوسيلة في كتابه عن النبي صلى الله عليه وآله
الصديقون ثلاثة حزبيل مؤمن آل فرعون وحبيب النجار مؤمن آل يس وعلي بن ابي طالب مؤمن آل محمد وهو افضل الثلاثة
واكرمهم على الله تعالى علي بن ابي طالب وفي المغني البيت المشهور عن علي بن ابي طالب نحن آل الله في كعبته
لم نزل ذاك على عهد ابرهيم ه فاي مصيبة اصابت هذا الناصب حتى يزعم بانا ذهب افردنا بهذا القول وشك في
ذلك وقد اجمع المسلمون على ذلك وقد اخرج صاحب كتاب بشائر المصطفى حديث يزيد بن قعنب قال كنت جالسا
مع العباس بن عبد المطلب وفريق من عبد العزى بازاء بيت الله الحرام اذ اقبلت فاطمة بنت اسد ام امير المؤمنين عليه السلام
وكانت حاملة به تسعة اشهر فاخذها الطلق فقالت يا رب اني مؤمنة بك وبما جاء من عندك من رسل وكتب واني مصدقة
بكلام جدي ابرهيم الخليل عليه السلام وانه بنى هذا البيت العتيق فبحق الذي بنى هذا البيت وبحق المولود الذي في بطني الا ما يسرت
علي ولادتي قال يزيد بن قعنب فرأيت البيت قد انشق من ظهره ودخلت فاطمة فيه وغابت عن ابصارنا وعادت الى
حالته فرمنا ان ينفتح لنا قفل الباب فلم ينفتح فعلمنا ان ذلك من امر الله تعالى ثم خرجت في اليوم الرابع وعلى يدها
علي بن ابي طالب ثم قالت اني فضلت على من تقدمني من النساء لان آسية بنت مزاحم عبدت الله سرا في موضع
لا يحب الله ان يعبد فيه الا اضطرارا وان مريم بنت عمران هزت النخلة اليابسة بيدها حتى اكلت منها رطبا جنيا وان

دخلت بيت الله الحرام فاكلت من ثمار الجنة وارزاقها فلما اردت الخروج هتف بي هاتف يا فاطمة سميه عليا فهو علي
والله العلي الاعلى يقول شققت اسمه من اسمي وادبته بادبي واوقفته على غامض علمي وهو يكسر الاصنام في بيتي ويؤذن
فوق ظهر بيتي ويقدسني ويمجدني فطوبى لمن احبه واطاعه وويل لمن ابغضه وعصاه الى آخر ما قال وفي هذا الحديث
ما يستجلب بفضل علي من كونه مسمى به وكون العلي قد سماه الله وان امه رضي الله عنها مؤمنة وبه خلاف ما
يقول الناصب ان اهليه غير مؤمنين كما سنعرفه ولا يرد علينا قوله عليه السلام في البيت المشهور انا الذي سمتني امي حيدرة
لجواز تسميته قبل الهاتف وقول الناصب ولم يتناول الخطاب لا يشترط في كل جواب تناول الخطاب كما اتفقنا عليه
الخصم من قول النبي صلى الله عليه وآله للصحابة حين اقتحم عمرو الخندق ايكم يبرز اليه ويكون جاري في الجنة فلم يجبه
احد فقال علي انا له يا رسول الله فقال النبي صلى الله عليه وآله انه عمرو ومعناه اجلس ثم دعاهم ثانيا فلم يجبه احد
فقام علي فقال انا له يا رسول الله فقال له النبي صلى الله عليه وآله انه عمرو فجلس ثم دعاهم النبي صلى الله عليه وآله
ثالثا فلم يجبه احد فقام علي وقال انا له يا رسول الله فقال له النبي صلى الله عليه وآله انه عمرو فقال علي وان كان عمروا
وايضا فقد قال تعالى لابليس ما منعك ان تسجد اذ امرتك وعلى قول اكثر المحققين ان ابليس من الملائكة لقوله تعالى كان من الجن
فعلى هذا لا يكون الخطاب متناولا له وقد قال تعالى لما امرتك وما ذاك الا لحضوره بين الملائكة وقت الامر وايضا
فان فعل علي عليه السلام شئ منه ليكشف عن رسول الله صلى الله عليه وآله هم الرد ويطيب بذلك قلبه ويفت في
عضد المخالف العنيف وما زال كشاف التنزيل الكرب عن وجه رسول الله صلى الله عليه وآله فقد يكون قوله عليه السلام انا له غير
جواب الخطاب بل ابتداء كلام منه حين ظهر له من الحاضرين السكوت والرد ولا يلزم منه عدم البلاغة فهو كما ذكرنا
من اقوال العلماء كالمرتضى وغيره في تفسير قوله لا تأخذ بلحيتي وقوله ولا تشمت بي الاعداء فتأمله وكذا لا يلزم ان
يكون على مثل ما هم عليه العجب من قول الناصب الشقي والرافضة يدعون انه ابلغ البلغاء قاتله الله من سن
الفصاحة لقريش سواه كما ذكرناه عن المرتضى ه قوله العاشر ان من شرط الوصية والاستخلاف الجزم بهما
وتعليق استحقاقهما بوجود شئ ينافي ذلك الحادي عشر ان الوصية والاستخلاف يكونان المعينين مقطوع به اتفاقا و
طلبه من واحد من جماعة متعلق بصفة طارئة توجد به توجب الجهالة فتبين بطلان الثاني عشر ان الخطاب بالصفة
هو لواحد يكون فيه فلو وجدت من اثنين او اكثر دفعة او مرتبا وقع الشقاق فاستحال الثالث عشر ان من شرط الموصي و
المستخلف العلم بمن نص عليه بهما وطلبه من جماعة بصفة مجوز عليه جهالة الموصي والمستخلف به قضينا فيا الرابع عشر
ان الاستخلاف لا يكون الا للبالغ وعلي عليه السلام كان صبيا والصبي محجور عليه من مثله الخامس عشر ان عليا

كان صبيا

كان صبيا ولم يكن اسلامه الا باعتقاده واقراره وهو غير بالغ وكامل فكيف يسوغ الامر الصالحين بالسمع والطاعة
ولهذا نقل الرازي ضحك المجوسي من هذا الكلام ه اقول ه قول الناصب الاول جهل او تجاهل لان معنى قول النبي
صلى الله عليه وآله من يبسط الي يده حتى يبايعني على ان يكون الوصية للحضرة الى ان يكون وصيا الا وصية فلا يشترط فيه التخيير والا
الجزم ولا كونه واحدا معلوما بعينه ولا غير ذلك بل يريد الحد مما ذكره الناصب الشقي وقول لمن اطاع ابيها يقرائه عليك
لا يدل على ذلك بل يدل على انهم عرفوا صدق النبي الامي صلى الله عليه وآله وانه لا يخلف وعده فقد صار حجة وقوله
ان الوصية والاستخلاف يكونان المعين مسلم لكن قد حصل ذلك لعلي فيما بعد كما جاءت به النصوص والروايات وما
حصلت الوصية الا هو في الحاضرة بحكم الناصب بطلانه لانها قوله فلو وجدت من اثنين او اكثر دفعة وقع الشقاق
اقول لا يبعد ان يكون الله سبحانه قد امره بذلك مع علمه بعدم جواب جميعهم سوى علي ليكون فعل النبي صلى الله عليه وآله توكيدا
لذلك كما انذر كثيرا من الكفار مع علمه بانهم لا يؤمنون وقوله ان الاستخلاف لا يكون الا للبالغ اقول هذا الاستخلاف به اصحابه
العامة فانهم اشترطوا في استخلاف الامام شروطا من جملتها البلوغ لعلي قلبت هذا الا ما ادعاه في مثل احد من المسلمين او
غيرهم انشرط هذا في الاستخلاف الله ورسوله وقد قال تعالى وآتيناه الحكم صبيا وقال سبحانه ففهمناها سليمن وكلا
آتيناه حكما وعلما وكان عمره احدى عشرة سنة عند ما اتى عليه السلام وايضا فقد العبابا ان عليا اول من آمن
بالنبي صلى الله عليه وآله كان عمره خمسة عشر سنة وقيل اربعة عشر والاكثر ولنشان قد جاءنا ايضا من طريق الخصم
ذكر ذلك شارح الطوالع عن اصحابه في شرحه والعاقولي في شرحه للمصابيح وقال ابو الحسن البصري ان عمره عليه السلام
كان خمسة عشر سنة عند اسلامه واما شارح الطوالع فروى اربعة عشر سنة ومثل هذا ما جاء في صحيح البخاري قد تجاوز
البلوغ لانه روى عن المغيرة انه قال احتلمت وانا ابن اثنتي عشرة سنة وروى ايضا عن الحسن بن صالح انه قال
ادركت جارة لنا جدة بنت احدى وعشرين سنة وايضا فان النبي صلى الله عليه دعاه الى الاسلام وهو لا يدعو الى الاسلام
الا من يصح منه ذلك كما قال المأمون حين ناظر الفقهاء حين ولو لم يصح الاسلام حينئذ الا التصديق باجابة
النبي صلى الله عليه وآله وانه رسول الله وذلك من التكاليف العقلية والمعلوم ان التكليف بالعقليات انما يتوقف على كمال
العقل ولو كان الرجل ابن خمس سنين او خمسين سنة وعلي عليه السلام قد كان كامل العقل حين اسلم لو كان حقا صحة اسلامه
صغيرا وايضا فان السورة نزلت بعد النبوة بعدة سنين وايضا فان الوصية انما كانت يوم الغدير في السنة العاشرة
من الهجرة وعمر علي اذ ذاك ثمان وثلثون سنة او سبع وثلثون كما حكيناه وكيف ولا قصر فيه يلزم ان يكون مع النبي
صلى الله عليه وآله قوله لم يكن احد صلى قبله سلمنا انه لم يكن قبله قولنا هذا القول باطل مردود وقد الف في ايمان ابي طالب كتاب

ومما نقل من شعر الكتاب شعر ولولا ابو طالب وابنه لما مثل الدين شخصا فقاما وما ضر مجد ابي طالب جهول لغا او بصير تعامى
ومما يدل على ايمان ابي طالب نقله صاحب الوسيلة في اول المجلد الخامس قال وقد وصف النبي صلى الله عليه وآله
فكان كما قال عمه ابو طالب الا ابلغا عني على ذات بيننا لؤيا وخصا من لؤي بني كعب الم تعلموا انا وجدنا محمدا
نبيا كموسى خط في اول الكتب فليتأمل العاقل هذا الشعر الذي قد شهد به الخصم هل هذا قول كافر بمحمد صلى الله
عليه وآله وهل يجوز لمن يقول بهذه المقالة ان يوصف بالكفر واين هذا من قول الناصبة في تفسير قوله تعالى وما لاحد عنده
من نعمة تجزى لا يجوز ان يكون هذا في النبي لانه نشأ في تربية ابي طالب كما انهم يسعون في قوله تعالى ولن يجعل الله للكافرين
على المؤمنين سبيلا ومما جاء ايضا في ايمان ابي طالب ما رواه من مسند ابن حنبل في ذكر وفاته بحذف الاسناد عن انس قال لما
مرض ابو طالب مرضه الذي مات فيه ارسل الى النبي صلى الله عليه وآله وقال للرسول ادع ربك عز وجل ان يشفيني فان ربك
يطيعك وابعث الي بقطف من ثمار الجنة فارسل اليه النبي صلى الله عليه وآله ان اطعت الله عز وجل اطاعك اقول
في هذا الحديث ما يشهد بايمان ابي طالب رضي الله عنه بقوله عز وجل وتصديقه بوجود الجنة التي يكذب بها المشركون
وما وعد فيها من المآكل وان الله هو الشافي على ذلك واعترافه ان النبي صلى الله عليه وآله دعاؤه مقبول وان له ربا
يقبل دعاءه ولما قول النبي صلى الله عليه وآله في جوابه ان اطعت الله اطاعك ليس فيه الا ما هو عليه يدل على
ذلك قوله تعالى وان تطيعوه تهتدوا وقوله تعالى وان تؤمنوا وتتقوا لا يلتكم من اعمالكم شيئا ومن تفسير الثعلبي في تفسير قوله تعالى
والسابقون السابقون ذكر الثعلبي انها مختصة بامير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام وانه اول من
آمن برسول الله صلى الله عليه وآله وساق الحديث ثم قال في آخر الحديث الفصيح يروى ان ابا طالب
اي بني ما هذا الدين الذي انت عليه قال يا ابت آمنت بالله وبرسوله وصدقته فيما جاء به وصليت معه فقال
له اما ان محمدا لا يدعو الا الى خير فالزمه اقول لما قال ابو طالب هو الايمان بعينه ومن الجمع بين الصحيحين للحميدي الحديث
الحادي عشر من افراد البخاري في الصحيح من مسند عبد الله بن عمر قال ربما ذكرت قول الشاعر وانا انظر الى وجه
النبي صلى الله عليه وآله يستسقي فما ينزل حتى يجيش كل ميزاب وابيض يستسقى الغمام بوجهه ربيع اليتامى عصمة للارامل
فقال وهو قول ابي طالب قال وقد اخرج من حديث عبد الرحمن بن عبد الله بن دينار عن ابيه قال سمعت ابن عمر
يتمثل بشعر ابي طالب البيت وتمام القصيدة معروف عند اهل النقل شعر لعمري لقد كلفت وجدا باحمد
واحببته حب الحبيب المواصل وجدت بنفسي دونه وحميته ودارأت عنه بالذرى والكلاكل فلا زال في الدنيا جمالا لاهلها
وشينا لمن عادى وزين المحافل حليما رشيدا حازما غير طائش يوالي اله الحق ليس بماحل وايده رب العباد بنصره
واظهر دينا حقه غير باطل الم تعلموا ان ابننا غير مكذب لدينا ولا يعبأ بقول الاباطل وابيض يستسقى الغمام بوجهه
ابيض

ثمال

قال العلي عليه السلام

ثمال اليتامى عصمة للارامل يلوذ به الهلاك من آل هاشم فهم عنده في نعمة وفواضل كذبتم وبيت الله يبزى محمد
ولما نطاعن دونه ونناضل ونسلمه حتى نصرع دونه ونذهل عن ابنائنا والحلائل اقول وفي هذه القصيدة عدة
مواضع تدل على ايمانه منها قوله رشيدا ومنها قوله يوالي اله الحق ليس بماحل اي ليس بمقول الكذب لان الماحل هو
المقول للكذب ومنها اقراره بالاله الحق وقوله رب العباد ومنها قوله دينا حقه غير باطل ومنها بذل نفسه للجهاد
لقوله ولما نناضل دونه ونقاتل ولشدة حرصهم على تكفير اصله صلوات الله وسلامه عليه يساوي باقي اصحابهم في بعض ذلك الحديث ما
اخرج البخاري ومسلم حديث المسيب بن حزن في وفاة ابي طالب مع انه لا راوي له غير ابنه ولذلك عيب عليهما الخروج
عن شرطهما ومثال الاول ما نقله الخصم من ابيات لابي طالب في النبي صلى الله عليه وآله يقوي قلبه على التثبت ويحضه على
ان يصدع بامر الله تعالى ويعرف اعداءه انهم عاجزون عما يريدون بالنبي صلى الله عليه وآله شعر والله لن يصلوا اليك بجمعهم
حتى اوسد في التراب دفينا فاصدع بامرك ما عليك غضاضة وابشر بذاك وقر منه عيونا ودعوتني وزعمت انك ناصح
ولقد صدقت وكنت ثم امينا وعرضت دينا لا محالة انه من خير اديان البرية دينا وقد اتفق على نقل هذه الابيات
مقاتل والثعلبي وابن عباس والقاسم وابن دينار فمن ذكرنا اهل التاريخ والضلال البهج الذي ادعى الجهال عليها بيتا ظاهر
الزور اذ لم يكن في الاصل فجعلت ابياتا مسطورة وهو لولا الملامة او حذاري سبة لوجدتني سمحا بذاك مبينا
على ان الرواية المعروفة غير ما ذكره الخصم وهي لولا الامانة او اغير سبة لوجدتني سمحا بذاك مبينا
يعني بالامانة ايمان قريش له على حمايته والتسنه ما سلف لعبد المطلب من قبله في الرفق بهم والمداراة لهم
الذب عنهم وليس في ذلك ما يمنع من الحكم عليه رحمه الله بالايمان بخلاف ما يرويه المخالفين التبديل والتغيير ولا يستبعد
ذلك الا العموم الغنم فان من يسب عليا على منابر المسلمين الف شهر كما ذكرته لك من صحاح القوم كما اخرجه
صاحب الجامع من حديث الحسن في تفسير انا اعطيناك الكوثر يستبعد ذلك منهم كلا ورب الراقصات
الى منى ما اسلم الكريم الاوحد كما رووه واعتبر بما عارضنا مما صنعوا فعل يفعل باحاديث الرسول صلوات الله
عليه والعجب من الزمخشري كيف سطر هذه الابيات في كشافه وضم اليها البيت المفتعل ولم ينبه لان اغفل الذي فيه
ومنافاته باقي الابيات لكن قد قيل فيما مضى وعين الرضا عن كل عيب كليلة كما ان عين السخط تبدي المساويا
قوله ولهذا اغفل الراوي ضلال المحجوب من هذا الكلام اقول ان صدق الراوي فالمحال على المحجوب وان كذب
الراوي فعلى المحال التعليل لهم ثبات الامر على ان النبي صنف الصابئين وقد عرفت اسلام فاطمة بنت اسد ام امير
المؤمنين حيث تعيب الذي افرجها مشايخ المصطفى صلى الله عليه وآله وجابر على ان اسلامها مما يقتضب خلافا

وسلامه

لما قال الان طاب اللعين اشتاكى بإسلام امير المؤمنين ما اخرجه صاحب الوسيلة عن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وآله ان الملائكة صلت على وعلى علي سبع سنين قبل ان يسلم بشر وهذا كما ترى قد اعتقد رسول الله
صلى الله عليه وآله باسلامه وان الناصب اللعين يقول لا يحكم باسلامه وكذا الحديث السابق كما عرفته وفيه اعظم
المسلمين لما واكثرهم علما واقدمهم سلما فقد مدحه صلى الله عليه وآله بكونه اقدمهم سلما والناصب اللعين يقول
لا يحكم باسلامه وقد عرفت كذب قوله غير بالغ وقوله فكيف يسوغ الامر للبالغين بالسمع والطاعة كقول المشركين
لولا نزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم فتأمل مع انه قد زاد فاسمعوا له واطيعوا كما قلناه اولا ومما
يدل على ان اسلامه عليه السلام مما يعتد به ما نقله خطيب دمشق الشافعي بسنده الى الحافظ ابي نعيم في حليته ان
رسول الله صلى الله عليه وآله قال يا علي وضرب بين كتفيه لك سبع خصال لا يحاجك احد فيهن يوم القيمة انت اول
المؤمنين بالله ايمانا واوفاهم بعهد الله واقومهم بامر الله وارافهم بالرعية واقسمهم بالسوية واعلمهم بالقضية
واعظمهم مزية يوم القيمة وهذا صريح في ثبوت ما اوردناه في هذا الحديث الشريف انهم ما يتجلى باستحقاق الامامة دون
غيره لما عرفت من فعل التفضيل وهذا اوصاف الامامة قوله السادس عشر ان دعوى النبي صلى الله عليه وآله حق
يؤلف ويتخلف جميع من دعاه الى الايمان وتعلق الرواية ايكم يوازرني فيكون وصيي وخليفتي فيكون اذا
اجيب من واحد لوجب منافرة الباقين فاستحالت السابع عشر ان ترتيب النبي صلى الله عليه وآله يجب ان يكون
بثواب يعم جميع من يوجب به كالجنة في الآخرة والتمكين في الدنيا مثلا وقوله ايكم يوازرني فيكون اخي
ووصيي وخليفتي لا يختص ثوابه الا بواحد فانتفى فايدة الباقين وهل يوجب ذلك الا عدم الرغبة في الايمان
والقلادة الثامن عشر الوصية والاستخلاف واحدهما عين الآخر وقد ذكرا في الرواية احدهما معطوفا على الآخر
والعطف يوجب المغايرة والترادف على خلاف الاصل ويمتنع من البليغ التاسع عشر الموازرة المترتب عليها الوصية
والاستخلاف كانت ثابتة لعلي قبل الهجرة المذكورة لتقدم ايمانه عليها ودفاعا فانتفى طلب النبي صلى الله عليه وآله الجاء
غيره بعد ذلك وهذان حالان يتناقضان هـ اقول الجواب عن السادس عشر هو ما اجبناه به عن الثاني عشر من
انه لا يبعد ان يكون الباري تعالى عرف انهم لا يؤمنون ولا يجيبون الى شيء من ذلك وانما قال لهم ذلك تأكيدا للحجة عليهم
كما فعل سبحانه بكثير من الكفار من التبليغ والانذار مع علمه انهم لا يؤمنون والعجب من الناصب واصحابه قولهم هذا انهم
يقولون انه تعالى يفعل لا لغرض ثم ينسون مذهبهم ويطلبون غرض شيء منا وايضا فان هذا غلط فاحش من الناصب وجوابه
قوله يوجب المنافرة فان الانقياد الصحيح ينفي المنافرة بدليل قوله تعالى فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا

في انفسهم

في انفسهم حرجا مما قضيت والمنافرة من الحرج وعدم التسليم فاين الانقياد حينئذ لولا ضعف البصيرة بل عماها والجواب
عن السابع عشر وهو لا يختص ثوابه الا بواحد وما بقي فايدة للباقين هو ان نقول فايدته تحصيل الايمان اذ الثواب في غيرهم
في الوصية والاستخلاف كما هو معلوم من قوله صلى الله عليه وآله انا ادعوكم الى كلمتين خفيفتين على اللسان ثقيلتين في
الميزان تملكون بهما العرب والعجم وتنقاد لكم بهما الامم وتدخلون بهما الجنة وتنجون بهما من النار شهادة ان لا اله الا الله
واني رسول الله وعلى الرواية الاخرى بعد اني قد جئتكم بخير الدنيا والآخرة وقد امرني الله ان ادعوكم اليه والجواب عن
الثامن عشر وهو قوله الوصية والاستخلاف واحدهما عين الآخر ان الوصية اعم من الاستخلاف من وجه كالحيوان والابيض
فيكفي هذه المغايرة والعطف قد يكون تفسيريا والاتباع الترادف في كلام البليغ كقوله تعالى اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة
وكقوله لغفور رحيم والجواب عن التاسع عشر وهو قوله الموازرة المترتب عليها الوصية والاستخلاف كانت ثابتة
لعلي هو انه لا يكفي ثبوت الموازرة وتقدم الايمان في نفس الامر بدون التنصيص عليهما وقد حصل التنصيص من النبي صلى الله
عليه وآله بقوله انت مني على انا وقد حصل ايضا ما يترتب على الموازرة من الوصية والاستخلاف الموعودين بالتنصيص عليهما
في يوم الغدير وغيره هذا لا ينافي ان من شروط التناقض اتحاد الموضوع وهو غير متحد هنا اذ الايمان ليس هو الوصية والاستخلاف
والا لكان كل مؤمن خليفة وهو باطل بالضرورة قوله العشرون لو كان غرض النبي صلى الله عليه وآله ثبوت الوصية
والاستخلاف لغير علي من الجماعة المخاطبين فاستحال ان يكون له وان كان غرضه ثبوتهما لعلي فتحصيل الحاصل لتقدم
ايمانه رضي الله عنه على ذلك ومثله لا يليق بحكيم الجواب عن العشرين ان بعض هؤلاء المجموعين المخاطبين من بني عبد
المطلب من لم يسلم كالعباس وغيره وبايع ابا بكر وتابعه انقيادا لمنصبه عمر وهذا مما يؤكد كذب هذه الرواية الثاني
العشرون ان نقول هذه الرواية عن علي رضي الله عنه صحيحة على سبيل التسليم ولكنها لا تقوم حجة علينا ولا على ثبوت وصيته و
استخلافه لعلي قبل اصحابه المنعقدين عليه من وجهين احدهما انها لم توجد الا منقولة لم توجد من نقل الحجة وغيره فهي من قبيل
الموت المنفصل فلم يعتبر على الانفصال في محل الخصام ولا ممتنع جواز ان يطلب الخلافة لنفسه على ظن استحقاقه لها اجتهادا
بالطلب وكان المستحق غيره اذ هو ليس بمعصوم وثانيهما ان الآية امرة بالانذار الخاص لعشيرة النبي صلى الله عليه وآله
الاقربين والخطاب بالوصية والاستخلاف لعلي رضي الله عنه على ملأ منهم وفيهم دون غيرهم من عشيرته البعيدة وغير عشيرته ولا يدخل
غيرهم في ذلك الا ترى انهم قالوا لابي طالب امرك ان تسمع لابنك وتطيع وهم لم يكونوا هـ اقول الجواب عما ذكره
في العشرين بالمنع من قوله لو كان غرض النبي صلى الله عليه وآله ثبوت الوصية والاستخلاف لغير علي ليس كلما اراده النبي صلى الله
عليه وآله وقع وذلك ظاهر لانه عليه السلام قد اراد ان يخرج من بلده ولم يخرج واراد من الكفر رباعيته في الواقعة وما حصل

وأراد أن لا ينهزم يوم حنين وما حصل وأراد أن يكتب كتابا بالتجديد وصيته في علي عليه السلام فما حصل ومنعه عمر كما هو مذكور
في الصحاح عند النواصب وقد أراد أن لا يبقى على وجه الارض كافر وما حصل ذلك ويجب أن يكون إرادة النبي موافقة لإرادة الله تع
ولإرادة الله كذلك إذا كانت إرادته مقيدة باختيار العبد لقوله يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر وإنما يقع كلما
أراده الله إذا كانت إرادته جازمة مطلقة غير مقيدة باختيار العبد كما سنحققه إن شاء الله تع وقد عرفت بطلان قوله
تحصيل الحاصل من أن تقدم الإيمان بل مطلق الإيمان ليس هو الوصية فلا اشتغال وإلا لكان كل مؤمن خليفة وهذا
دليل على جهله وبطلان الحصر في الترديد ظاهر لجواز انضمام الوصية لا بعينه والجواب عما ذكره في الحادي والعشرين من سابعه
العاشر وغيره لا يدل على تكذيب الرواية لاحتمال التقية قال بعض الفضلاء ومن العجب أن الأعور ولغرابة العيان يستدل
بموافقة بعض الأمة مع الخبر على عدم الوصية من سيد المرسلين وإنكار ما أوجبه عليهم من طاعة أمير المؤمنين مع علمه بخلاف
جميع قوم موسى أخاه هرون عليه السلام بعبادتهم العجل وهرون بينهم يذكرهم ويخوفهم عذابه هو منزلة علي من النبي كمنزلة
هرون لأنه كان مزدوا مع الخبر في خلاصهم من فرعون ملك مصر فقيامهم هؤلاء عن أمير المؤمنين علي عليه السلام
لما وترهم من قتل أقربائهم على الدين ونقلهم من الكفر إلى الإيمان ولا غرو أن ذلك بعد ما شاهدوه من المعجزات في مصر وبحر
القلزم وفي موقف طور سيناء وسمعوا كلام الله فخالفوا دليل العقل الذي لا يحتمل التأويل وقد قال الله تع
في شأنهم أفتطمعون أن يؤمنوا لكم وقد كان فريق منهم يسمعون كلام الله ثم يحرفونه من بعد ما عقلوه وهم يعلمون
فكيف لا يجوز خلافه هؤلاء الدليل النص فتأمل ترشد إن شاء الله تع والجواب عما ذكره في الثاني والعشرين من قوله لم توجد
إلا من نقل المنع من ذلك لما بيناه من حديث البراء بن عازب وبطلان الناصب لم يقف عليه وقد ذكرناه من عدة طرق
عن الخصم ولنعم ما قيل قد أخرج أحمد بن حنبل حديث عمرو بن ميمون قال إني لجالس إلى ابن عباس إذ أتاه تسعة رهط
فقالوا يا ابن عباس إما أن تقوم معنا وإما أن تخلو بنا عن هؤلاء فقال ابن عباس أنا أقوم معكم وهو يومئذ
صحيح قبل أن يعمى قال فابتدروا فتحدثوا فلا ندري ما قالوا فجاء ينفض ثوبه ويقول أف وتف وقعوا في رجل له
عشر خصال إلى آخره وفيه وقال النبي ص أيكم يواليني في الدنيا والآخرة قال وعلي جالس معهم فقال علي أنا أواليك
في الدنيا والآخرة قال فتركه ثم أقبل على رجل منهم فقال أيكم يواليني في الدنيا والآخرة فقال علي أنا أواليك في الدنيا
والآخرة الحديث وسنذكره فيما بعد إن شاء الله تع فقد بان لك كذبه أنه لم توجد إلا من نقله قوله فهي من قبيل
شهادة المرء لنفسه فلا تقبل أقول كيف قبل الناصب شهادة عائشة لأبيها مروا أبا بكر فليصل بالناس وبنوا عليها
إمامته كقولهم رضيك رسول الله صلى الله عليه وآله لديننا فلا نرضاك لدنيانا ويقولها ادعي لي أبا بكر أباك

وأخاك